



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تحلیلی از زندگی

امام رضا

علیه السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام

نویسنده:

محمد جواد فضل الله

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---------------------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۱۵ | تحلیلی از زندگانی امام رضا |
| ۱۵ | مشخصات کتاب |
| ۱۵ | مقدمه‌ی ناشر |
| ۱۶ | گفتاری از مترجم |
| ۱۷ | پیشگفتار |
| ۱۸ | اعتقاد ما درباره خاندان پیامبر |
| ۲۶ | زندگانی امام هشتم از نظر تاریخی |
| ۲۶ | ویژگیها و صفات |
| ۲۶ | نسب امام |
| ۲۶ | ولادت و شهادت امام |
| ۲۶ | مادر امام |
| ۲۷ | فرزندان امام |
| ۲۷ | شخصیت و صفات امام |
| ۲۸ | روش حکومت در برابر امام |
| ۲۹ | دانش امام |
| ۳۰ | روش اخلاقی و انسانی امام |
| ۳۲ | رفتار خارجی امام |
| ۳۳ | بردباری و گذشت امام |
| ۳۵ | سرعت انتقال امام |
| ۳۵ | بردباری و شکیبایی امام |
| ۳۶ | جود و بخشش امام |
| ۳۸ | عدالت امام |

- ۳۹ شیوه‌های تربیتی امام
- ۴۰ عدم همکاری با حکومت
- ۴۱ امام رضا و واقفیان
- ۴۱ اشاره
- ۴۲ واقفیان نخستین
- ۴۲ انگیزه‌های پیدایش وقف
- ۴۲ امام قول به وقف را محکوم می‌کند
- ۴۳ رسوایی سران واقفیان
- ۴۳ امام موسی بن جعفر واقفیان را هشدار می‌دهد
- ۴۴ انگیزه‌های مادی واقفیان
- ۴۵ امام رضا از راز واقفیان پرده برمی‌دارد
- ۴۵ یکی از سران واقفیان اعتراف می‌کند
- ۴۶ شیوع شبهه وقف و اهمیت آن
- ۴۶ سرگردانی برخی از واقفیان
- ۴۶ امام رضا و خلفا
- ۴۷ اشاره
- ۴۷ کوشش برای کشتن امام
- ۴۷ هارون درصدد کشتن امام رضا برمی‌آید
- ۴۸ اقدامات مخلصانه
- ۴۸ نیات غرض‌آلود
- ۴۹ یک رویداد غم‌انگیز دیگر
- ۴۹ امام رضا در روزگار خلافت امین
- ۵۰ امام رضا در روزگار خلافت مأمون
- ۵۰ شخصیت مأمون

| | |
|----|--|
| ۵۰ | تشیع مأمون |
| ۵۱ | تفاوت‌های شخصیت امین و مأمون |
| ۵۲ | هارون دو فرزند خود را ارزیابی می‌کند |
| ۵۲ | تفاوت رفتار این دو برادر |
| ۵۳ | آغاز اختلاف |
| ۵۳ | درماندگی هارون میان دو فرزندش |
| ۵۳ | هارون حکومت را تقسیم می‌کند |
| ۵۴ | بیم مردم از این تقسیم |
| ۵۴ | طمع اطرافیان اختلاف را شدیدتر کرد |
| ۵۴ | بروز جنگ و پیروزی مأمون |
| ۵۴ | ولایتعهدی |
| ۵۵ | اشاره |
| ۵۵ | امام و مأمون و ولایتعهدی |
| ۵۵ | چرا امام از پذیرش ولایتعهدی مأمون خودداری می‌فرمود |
| ۵۶ | مأمون نیت خود را آشکار می‌کند |
| ۵۶ | مأمون و نوبختی ستاره شناس |
| ۵۷ | هدف مأمون در ولایتعهدی امام |
| ۵۷ | مأمون، امام را به پذیرفتن ولایتعهدی مجبور ساخت |
| ۵۸ | امام اندیشه‌های مأمون را می‌دانست |
| ۵۸ | سخنی با احمد امین |
| ۵۹ | ناخشنودی امام از ولایتعهدی |
| ۶۱ | مقابله عباسیان با مأمون |
| ۶۱ | عباسیان منصب خلافت را تحقیر کردند |
| ۶۱ | بازگشت و پوزش خواهی مأمون |

- ۶۲ شک در اخلاص مأمون
- ۶۲ مأمون بر امام جاسوس گماشت
- ۶۲ انگیزه مأمون برای گماردن جاسوس
- ۶۳ انضباط پیروان ائمه
- ۶۳ توجیهات ساده‌اندیشانه درباره ولایتعهدی
- ۶۴ چند پرسش
- ۶۴ موضوع ولایتعهدی به تدبیر مأمون است
- ۶۴ بعید است موضوع ولایتعهدی به تدبیر فضل باشد
- ۶۵ مأمون تأکید می‌کند که این اقدام، تدبیر خود اوست
- ۶۵ نسبت این تدبیر به فضل، از نظر تحلیل وقایع
- ۶۶ فضل میان امام و مأمون فتنه انگیزی می‌کند
- ۶۶ توجیه این اقدام
- ۶۷ امام نمی‌گذارد فضل به هدفش دست یابد
- ۶۷ مأمون در پی امام می‌فرستد
- ۶۸ مأمون مسیر حرکت امام را تعیین می‌کند
- ۶۸ امام در نیشابور
- ۶۸ حدیث سلسله الذهب
- ۶۹ امام سفر خود را به مرو ادامه می‌دهد
- ۶۹ امام شرط می‌کند
- ۶۹ چرا امام از قبول مسؤولیت خودداری فرمود
- ۷۰ جشن ولایتعهدی
- ۷۱ مدیحه‌های شاعران در ستایش امام رضا
- ۷۲ داستانی شگرف
- ۷۳ مخالفان ولایتعهدی امام

| | |
|----|---|
| ۷۳ | بررسی تاریخی این موضوع |
| ۷۳ | مخالفت آرام |
| ۷۴ | نماز عید |
| ۷۴ | بازگردانیدن امام |
| ۷۵ | بررسی روش امام در نماز عید |
| ۷۵ | روش امام در تبلیغ |
| ۷۶ | موقعیت امام در برکناری فضل بن سهل |
| ۷۶ | اشاره |
| ۷۶ | نفوذ فضل در دستگاه حکومت |
| ۷۶ | فضل نظر مأمون را درباره خودش می‌آزماید |
| ۷۷ | روش مبهم مأمون نسبت به فضل |
| ۷۷ | بر کناری هرثمه و کشتن او |
| ۷۷ | فضل از هرثمه بدگویی می‌کند |
| ۷۸ | بررسی کارهای هرثمه |
| ۷۸ | جنبش فرماندهان برای کنار زدن فضل |
| ۷۸ | امام رضا رهایی می‌دهد |
| ۷۹ | مأمون اهمیت موقعیت را درمی‌یابد |
| ۸۰ | فضل بدگویان خود را کیفر می‌دهد |
| ۸۰ | مأمون نقش ستاره شناس را ایفا می‌کند |
| ۸۰ | امام از دخول در حمام امتناع می‌کند و هشدار می‌دهد |
| ۸۰ | کشته شدن فضل |
| ۸۱ | کشندگان فضل از نزدیکان مأمون بودند |
| ۸۱ | آنچه امام را وادار کرد در امر فضل دخالت کند |
| ۸۲ | پایان فاجعه |

- ۸۲ اشاره
- ۸۳ دفاع ساده لوحانه از مأمون
- ۸۳ چگونگی شهادت امام
- ۸۴ مرثیه بر امام
- ۸۶ امام و شورشهای علویان
- ۸۶ اشاره
- ۸۷ مأمون و زید
- ۸۷ امام برادرش زید را به سختی سرزنش می‌کند
- ۸۷ نظر امام درباره شیوه نهضت‌های علوی
- ۸۸ نظر امام نسبت به شورش اَبی السرایا
- ۸۸ چرا امام مشارکت در نهضت را رد فرمود
- ۸۹ چرا ائمه از تلاش برای به دست آوردن حکومت خودداری می‌کردند
- ۸۹ نداشتن نیروی ضربتی
- ۸۹ نداشتن پایگاه فعال مردمی
- ۸۹ مسؤولیت ائمه بیدار کردن مردم است
- ۹۰ سختگیری خلفا نسبت به ائمه
- ۹۰ نهضت‌های علویان مورد تأیید ائمه بود
- ۹۰ زندگانی امام از نظر فکری
- ۹۰ تألیفات
- ۹۰ اشاره
- ۹۱ ابن خلدون و شک او درباره علم ائمه
- ۹۱ ائمه و فشار حکومت
- ۹۲ کتاب فقه رضوی
- ۹۲ داستان پیدایش این کتاب

- ۹۲ شک در صدق نسبت آن به امام
- ۹۳ نظریات برخی از علما درباره این کتاب
- ۹۴ رساله ذهبیه در طب
- ۹۴ رساله مذکور تألیف امام است
- ۹۵ ارزشیابی مأمون از این رساله
- ۹۵ امام این رساله را به خواہش مأمون نوشت
- ۹۶ شرحهایی که بر این رساله نوشته شده است
- ۹۶ صحیفه الرضا
- ۹۶ اسانید صحیفه
- ۹۷ کتاب محض الاسلام
- ۹۷ شک در صدق نسبت این کتاب به امام
- ۹۸ پاسخ مسائل ابن سنان
- ۹۸ علل ابن شاذان
- ۹۸ خلاصه این بحث
- ۹۸ مناظرات امام
- ۹۸ اشاره
- ۹۹ نوفلی به امام هشدار می‌دهد
- ۱۰۰ مناظره امام با عمران صابی
- ۱۰۱ مناظره امام با مروزی
- ۱۰۲ استدلال امام بر بداء
- ۱۰۲ ازلیت اراده و حدوث آن
- ۱۰۲ مروزی جدلی بود
- ۱۰۳ روش امام در مباحثه و گفتگو
- ۱۰۳ مأمون مروزی را به سبب اشتباهاتش سرزنش می‌کند

- ۱۰۴ مناظره امام با علی بن جهم
- ۱۰۴ تفسیر به رأی
- ۱۰۴ آیاتی که موهم عدم عصمت پیامبران است و تأویل آنها
- ۱۰۵ مناظره ساختگی
- ۱۰۶ اعتقادات (یگانگی خدا - رؤیت خدا - جبر و تفویض - تناسخ - امامت)
- ۱۰۶ یگانگی خدا
- ۱۰۶ خداوند شبیه آفریدگان نیست
- ۱۰۷ صفات خداوند، عین ذات اوست
- ۱۰۷ دوگانه دانستن ذات و صفات شرک است
- ۱۰۸ تفاوت میان اراده خداوند و خلق
- ۱۰۸ چند پرسش
- ۱۰۹ رؤیت خداوند
- ۱۰۹ جبر و تفویض
- ۱۱۰ مذهب اهل بیت، امر بین الامرین است
- ۱۱۰ تفویض
- ۱۱۰ امام هشدار می دهد
- ۱۱۱ ائمه قائل به تشبیه نیستند
- ۱۱۱ تناسخ
- ۱۱۱ امامت
- ۱۱۲ امتیازات امام
- ۱۱۲ خداوند امام را انتخاب می کند
- ۱۱۳ صفات امام
- ۱۱۳ نشانه‌های امامت
- ۱۱۳ تفسیر

| | |
|-----|--|
| ۱۱۴ | تفسیر از نظر اهل بیت |
| ۱۱۴ | ویژگی تفسیر اهل بیت |
| ۱۱۴ | تفسیر آیاتی از امام رضا |
| ۱۱۶ | قرآن و عصمت پیامبران |
| ۱۱۶ | آدم |
| ۱۱۶ | ابراهیم خلیل |
| ۱۱۷ | نسبت نومی‌دی به پیامبران |
| ۱۱۷ | دست خدا قدرت اوست |
| ۱۱۸ | فقه و احکام |
| ۱۱۸ | اشاره |
| ۱۱۸ | احادیث اهل بیت محکم و متشابه است |
| ۱۱۹ | چرا در قرآن آیات متشابه وجود دارد؟ |
| ۱۱۹ | چرا احادیث متشابه وجود دارد؟ |
| ۱۱۹ | اصالت در مذهب اهل بیت |
| ۱۲۰ | بی‌نیازی اهل بیت از قیاس و امثال آن |
| ۱۲۰ | احادیث امام رضا در فقه |
| ۱۲۰ | احادیث امام در علل احکام |
| ۱۲۰ | نظر ما درباره علل |
| ۱۲۱ | پرسش از علت، مقتضای فطرت انسانی است |
| ۱۲۱ | پاسخهای امام متناسب با طبیعت احکام است |
| ۱۲۳ | برخی از احادیث جالب امام |
| ۱۳۱ | پندها و رهنمودهای امام |
| ۱۳۵ | پیمان ولایتعهدی |
| ۱۳۸ | پاورقی |

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۴۵

تحلیلی از زندگانی امام رضا

مشخصات کتاب

عنوان قراردادی: الامام رضا: تاریخ و دراسه. فارسی - عربی. عنوان و نام پدیدآور: تحلیلی از زندگانی امام رضا علیه السلام / فضل الله محمدجواد، ۱۹۳۷-۱۹۷۵م؛ ترجمه عارف، محمد صادق. مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، انتشارات، ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۳۲۶ ص شابک ۰-۰۱۴-۹۷۱-۹۶۴-۰۰۰۰۰۰۰۰؛ ۲۷۰۰۰ ریال: چاپ یازدهم - ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۰۱۴-۳-۰۰۰۰۰۰۰۰؛ ۲۷۰۰۰ ریال چاپ سیزدهم ۹۶۴-۹۷۱-۰۳۷-X-۰۰۰۰۰۰۰۰؛ ۳۰۰۰۰ ریال چاپ چهاردهم ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۱۹۴-۲-۰۰۰۰۰۰۰۰؛ ۳۹۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم) یادداشت: چاپ دوازدهم. یادداشت: چاپ یازدهم و سیزدهم: ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۶. یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۷. یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۹۹] - ۳۰۲؛ همچنین به صورت زیرنویس. یادداشت: نمایه. موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. شناسه افزوده: عارف محمد صادق ۱۲۹۹ -، مترجم شناسه افزوده: بنیاد پژوهش‌های اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۷/۶الف ۸۰۴۱ ۱۳۸۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۷ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۴۲۳۰۹

مقدمه‌ی ناشر

دانشمندان اسلامی مسائل گوناگون تاریخ اسلام را تاکنون به گونه‌های متفاوت به رشته تحریر درآورده و خطوط برجسته‌ی این دوره از تاریخ بشریت را به عنوان نقطه‌ی اوج تعالی انسانی به نحوی ترسیم کرده‌اند. پژوهشگران و اندیشمندان نصوصی را از میان انبوه یاداشتهای بجا مانده از گذشتگان برگزیده و هر یک بر اساس برداشتهای خود به تجزیه و تحلیل رویدادهای گذشته پرداخته‌اند، محققان شیعه نیز در این میان نقشی درخور ایفا کرده و با توجه به نگاه‌های دیگران و عنایات دوچندان به اخبار و روایات پیشوایان خود به کار پژوهش در تاریخ دست یازیده‌اند؛ و انصاف را که به سهم خود در این راه گامهای ارزنده‌ای برداشته و آثار سودمندی را به گنجینه گرانسنگ فرهنگ اسلامی افزوده‌اند. آری، این سرایندگان توانای شیعه بودند که با دل‌های آکنده از هزاران سوز و گداز حماسه‌های پرشور عاشورای حسینی را به رشته‌ی نظم آوردند و بیانگر بلندای روح شهیدانی شدند که پیام جاودانه خونشان همواره در گوش زمان بازتاب خواهد داشت؛ و این سخنوران نام‌آور شیعه بودند که رنجامه‌های برآمده از سويدای جانشان را در قالب‌های بلاغت و شیوایی برای نسل‌های آینده به یادمان نهادند؛ و همین تاریخ‌نگاران بودند که تأمل و ژرف اندیشی در رویدادهایی که جسته و گریخته در این سو و آن سوی قلمرو مسلمین اتفاق می‌افتاد به ثبت آن پرداخته و سیمای خونرنگ تاریخ آکنده از جهاد و مبارزه‌ی تشیع را با دست‌های پر اقتدار خود بر تارک زمانه نقش بستند؛ و همین آثار و نوشته‌ها بود که دستمایه‌ای شد تا دیگران در پرتو آن به تجزیه و تحلیل وقایع و یافتن فلسفه‌ی رخدادها بپردازند. [صفحه ۱۴] کتاب حاضر نمونه‌ای از این آثار است که بر اساس نقل‌های موجود بخشی از تاریخ شیعه را تحلیل کرده و زندگانی هشتمین پیشوای تشیع حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء و جریان‌های فکری و سیاسی عصر حضرتش را به نحوی گویا بازگفته است؛ گو این که تاکنون در این زمینه بحث‌های چندی ارائه شده و انتشار یافته است، ولی مانع از این نیست که یافته‌های تازه و بررسی‌های جدیدی پیرامون این دوره تهیه شود و به جامعه‌ی اسلامی عرضه گردد. بنیاد پژوهش‌های اسلامی به عنوان یکی از نهادهای فرهنگی آستان مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بر خود لازم می‌داند که در راه نیل به اهداف علمی و پژوهشی، آثاری از این نمونه را تهیه و عرضه نماید، باشد که با مطالعه بیشتر در احوال ائمه اهل‌البیت علیهم‌السلام بیش از پیش نسبت به زوایای نهفته‌ی تاریخ اسلام آگاهی به دست آید. بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی [صفحه ۱۵]

گفتاری از مترجم

تاریخ زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام با رویدادها و دگرگونیهای بزرگی همراه است که پیوسته به وسیله تاریخ‌نگاران و نویسندگان اعم از شیعی و سنی و غیرمسلمان مورد بحث و گفتگو قرار گرفته و درباره علل پیدایش و چگونگی این تحولات نظرهای گوناگونی ابراز شده است. انگیزه مأمون برای دعوت امام علیه‌السلام به خراسان و پیشنهاد منصب خلافت به ایشان و رد آن از طرف آن حضرت و سپس چگونگی پذیرفتن مقام ولایتعهدی مأمون و حوادثی که پس از این اتفاق افتاده و بالاخره کیفیت شهادت آن بزرگوار، از مسائل عمده تاریخ اسلام در آخر قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری است، که به سبب سیاستهای مزورانه و مدلسانه‌ی مأمون خلیفه عباسی، در زیر پرده‌ای از ابهام قرار گرفته و برخی از تاریخ‌نویسان و ساده‌اندیشان، فریب این سیاستها را خورده و به سادگی از کنار این وقایع گذشته و برخی مانند طبری و به پیروی از او ابن اثیر و ابو الفداد درباره کیفیت شهادت آن حضرت به نقل اخبار نادرست پرداخته‌اند و شاید نخواسته‌اند علل بروز این حوادث را بررسی و آشکار کنند و از قوت و قدرت انبوه شیعیان خراسان و دلباختگی و از خودگذشتگی آنان در قبال علویان و ناخشنودی آنها از غدر و بیدادگری عباسیان سخن به میان آورند و از انگیزه‌های مأمون در اتخاذ سیاستهای مرموز و صحنه‌سازی‌های عوام‌فریبانه و تزویر گرانه او پرده بردارند. به منظور این که ذهن خوانندگان برای مطالعه کتاب حاضر آماده و با اوضاع و شرایط حاکم بر عصری که سخن از آن در میان است آشنا شود و بر آنچه گفته شد شاهدهی آورده باشم، به خبری که مرحوم محدث قمی از ابوالفرج نویسنده کتاب [صفحه ۱۶] مقاتل الطالبیین نقل می‌کند اشاره می‌کنم [۱]، او می‌نویسد: پس از آن که یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام از بند زندان رها شد، شیعیان خراسان به آهنگری که زنجیر را از پای یحیی بیرون آورده بود مراجعه و آن را به بهای بیست هزار درهم به شرکت از او خریدند و آن را خرد ساخته هر تکه‌ای از آن را نگین انگشتری کردند و به آن تبرک جستند. این نمونه کوچکی از مرتبه ارادت و شیفتگی مردم خراسان به سادات علوی، در اواخر دوران حکومت اموی است، چه رسد به عصر مأمون که انبوهی از مردم ایران به ویژه خراسانیان بر اثر مظالم گذشته امویان و غدر و بیدادگری و فجور عباسیان، تنها به خاندان علی علیهم‌السلام دل بسته و از همه کسانی که خود را خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شمردند، دل‌کنده بودند، خصوصاً به ائمه اهل بیت و مقام شامخ ولایت و خورشید درخشان امامت شمس‌الشموس و انیس‌النفوس حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌الآلاف‌التحیة و الثناء که ورود موكب همایونش به شهر نیشابور و استقبال عظیم و پرشور مردم آن از آن حضرت و نیز انقلاب و هیجان مردم مرو پایتخت حکومت مأمون، در هنگام بیرون آمدن حضرت برای برگزاری نماز عید، که تفصیل اینها در همه تاریخها آمده است، نمونه‌هایی از دلبستگی و از خودگذشتگی مردم در برابر خاندان علی علیهم‌السلام می‌باشد و بالاخره تأسیس نخستین حکومت شیعی طاهریان اندکی پس از این تاریخ در خراسان، نشانه روشنی بر قوت و قدرت تشیع در عصر مأمون است. بنابراین، این خلیفه زیرک و باهوش عباسی که بازتاب خشونت و جنایات اسلاف خود را درک کرده بود، نمی‌توانست در خراسان یعنی نیرومندترین پایگاه تشیع مانند جدش منصور سادات علوی را در جوف ستونها بگذارد و بر بالای آنها برج و بارو بسازد و یا مانند پدرش در بغداد امام کاظم علیه‌السلام را سالهای دراز در زندانها نگه دارد و سپس مسموم گرداند، امام این را توانست که با در پیش گرفتن سیاستی ظاهراً سازش‌جویانه و فریبکارانه برای مدتی که لازم بود از علویان بر ضد عباسیان بهره‌برداری کند و با کمک آنان ناآرامی‌ها را فرو نشاند و پس از رسیدن به اهداف شوم خود، به شیوه‌ی اسلاف خویش که غدر و ناجوانمردی بود، امام هشتم علیه‌السلام را مظلومانه و بسی مظلومانه مسموم و شهید سازد و سپس در عقب جنازه آن حضرت با سر و پای برهنه به راه افتد و گریه و زاری و اظهار بی‌تابی کند. اینک کتاب حاضر که به قلم یکی از دانشمندان و نویسندگان برجسته لبنانی نگارش یافته و به دستور بنیاد محترم پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی به وسیله این بنده از عربی به فارسی بر گردانیده شده است، با اسلوبی بی‌سابقه و جالب به تجزیه و [صفحه ۱۷] تحلیل این وقایع و نقد آثار و اخبار آن پرداخته و غبار شبهه را از چهره حقایق زدوده و

اضافه بر این با ذکر روایات و احادیث بسیاری از امام هشتم علیه‌السلام و شرح و توضیح آنها بر ارزش و فواید کتاب خود افزوده است. ناگفته نماند که بنیاد پژوهشهای اسلامی خراسان، یکی از آثار پربرکت انقلاب جمهوری اسلامی ایران است، که در سال ۱۳۶۳ به وسیله آستان قدس رضوی، به منظور احیا و گسترش فرهنگ حیاتبخش اسلام و نشر علوم معارف ائمه اهل بیت علیهم‌السلام با همیاری گروهی از استادان و دانشوران و پژوهشگران و مترجمان در مشهد مقدس تأسیس شده است و با پیروی از شیوه‌های مقبول علمی و روشهای صحیح پژوهشی در راه تحقق این مهم، با جدیت و خلوص گام برمی‌دارد، امید است این کانون علم و معرفت بتواند در آینده همچون مشعلی فروزان انوار معارف اسلامی را از طریق چاپ و نشر آثار اصیل دینی و مذهبی و تألیف و ترجمه کتب و نشریات سودمند تا دورترین نقاط گیتی برساند و دل‌هایی را که در تیرگیهای حیرت و غفلت فرو رفته است به نور یقین و ایمان روشن گرداند. انه قریب مجیب. ۱ / ۴ / ۱۳۶۵ سید محمد صادق عارف [صفحه ۱۸]

پیشگفتار

سپاس و ستایش ویژه پروردگار جهانیان است و درود و تحیت بر سرور ما محمد صلی الله علیه و آله و خاندان پاک او باد. امام ابوالحسن الثانی، علی بن موسی الرضا علیه‌السلام هشتمین امام از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام است. همان امامانی که همه مقومات عظمت در شخصیت آنان تجسم دارد و نمونه عالی بزرگواری و کان اصیل آن هستند. زندگانی امام هشتم علیه‌السلام از آغاز تا انجام با اندوه و مصیبت توأم بوده است و خصوصیتی غم‌انگیز دارد و در سرتاسر حیات آن حضرت علیه‌السلام که مقارن با روزگار خلافت هارون، تا آغاز حکومت فرزندش مأمون است، سختی و تلخی هرگز از آن حضرت جدا نشده است. امام هشتم علیه‌السلام در اوایل زندگانی خود، شاهد انواع رنجها و گرفتاریهایی بود که از هر جانب، زندگی پدر بزرگوارش را احاطه کرده بود، پدر عالقدر او، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام همان امام صبور و شکیبایی که صرف وجود شریف او، مایه اضطراب و بدگمانی و ناآرامی حکومت وقت بود. علی رغم این که آن حضرت، در برابر حکومت، روش مسالمت‌آمیز داشت و از رویارویی درگیری با آن اجتناب می‌فرمود. مهدی سومین خلیفه عباسی، در پیغام خود به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام، درخواست کرد، که به بغداد عزیمت فرماید تا تعهد سپارد و پیمان امضا کند، که بر ضد دستگاه خلافت قیام نکند و در هیچ جنبشی که هدف آن، براندازی حکومت باشد، شرکت نفرماید، به مجرد این که امام علیه‌السلام از این سفر، به مدینه بازگشت، مهدی خلیفه عباسی، با کوله‌باری از وزر و وبال، به دیار دیگر شتافت و هادی جانشین او شد، این [صفحه ۲۰] خلیفه هم در صدد بود، که به اذیت و آزار امام علیه‌السلام پردازد، ولی اجل مهلتش نداد و مرد و هارون به تخت خلافت نشست، در همین دوران بود، که تندباد مصائب، به شدت وزیدن گرفت و خرمن وجود علویان، که امام موسی بن جعفر علیه‌السلام سرپرستی و زعامت آنها را داشت، در آتش بیداد می‌سوخت، زندانهای بصره، بغداد، واسط و جز آنها، نمی‌توانست، اشتهای حکومت را برای انتقامجویی و ستمگری نسبت به مخالفان خود محدود کند، بلکه کینه‌های افروخته درونی، دستگاه خلافت عباسی را به شیوه‌هایی از انتقام‌گیری و انسان‌کشی، وادار کرد، که جان آدمی از شنیدن داستانهای آن به درد می‌آید، واز آن جمله این بود، که حکومت به بنایان دستور داد، ستونها و پایه‌های میان تهی بنا کنند و آنها را از جوانان برگزیده و دیگر فرزندان علی علیه‌السلام بر سازند و روزنه‌های زندگی را، به روی آنان ببندند، این سنگدلی و بی‌رحمی در کشتن دشمنان، روش تازه‌ای نبود، که هارون آن را به تازگی پدید آورده باشد، بلکه دنباله همان شیوه‌ای بود، که منصور عباسی، در کشتن جوانان علوی، به کار می‌بست و تاریخ گویای آن است [۲]. ستمها و مظالمی که علویان در این دوره، به آن دچار شدند، بخش بیشتر آن، بر امام موسی بن جعفر علیه‌السلام وارد شد، هارون آن حضرت را به بهانه این که سرپرست و رهبر علویان است دستگیر ساخت و بنابر برخی روایات مدت چهارده سال، در زندانهای هولناک خود نگهداری و پیوسته بر او فشار وارد می‌کرد، تا آن حد که دیگر درمانده بود، که با او چه کند؟ و چگونه از وجود کسی که آرامش

جان و آسایش فکر را، از او گرفته است رهایی یابد، از این رو توسط وزیر خود، یحیی بن خالد، به سندی بن شاهک، که آخرین زندانبان آن حضرت است، دستور داد که آن امام معصوم علیه‌السلام را مسموم سازد. امام رضا علیه‌السلام با اندوه و تألم، این رویدادهای دردناک و فجایع خونین را، که بسیاری از افراد خانواده و بنی اعمام او را، به کام خود کشیده بود، از نزدیک می‌دید و شاید تقدیر چنین بود، که تمام مصیبتها و گرفتاریهای پدر بزرگوارش در دوران زندگی او اتفاق افتد و چنان باشد که آن حضرت نتواند و امکانی وجود نداشته باشد، که حتی اندکی، از شدت و حدت این مصیبتها بکاهد و بسا این که از دربار خلافت، همین مصائب را درباره خود نیز انتظار می‌کشید، زیرا دشمنی میان حکومت و علویان، خصومتی اصولی و ریشه‌ای بود و در حد اشخاص و افراد معین متوقف نمی‌شد. [صفحه ۲۱] پس از شهادت پدر بزرگوارش و هلاکت هارون و پایان کار امین، مأمون زمام خلافت را به دست آورد، در این هنگام تندباد حوادث، مصیبتهای تازه‌ای را متوجه امام هشتم علیه‌السلام ساخت، آن چنان که تا در حیات بود، زندگی او با رنجی گران و توانفرسا آمیخته بود. مأمون بنا به موقعیتهای خاص سیاسی که شرح آن را در خلال این بررسی خواهیم نگاشت، بر آن شد که امام علیه‌السلام را میان خود و عباسیان در بغداد از طرفی و علویان از طرف دیگر و نیز میان خویش و شیعیان در خراسان، وسیله معامله قرار دهد. از این رو به بازی کناره‌گیری از خلافت و پیشنهاد آن به امام علیه‌السلام دست زد، که با امتناع آن حضرت روبرو شد، سپس موضوع ولایتعهدی را پیش کشید و امام علیه‌السلام را به قبول آن مجبور ساخت. در این جا ضروری است ما از برخی مسائل که به حالت ابهام مانده و بر اثر آن بعضی از تاریخ‌نگاران و پژوهشگران دچار خطا و اشتباه شده و به طور سطحی و کورکورانه به مطالعه آنها پرداخته و نتوانسته‌اند زحمت غور و بررسی را بر خود هموار و عمیقانه آنها را تحلیل کنند و به نتایج مطلوب دست یابند پرده برداریم. و نیز شایسته است اشاره کنیم: هنگامی که مأمون کناره‌گیری خود را از خلافت و پذیرش آن را به امام علیه‌السلام پیشنهاد کرد و با امتناع امام علیه‌السلام روبرو شد و نیز در آن موقع که آن حضرت علیه‌السلام را به قبول ولایتعهدی مجبور ساخت، امام هشتم علیه‌السلام از هدفی که مأمون در این نقشه داشت، عمیقاً آگاه بود و بخوبی می‌دانست که او در پیشنهاد خود صادق نیست و کاملاً توجه داشت که مأمون در کار انجام دادن یک بازی سیاسی است که باید در مدت مشخصی آن را ایفا کند، این بازی را ضرورت‌های سیاسی که حکومتش را تهدید می‌کرد به وجود آورده بود و مأمون سرنوشت خود را در گرو دفع آن می‌دید. مأمون در این بازی سیاسی با مهارت و استواری اقدام کرد و توانست در قلمرو حکومت خود آرامشی برقرار کند، که به اعتقاد ما، اگر ایفای این نقش نبود، امر خلافت او استقرار پیدا نمی‌کرد چنان که شرح آن خواهد آمد و بالاخره در پایان این بازی سیاسی، آنچه را که انتظار آن می‌رفت، انجام داد. چون ما برآنیم، که از چگونگی زندگی امام هشتم علیه‌السلام آگاهی کاملی به دست دهیم، اضافه بر شرح قضایایی که بدانها اشاره شد، جنبه‌های دیگر زندگانی آن امام بزرگوار علیه‌السلام را نیز شرح خواهیم داد. تا تصویر کاملی از ابعاد مختلف دوران حیات آن حضرت علیه‌السلام در پیش روی خوانندگان قرار گیرد. [صفحه ۲۳]

اعتقاد ما درباره خاندان پیامبر

امام رضا علیه‌السلام یکی از عمده‌ترین پایه‌های دین و جوشانترین چشمه‌های زلال معرفت و یقین به شمار است، اسرار نبوت و ودایع رسالت و امامت بعد از پدر بزرگوارش، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به او منتقل شد و آن حضرت گنجور این اسرار و فیض بخش این آثار بود. او یکی از امامان دوازده گانه اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد، که با دانشهای گوناگون خود، که گاه به اصحاب و شاگردان خود تعلیم و زمانی در پاسخ پرسشها بیان و یا به طوری که تاریخ نقل می‌کند، از طریق مباحثات و احتجاجات علمی و عقیدتی با ارباب مذاهب دیگر افاضه می‌فرمود، اندیشه‌های اسلامی را غنی و پر بار ساخته است. خصوصیتی که در زندگانی ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام نمایان است و آنان را از دیگران ممتاز و انظار را بدان جلب می‌کند، این است که آنها بر

دیگران حق تعلیم و تربیت دارند، بدون این که کسی بر آنان چنین حقی داشته باشد و بی‌شک این بخشی از جانب پروردگار به آنهاست که اراده فرموده است، آنان را بر آفریدگان حجت قرار دهد. این ادعا را دشمنان آنان، اعم از خلفای زمان و دانشمندان بزرگ و اندیشمندان برجسته معاصر آنان گواهی داده‌اند. و نیز آنچه این گفته را تأیید و تقویت می‌کند، این که برخی از دانشها و مباحث علوم، [صفحه ۲۴] پیش از زمان ائمه علیهم‌السلام روشن و شناخته نبوده است و بر اثر تعالیم آنان، آشکار و مشکلات آن مباحث، برطرف شده است از این قبیل است دانش شیمی، که امام صادق علیه‌السلام نخستین کس است که آن را می‌دانسته و مبانی و قوانین آن را بنیان نهاده است و نیز دانش پزشکی، که امام رضا علیه‌السلام در رساله‌ای که برای مأمون مرقوم داشته ضوابط و دقایق آن را، با اسلوبی تازه و بدیع و روشی جالب و زیبا شرح داده است. همچنین است بسیاری از دانشهای گوناگون دیگر که در ایجاد احکام و تأسیس مبانی و توسعه و تنوع بخشیدن به مطالب آنها، بزرگترین سهم را دارا می‌باشند و اخبار و آثار آنها پر است از شرح این مطالب. ما از دانشمندان گذشته کسی را نمی‌شناسیم، که امام صادق علیه‌السلام دانش شیمی را نزد او فرا گرفته باشد و یا امام رضا علیه‌السلام پیش او پزشکی خوانده باشد، بلکه این چشمه جوشان دانش را، ائمه علیهم‌السلام یکی پس از دیگری از جد بزرگوار خود به ارث برده‌اند. از این رو می‌بینیم هنگامی که مدرک و مأخذ پاسخ ائمه علیهم‌السلام به مسائل از آنان پرسش می‌شود، پرسش کننده را به استنباط خاص خود از کتاب خدا و یا مصحف فاطمه علیها‌السلام و یا آنچه از پدرانشان به آنان رسیده است ارجاع می‌دهند و به روایات صحابه و تابعان و یا ارباب علوم و فنون استناد نمی‌کنند. تردیدی نیست که احاطه آنان، به انواع علوم و فنون و معارف، آن چنان مایه شگفتی و اعجاب و احترام امت اسلام بوده است، که قول آنان در باره هر مسأله مشکل و موضوع معضلی، که برای دانشمندان و فقها و اندیشمندان معاصر آنان پیش می‌آمده حجت و حکم قاطع بوده است و هیچ چیزی از آنان پرسش نمی‌شده، مگر این که با کمال سهولت بدان پاسخ قانع کننده می‌داده‌اند، آن چنان که مشکل، آسان و پیچیدگی و ابهام برطرف می‌شده است. این امتیاز و ویژگی مخصوص آنهاست و هیچ یک از دانشمندان و فقها و حکما و اندیشمندان اسلام، از هر طبقه و در هر مرتبه از دانش و حکمت و اندیشه، چنین امتیازی را احراز نکرده است. برای اثبات این ادعا کافی است به گفتگوی جالب امام جواد علیه‌السلام که در آن هنگام، جوانی کم سن و سال بود، با یحیی بن اکثم القضاة حکومت عباسی، آن چنان که [صفحه ۲۵] تاریخ و سیر نقل کرده‌اند اشاره کنیم، این گفتگو در مجلسی واقع شد که مأمون به منظور رد اعتراض عباسیان، مبنی بر این که چرا خلیفه می‌خواهد دختر خود ام‌الفضل را به ازدواج امام جواد علیه‌السلام که نوجوان و محتاج به تعلیم و تربیت و فراگرفتن علم دین می‌باشد درآورد ترتیب داده بود و منظور مأمون این بود تا فضائل امام را بنمایاند و شایستگی و تقدم او را بر دیگران آشکار سازد. نتیجه این گفتگو و سؤال و جواب و پیروزی آن حضرت و حقارت قاضی القضاة و سران دانشمندان و فقهای بزرگی بود که در این مجلس گرد آمده بودند و همگی به جلالت قدر و مراتب فضل امام علیه‌السلام اعتراف کردند. همچنین گفته نشده است، که هیچ یک از امامان علیهم‌السلام در پاسخ پرسشهایی که در علوم مختلف و قضایای گوناگون از آنها می‌شده است طفره رفته و یا درمانده باشند، علی‌رغم این که برخی از آنان در سن و سالی بوده‌اند، که معمولاً انتظار پاسخ از آنها نمی‌رفته است. سید مرتضی در امالی خود نقل می‌کند: ابوحنیفه گفته است: موسی بن جعفر علیه‌السلام را در حالی که کودکی کم سن و سال بود، در راهرو خانه پدرش دیدم، به او گفتم: کسی که غریب و ناآشناست کجا می‌تواند قضای حاجت کند؟ بر من نگریست و فرمود: در پشت دیوار پنهان شود و از دید همسایگان، خود را نگاه دارد و از انجام دادن این کار در میان نهرها و جویها و در خانه‌ها و میان جاده‌ها و گذرگاهها و درون مسجدها، دوری جوید و رو به قبله و پشت به آن ننشیند و جز اینها در هر جا که خواهد کار خود را انجام دهد. ابوحنیفه گفت: هنگامی که این سخنان را شنیدم، این کودک خردسال، در نظرم بزرگ و در قلبم سترگ آمد، به او گفتم: فدایت شوم، گناه، ناشی از کیست؟ به من نگریست و سپس فرمود بنشین تا تو را آگاه سازم، من نشستم. فرمود: گناه به ناچار یا از بنده و یا از پروردگارش و یا از هر دوی آنهاست، اگر از خدا باشد بی‌شک او عادلتر و باانصاف تر از آن است،

که به بنده‌اش ستم روا دارد و به گناهی که از او سرزده وی را مؤاخذه کند و اگر از هر دو ناشی می‌شود، آن که قویتر است به رعایت عدل و انصاف سزاوارتر است و اگر به تنهایی از عبد سر می‌زند، بحق امر و نهی متوجه او است و هموست که مستحق ثواب و سزاوار عقاب و [صفحه ۲۶] مستوجب دخول در بهشت و یا دوزخ می‌باشد. من گفتم: ذریه بعضیها من بعض [۱۵]. علاوه بر این، اگر علوم آنان اکتسابی و از طریق اخذ از استادان و معلمان بود، عمر برخی از امامان مانند امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم‌السلام به این حد نرسیده است که معمولاً برای کسب احاطه به انواع علوم و فنون کافی باشد لیکن چنان که ابوحنیفه گفته است ذریه بعضیها من بعض. بی‌تردید آنان دانش خود را از منبع رسالت اخذ می‌کردند و از سرچشمه علوم نبوی سیر آب می‌شدند و این فضیلتی است که خداوند آنان را بدان مخصوص گردانیده است، تا این که راه هدایت و طریق معرفت را به وجود آنان روشن گرداند و حق و ایمان را در روی زمین مکانت و منزلت بخشد. طبرانی در کبیر و رافعی در مسندش از ابن‌عباس روایت می‌کنند، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس شادمان می‌شود که همچون من زیست کند و همچون من بمیرد و در بهشت عدن که خدایم آن را برپا داشته سکنی گزیند، باید پس از من علی‌السلام را دوست بدارد و پس از من از اهل بیت من پیروی کند (این را دوبار فرمود) زیرا آنها خاندان و فرزندان منند، از سرشت من آفریده شده‌اند و فهم و دانش من به آنها داده شده است، وای بر آنانی از امت من که فضل آنها را انکار کنند و پیوند با مرا بگسلانند، که خداوند شفاعت مرا روزی آنها نگرداند [۱۶]. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: من و برگزیدگان و پاکانی از فرزندان من، در خردی بردبارترین کسان و در بزرگی دانشمندترین مردمیم [۱۵]. برخی از مورخان و پژوهشگران که از فهم این مطلب باز مانده‌اند و از نظر خودشان توجیه معقولی برای این امر نیافته‌اند، کوشیده‌اند که جهت امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام معلمان و استادانی پیدا کنند، تا بگویند علوم را از آنها فرا گرفته‌اند، چنان که به امام زین‌العابدین و [صفحه ۲۷] امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام نسبت داده‌اند، که آنان در نزد برخی از اصحاب و تابعان تلمذ و تحصیل کرده‌اند، ولی بر این گفته خود هیچ گونه مستند تاریخی و دلیل قابل اعتمادی ندارند و گفتار آنها در این باره دروغ محض و حدس و فرض مغرضانه است. آنچه نادرستی این دروغها و افتراها را تأیید می‌کند، این است که ائمه علیهم‌السلام: هرگز پاسخ خود را به مسائل به یکی از صحابه و یا تابعان مستند نمی‌کرده‌اند، بلکه آنچه را در جواب پرسش کنندگان بیان می‌فرموده‌اند، به یکی از پدران خود نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استناد می‌داده‌اند و یا آن را به صحیفه‌هایی از علوم که ویژه خاندان رسالت می‌باشد و یکی پس از دیگری، آنها را به ارث برده‌اند منسوب می‌داشته‌اند و این نکته‌ای است که هر کس آثار ائمه‌ی علیهم‌السلام را بررسی کند و از اخبار آنان آگاهی داشته باشد، آن را درمی‌یابد، چنان که بسیاری از اهل تتبع، به آن تصریح و قول ما را تأیید کرده‌اند. به علاوه اگر فرض کنیم، برخی از ائمه علیهم‌السلام در حلقه درس بعضی از صحابه و تابعان حاضر شده‌اند، حضور آنها مفید این معنا نیست که نزد آنها تلمذ کرده‌اند و این صحابه و تابعان، شیخ و استاد آنها در علوم می‌باشند، زیرا یکی از آثار تلمذ در آن زمان روایت حدیث بوده است و از هیچ یک از امامان علیهم‌السلام معهود نیست، که جز از طریق پدران خود، نقل حدیث کرده باشند و اگر روایاتی از آنان جز از این طریق در دست است، که به صحابه و تابعان استناد جسته‌اند، آن روایات مربوط به علوم دین و یا فنی از فنون نیست، بلکه غالباً مشتمل بر امور عادی خاصی است، که به زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله مربوط می‌شود و یا در مقام احتجاج با مخالفان است که به روایات اسلاف آنان استدلال شده است، از این جا می‌توانیم بدانیم که چرا گروهی از محدثان اهل سنت احادیث امام صادق علیه‌السلام را ضعیف شمرده و بدانها عمل نکرده‌اند. همچنان که می‌توانیم از سخنان آنان بدانیم، که امام صادق علیه‌السلام نزد هیچ یک از کسانی که نام می‌برند، درس نخوانده و شاگردی نکرده است. ابن‌سعد در طبقات آن جا که از امام صادق علیه‌السلام سخن می‌راند، می‌گوید: «او احادیث بسیار دارد، که مستند نیست و ضعیف شمرده می‌شود، بدین علت که یک بار از او پرسیده شد، این احادیث از پدر تو است؟ پاسخ داد: بلی و بار دیگر در پاسخ همین پرسش گفت: که این احادیث را در کتابهای پدرم یافته‌ام». [صفحه ۲۸] به ابی‌بکر بن عیاش گفته شد: تو که

جعفر را دیده‌ای چرا از او حدیث فرا نگرفته‌ای؟ در پاسخ گفت: من درباره احادیثی که روایت می‌کند، از او پرسیدم آیا چیزی از اینها را از کسی سماع کرده‌ای؟ گفت نه ولیکن روایاتی است که از پدرانم نقل می‌کنم. [۱۶]. گویا ابن سعد روایات امام صادق علیه‌السلام را به این سبب تضعیف کرده است، که چون برخی از احادیث آن حضرت از طریق اخذ از کتابهای پدرش می‌باشد و از طریق سماع نیست و در مجموع دانسته نمی‌شود، که کدام یک از طریق قراءت و کدام به نحو سماع می‌باشد، ناگزیر باید همه آنها طرح شود، اما این تعلیل نمی‌تواند او را معذور بدارد، زیرا در بسیاری از روایات، که امام علیه‌السلام از پدرانش نقل فرموده، تصریح به سماع شده و ذکر شده است که پدرش از پدرانش برای او حدیث کرده‌اند، لذا معلوم نیست ابن سعد با چه دلیلی این گونه روایات را طرح می‌کند!! این که ابن سعد کثرت احادیث امام علیه‌السلام را تقریباً علت عدم استناد و استدلال به آنها قرار داده است، نیز قابل فهم و توجیه نیست، زیرا اگر چنین علتی مقبول باشد، بر ابن سعد است که از استناد به احادیث ابی هریره و امثال او خودداری کند، زیرا روایات اینها از پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی بیشتر است از احادیث آن گروه از اصحاب، که زیادت از دیگران با آن حضرت در تماس و بیشتر از همه با او طول مصاحبت داشته‌اند، ولی چه باید کرد، هنگامی که کارها با دیده تعصب سنجش شود، حساب از دست حسابگر به در می‌رود. بدیهی است سخن ابن سعد و ابی بکر عیاش، به امام صادق علیه‌السلام زبانی نمی‌رساند و کلام یحیی بن سعید در آن هنگامی که اشاره به حدیث امام صادق علیه‌السلام زبانی نمی‌رساند و کلام یحیی بن سعید در آن هنگامی که اشاره به حدیث امام صادق علیه‌السلام می‌کند می‌گوید: «من از حدیث او در دل خود چیزی را احساس می‌کنم» گردی بر دامن آن حضرت نمی‌نشانند و بی‌گمان اگر این روایات، نقل از ابی هریره و معاویه و مروان بود، در عالیترین درجه وثاقت تلقی می‌شد، ولی نقص روایات امام صادق علیه‌السلام این است که نقل از پدرانش می‌باشد و یا از صحیفه‌هایی است، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست آنها رسیده است. باری سخنان اینها دلالت دارد بر این که، روایات امام صادق علیه‌السلام از پدرانش، یا از طریق سماع و یا از راه قراءت صحیفه‌های آنها بوده است و امام علیه‌السلام هرگز حدیثی جز از [صفحه ۲۹] آنها روایت نفرموده است و اگر چنین بود اینها می‌گفتند و بدان اشاره می‌کردند و همین مؤید نظر ماست، که امام صادق علیه‌السلام و دیگر امامان اهل بیت علیهم‌السلام جز نزد پدران بزرگوار خود، درس نخوانده‌اند و از کسی علم نیاموخته‌اند. عقیده ما درباره‌ی ائمه علیهم‌السلام آن چنان نیست، که برخی می‌گویند: آنان غیب می‌دانند و مستقلاً صلاحیت تشریح دارند، بلکه باور ما این است: که آنان از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مبلغان و رسانندگان احکام و اسرار دینند که بر امت پوشیده مانده است و نگهبانان شریعت و دانایان به مسائل نظری و احکام عملی آن هستند و ما این معنا را می‌توانیم از حدیث شریف نبوی، که ائمه اهل حدیث و سنت، از شیعه و سنی، آن را روایت کرده و صحیح دانسته‌اند دریابیم، الفاظ حدیث طبق مسند احمد بن حنبل چنین است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود است: «إِنِّي أَوْشَكُ أَنْ أُدْعَى فَأُجِيبُ وَإِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي، كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي وَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهْمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهَمَا يَعْنِي: «من نزدیک است دعوت پروردگار خود را اجابت کنم. دو چیز گرانبقدر در میان شما باقی می‌گذارم، کتاب خدا و خاندانم، کتاب خدا ریسمانی است که از آسمان به زمین کشیده شده است و خاندان من اهل بیت منند و خداوند مهربان آگاه مرا خبر داده است، که این دو از یکدیگر جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض بر من وارد شوند، بنگرید پس از من چگونه با آنها رفتار می‌کنید». در صحیح ترمذی و نسایی است «يا ايها الناس اني تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا: كتاب الله و عترتي اهل بيت» [... ۱۵] یعنی: «ای مردم! من در میان شما باقی گذاشته‌ام [صفحه ۳۰] آنچه را، که اگر به آن تمسک جوئید، هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و خاندانم، که اهل بیت من هستند» ... و در نقل طبرانی اضافه شده است: «فَلَا تُقَدِّمُوهُمَا فَتَهْلِكُوا وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ» یعنی «بر آنها پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید و آنها را علم نیاموزید، که آنان از شما داناترند» ابن حجر گفته است: این بیان دلیل است بر این که هر کس از اهل بیت، شایستگی احراز مراتب عالیه مقامات دینی را داشته باشد، بر

دیگران مقدم است [۱۶]. صراحت این حدیث نیازی به توضیح و تفسیر ندارد، زیرا کتاب خدا نخستین دستور هدایت و عترت که همان اهل بیت است، دومین راهنمای طریق دین می‌باشند و بر امت است که راه این دو را در پیش گیرد تا مطمئن شود، که از گمراهی و بیراهه روی مصون مانده است. روشتر بگوییم: مضمون این حدیث دلالت دارد بر این که شخصیت اهل بیت علیهم‌السلام بی‌نظیر و ممتاز است و این همان بی‌نیازی آنهاست از آنچه در دست دیگران است، زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مقام بیان محتوا و حقیقت رسالت خود، آنان را همپایه و همانند کتاب خدا قرار داده است و منطقی نیست که فرض شود، آنان به دیگران نیازمند بوده‌اند، زیرا در چنین صورتی، دیگران به این که همانند و همپایه کتاب خدا باشند، سزاوارتر خواهند بود، علاوه بر این اگر اهل بیت علیهم‌السلام دارای چنین امتیازی نبودند، چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب و تابعان را همانند کتاب خدا قرار نداده و یا لااقل آنان را ضمیمه عترت نفرموده است. [صفحه ۳۱] برخی از اهل سنت، این حدیث را به نحو دیگری روایت کرده‌اند، چنان که در موطأ مالک آمده که راوی گفت «مالک برای من حدیث کرده، که به او چنین رسیده، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمُ بِهِمَا كِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّةُ نَبِيِّهِ. یعنی: دو امر را در میان شما و می‌گذارم مادام که به آنها چنگ زیند، هرگز گمراه نخواهید شد و اینها کتاب خدا و سنت پیامبر اوست». ابن حجر در صواعق، این را به طور مرسل آورده است [۱۵] و طبرانی در اوسط و ابن هشام در سیره، نیز آن را مرسلا و بدون ذکر سند، نقل کرده‌اند و شاید این راویان به موطأ مالک اعتماد کرده‌اند، که او نیز آن را مرفوعاً بدون ذکر سند آورده است. مایه شگفتی است که، استاد محمد ابوزهره، در کتاب خود به نام الامام الصادق می‌گوید، کتابهایی از اهل سنت که این حدیث را به لفظ «سنتی» آورده‌اند، معتبرتر از کتابهایی است، که آن را به لفظ «عترتی» روایت کرده‌اند، با این که تنها کتابی که، آن را به لفظ «سنتی» آورده و با لفظ «عترتی» آن را روایت نکرده، همان موطأ مالک است و کتابهای سه‌گانه دیگری، که این حدیث را به لفظ «سنتی» ذکر کرده‌اند، با لفظ «عترتی» نیز روایت کرده‌اند. و اما کتابهایی که به لفظ «عترتی» آن را روایت کرده‌اند، بیشتر آنها کتب حدیث و تفسیر و سیره است مانند صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن ابی داوود، سنن ابن ماجه، خصایص نسایی، مسند احمد، مستدرک حاکم و بسیاری جز اینها. این روایت با لفظ «عترتی» در سی و دو حدیث از طرق اهل سنت نقل و چنان که ابن حجر گفته، از بیست و چند صحابی، روایت شده و از طریق شیعه ضمن هشتاد و دو حدیث بیان شده است و با وجود همه این کتابها و طرق معتبر آن، که برخی از آنها در عالیترین درجه صحت و وثاقت است و همچنین تواتر آن که کمتر حدیثی از آن برخوردار است، متأسفانه استاد ابوزهره نتوانسته است وثوق و اطمینان پیدا کند، و [صفحه ۳۲] روایت مرسل یا مرفوعی را که بیش از یک روایت واحد نیست، آن را در عالیترین درجه وثاقت می‌شمارد و حدیثی را که نسبت به روایات دیگر متواتر و بر صحت آن شبه اجماع است، طرح می‌کند. سپس استاد ابوزهره از خود سخن می‌گوید و خویش را پیرو حقیقت و واقع می‌شمارد و مدعی می‌شود که آنچه می‌نویسد، برخاسته از علم و مطابق با موازین عدل و انصاف و دور از هواداری و تعصب می‌باشد، ولی ما در کتاب آینده خود، به نام الامام الصادق با او گفتگوی بسیار داریم و برخی از سخنان او را که تجاوز از مرز حق و دور از حقیقت است، نشان خواهیم داد و روشن خواهیم کرد، که چگونه بعضی از آرای او برخلاف آنچه مدعی شده مبتنی بر هواداری و تعصب می‌باشد. آنچه در این جا ضروری است گفته شود، این است که دانشمندان مذاهب اهل سنت، در هنگامی که آرا و عقاید خود را بیان و برای اثبات آنها اقامه دلیل و برهان می‌کنند، مغرضانه، ائمه اهل بیت را فراموش می‌کنند و از آرا و نظریات آنان ذکری به میان نمی‌آورند و همه‌ی کوشش آنان این است، که روایات رسیده از طریق صحابه و تابعان و جز آنان را بیان کنند و در مقام استدلال و قبول و اختیار، به آرا و نظریات آنان، استناد جویند و بسا که اعمال آنان را سنت به حساب می‌آورند و پیروی از آن را واجب می‌شمارند. از این سوی می‌بینیم، ائمه اهل بیت علیهم‌السلام روایات این گروه را متعرض نمی‌شوند و احادیث وارده از طریق اینها را بیان نمی‌کنند و علی‌رغم این که ابی حنیفه و مالک و سفیان ثوری و ابی ایوب سجستانی، طلحه داران و پدیدآوردگان مذاهب اهل سنتند، این افراد خود از شاگردان تعلیم یافتگان

مدرسه امام صادق علیه‌السلام یکی از ائمه اهل این افراد خود از شاگردان تعلیم یافتگان مدرسه امام صادق علیه‌السلام یکی از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند، حتی ابی حنیفه سبب تقدم و پیشی گرفتن خود را بر امثال و اقران خویش، شاگردی و تلمذ نزد امام صادق علیه‌السلام می‌داند و این گفته او که: «لولا السنن لهلك النعمان» [۱۶] نقش تاریخ است منظور او از این دو سال، مدت زمانی بوده است، که در [صفحه ۳۳] مدرسه امام صادق علیه‌السلام گذرانیده است، همچنین پاسخ او را به پرسش این که: کدام کس را به فقه دانایتر دیده‌ای؟ که گفت: جعفر بن محمد را، تاریخ ثبت کرده است و نیز بسیاری از گفتارهای پیشوایان و بزرگان اهل سنت، در باره امام صادق علیه‌السلام و دیگر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام در دل تاریخ ضبط است، که همه از تقدم آنان بر کافه مردم و نیاز جمع امت به آنان حکایت دارد، ولی دیده می‌شود بخاری در صحیح خود، از اثبات روایتی که سلسله سند آن، به امام صادق می‌رسد، پرهیز کرده است، زیرا در باره آن حضرت، در دل خود احساس شک و ریب می‌کند. ابن حجر در تهذیب‌التهذیب می‌گوید: دشواری تمیز میان احادیث صحیح و غیر صحیح او، بخاری را وادار کرده که چیزی از احادیث او را روایت نکند [۱۵]. ولی ابن حجر برای ما بیان نکرده است، که بخاری چگونه میان روایات درست و نادرست ابوهریره و امثال او، از وضاعان و جعل کنندگان حدیث، تمیز داده و صحیح از غیر صحیح آنها را شناخته است، ممکن است ابن حجر بگوید بدین علت که، صحابه همگی در نهایت عدالتند ولی بی‌شک این عذری بدتر از گناه می‌باشد، زیرا بررسی احوال صحابه و رفتار آنها با یکدیگر و تفسیق برخی از آنها بعض دیگر را کذب این گفته را ثابت و محقق ساخته است. به راستی ما این وضع شکفت‌انگیز را، به هیچ روی نمی‌توانیم تفسیر و توجیه کنیم، جز این که آن را برخاسته از تعصبات و ناشی از تأثیرات جو مذهبی حاکم بدانیم، همان جوی که از دیر زمان، به سموم کینه و بغض اهل بیت عصمت علیهم‌السلام آمیخته و آلوده بوده است و دنباله‌ای است از کوششهای پیگیر معاویه و یارانش و خلفای جور پس از او که می‌کوشیدند شکافی را که میان امت و خاندان نبوت، به وجود آمده بود، هر چه عمیقتر و وسیعتر گردانند و آنان را از حیات عملی و واقعی زندگی مردم، که به نص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جز به هدایت و رهبری آنان، سامان نخواهد یافت دور سازند، حدیثی که ذکر شد و احادیث بسیار دیگری که کتابهای شیعه و سنی از آنها پر است، حاکی این نص است. در غیر این صورت چگونه می‌توان خودداری و اعراض بخاری را از روایات امام [صفحه ۳۴] صادق علیه‌السلام توجیه کرد، در حالی که او از امثال معاویه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمران بن حطان ستایشگر ابن ملجم قاتل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و عمر بن سعد کشنده امام حسین علیه‌السلام روایت می‌کند و از نقل حدیث فاسقان و کسانی که امت اسلام، آنها را مردود و مطرود شناخته است، دریغ و پرهیز ندارد. و چگونه می‌توان گفتار سیوطی را نسبت به امام حسن عسکری علیه‌السلام تفسیر کرد که درباره‌ی حدیث آن حضرت می‌گوید: چیزی نیست. بلی امام عسکری علیه‌السلام روایتی در فضیلت حضرت زهرا علیها‌السلام بیان فرموده که با مزاج علمی سیوطی سازگار نبوده و حدیث آن حضرت را «موضوع» شمرده است. [۱۶]. تقدیر چنین بود که، نقشه برکنار ماندن و دور نگهداشتن ائمه علیهم‌السلام اهل بیت از امور عامه و مسائل مردم، در تمام دوران حکومت امویان و عباسیان، با پیروزی کامل همراه باشد، جز در زمانی کوتاه و شرایطی محدود که مقتضیات سیاسی، برای ائمه علیهم‌السلام این امکان را فراهم کرد، که شاگردان و یاران خود را از نظر علمی و فکری از سرچشمه دانش خویش سیر آب سازند و علی‌رغم محدودیت این فرصت و کوتاهی این مدت، بسیاری از اسرار علوم و دقائق فنون را آشکار کردند و در دسترس استفاده مردم قرار دادند، چنان که کتب تاریخ و حدیث و جز آنها، پر از این مطالب و شاهد این مدعاست. سبب عمده این که، ائمه علیهم‌السلام در برابر حکام زمان خود، موضع منفی و مخالف داشتند این بود، که آنان را و شیعیان آنها، حکومت این حکام را مشروع نمی‌دانستند و صلاحیت آنان را برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی و زعامت امت تأیید نمی‌کردند، زیرا روش کار و زندگی عملی آنها، به هیچ روی نمایانگر سیره نبوی صلی الله علیه و آله و پیروی از طریقه‌ای، که بر هر حاکم مسلمان واجب است بدان پای‌بند باشد، استوار نبود و آن چنان نبودند که امت، بدانها اقتدا کند و به روش آنها تمسک جوید و کژیها و انحرافات را که دامنگیر آنها

می‌شود، به نور هدایت آنها برطرف سازد و با این که ائمه علیهم‌السلام روش منفی و مخالف خود را، در قبال حکام زمان، با مسالمت، اعمال [صفحه ۳۵] می‌کردند، با این حال، همین رویه، سختیها و رنجهای بسیاری را، در تمام طول زندگی برای آنها فراهم کرد و این مصائب و آزارها تنها متوجه آنها نبود، بلکه شیعیان و پیروان آنها نیز از این احوال، بهره بسیار داشتند. ضروری است به این نکته مهم اشاره کنیم، که مخالفت و موضع منفی ائمه علیهم‌السلام و پیروان آنان، در برابر حاکمان زمان، منتهای تأثیر را در ناقلان و گردآورندگان حدیث، به وجود آورده است، زیرا اینها برای دفاع و جانبداری از حاکمان و هماهنگی با مقاصد آنان قلمهای خود را زهر آگین ساختند، تا آن حد که اگر در سلسله سند حدیثی، یکی از راویان و محدثان شیعه قرار داشت، هر چند این حدیث از کمال صحت و وثاقت برخوردار بود، آن را به کلی طرح می‌کردند و هیچ عذری برای رد آن نداشتند، جز این که یکی از راویان آن شیعی بوده است و می‌گفتند در طریق این حدیث، فلانی قرار دارد، که شیعی است و یا در نهان شیعی است و بالاخره او رافضی و خبیث است و اوصاف دیگری از این قبیل به او نسبت می‌دادند، که همه نمایانگر تعصب مذهبی شدید است، که نتیجه آن دگرگونی معیارهای بینش درست و مخدوش شدن نظریات سالم و بیطرفانه می‌باشد. برخلاف این رویه، معیار دانشمندان شیعه در نقد روایات و تشخیص احادیث از نظر صحت و سقم، صدق و کذب راوی است و صحت یا عدم صحت حدیث، بر همین اساس تعیین می‌شود، بدون این که مذهب و مسلک راوی در نظر گرفته شود، از این رو احادیث بسیاری نزد این طایفه است، که پایه احکام آنها شمرده می‌شود و بدانها عمل می‌کنند، در حالی که در سلسله سند راویان آنها، یک یا چند نفر غیر شیعی وجود دارد و ما در این جا درصدد بیان مثال نیستیم و هر کس بخواهد، می‌تواند به کتب رجال شیعه مراجعه کند و به این نوع احادیث آگاهی یابد. از این جا بخوبی آشکار می‌شود، که در زمان ائمه علیهم‌السلام روش اهل سنت، با برادران شیعی خود، در داد و ستدهای علمی، دستخوش احساسات مذهبی و تعصبات سیاسی نبوده است و این ناهنجاریها در ادوار پس از آن، در میان شیعه و سنی پدید آمده و با [صفحه ۳۶] بروز مجادلات مذهبی و توسعه مباحثات کلامی و اظهار تعصبات افتراق انگیز شکاف اختلاف وسعت و تعمیق یافته است و با اعمال شدت و خشونت در میان اصحاب مذاهب، بالاخره کار به تفسیق و تکفیر و مباح کردن خون و کشتار یکدیگر انجامیده است، چنان که تاریخ، این ماجراهای تلخ را برای ما بیان می‌کند. اضافه بر اینها حکومتهای وقت نیز همواره آتش اختلافات مذهبی را دامن زده‌اند و این نعره‌های شوم را هر چه بیشتر بر انگیزخته‌اند و میدان را برای بداندیشان و کینه‌توزان آماده می‌کرده‌اند، تا اینها بتوانند با پخش سموم خود عوامل تفرقه را تغذیه و تقویت کنند و در نتیجه امت اسلام به این مسائل و مشکلات سرگرم شود و از توجه به دستگاه حاکمه و مفاسد اعمال و تبهکاریهای اندوهبار آن بازماند و دولتمردان بی‌دغدغه خاطر از حسابرسی ملت، همچنان به کامجویی و عیش و نوش خود ادامه دهند. اکنون ممکن است پرسش شود، که چرا شیعه تنها به مذهبی اهل بیت علیهم‌السلام پای‌بند است، بدون این که اعتنایی به مذاهب دیگر اسلامی داشته باشد؟ اعتقاد ما این است، که پاسخ این پرسش روشن است و نیازی به بسط کلام و ارائه‌ی دلیل ندارد. زیرا انسان بنا بر فطرت خود هنگامی که برای وصول به مقصد، در پیش روی خویش، طرق مختلف و راههای متعددی را می‌بیند، راهی را که سالمتر و خطر آن کمتر است، برمی‌گزیند، تا رسیدن به هدف و پیروزی و رستگاری را در پایان راه، برای خود تأمین کرده باشد و البته بر او لازم است، که مبادا در حرکت خود به جانب مقصود، اشتباه گام بردارد. طبیعی است در این هنگام اگر نتواند راهها را از یکدیگر بازشناسد و طریق سالمتر را تشخیص دهد، به کسی که این راهها را دانا و آشناست مراجعه می‌کند، ما شاید در این مورد اختلافی نداشته باشیم که راهی را که دانا و آشنای طریق دین، به ما نشان داده و واجب است در آن راه گام برداریم و راهنمایی و ارشاد او را، تا به آخر به کار بندیم، همان مقام رسالت و برانگیزنده اوست و وظیفه ماست در هر موقع که از شناخت اموری که فهم آن برای ما ضروری است، در مانیم. به راهنماییها و دستورها و [صفحه ۳۷] تکالیفی که در این‌باره تعیین فرموده‌اند و البته ما را به نتیجه مطلوب می‌رساند، مراجعه کنیم. نصوصی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی معرفی راه راست و طریق بی‌خطر در دست است و

واجب است در آن راه گام برداریم و از آن دستورها پیروی کنیم، ما را از این که سرگردان باشیم و به جستجو پردازیم، رهایی می‌بخشد و بی‌نیاز می‌کند، زیرا اضافه بر حدیث تمسک به ثقلین، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کتاب و عترت را با هم حدفاصل و مرز میان هدایت و کفر معرفی فرموده است، حدیث دیگری نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله وارد است، که عبارت آن، از حدیث ثقلین صریحتر و مفسر آن است و آن حدیث این است که فرمود صلی الله علیه و آله: «أَلَا ان مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ [۱۵]». یعنی: مثل اهل بیت من در میان شما، مثل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد رستگاری یافت و هر کس تخلف ورزید غرق شد» طبرانی اضافه کرده است: «و انما مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ، مَثَلُ يَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مِمَّنْ دَخَلَهُ غُفْرٌ لَهُ» [۱۶] «یعنی: «جز این نیست، که مثل اهل بیت من در میان شما، مثل باب حطه در بنی اسرائیل است، که هر کس وارد آن شد آمرزیده شد» و صراحت این حدیث درباره این که، راه سالم و بی خطر کدام است بی‌نیاز از شرح و توضیح می‌باشد، زیرا نجات و رستگاری، منوط به پیروی از آنها و نابودی و غرق در امواج گمراهی‌ها نتیجه تخلف از آنان بیان شده است. حدیث دیگری نیز در این باره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد است، که فرمود: «که فرمود: «النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق و أهل بيتي أمان لامتي من الاختلاف في الدين، فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابليس [۱۵]». یعنی: «ستارگان، پناه و امان اهل زمین از غرقند و اهل بیت من امان و پناه امتم از اختلاف در دین می‌باشند و هر گاه گروهی یا قبیله‌ای از عرب مخالفت آنها کند، دچار اختلاف شود و حزب شیطان گردد.» [صفحه ۳۸] ابن حجر در ذیل این احادیث می‌گوید: «و سبب تشبیه اهل بیت به سفینه نوح، این است که هر کس آنان را، از جهت شکر نعمت پروردگار که این شرف را به آنها ارزانی فرموده، دوست بدارد و بزرگ بشمارد و از عالمان آنان کسب هدایت کند، از تاریکی مخالفتها رهایی می‌یابد و هر کس از پیروی آنان سرباز زند، در بحر کفران نعمتهای پروردگار غرق و در بیابان طغیان و سرکشی نابود خواهد شد [۱۶]. اضافه بر این، ائمه اهل بیت علیهم السلام سرچشمه جوشان دانش بوده‌اند و پیشوایان علوم اسلامی و رهبران مذاهب اهل سنت، همه از این سرچشمه سیر آب شده و بهره برده‌اند، چه مانعی دارد که ما نیز همانند اینها از این منبع زلال بهره گیریم و کسب علم و معرفت کنیم؟ دیگر این که بنا به اجماع امت، اعمال و رفتار اهل بیت عصمت علیهم السلام همواره از هر گونه شایبه شک و ریب پاک و منزّه بوده است و برتری و تقدم علمی آنها، مورد اتفاق امت اسلام می‌باشد و به شهادت سران علم و بزرگان فقه و حتی رجال خلافت، نظر آنها در هر مشکل علمی و معضل فقهی، حجت قاطع بوده است و همه در برابر رأی آنان به میل یا به اکراه خاضع و تسلیم بوده‌اند. آری به همین سبب و دلایل دیگر است که ما جز به اهل بیت علیهم السلام تمسک نمی‌جوییم و جز در خطی که آنان ترسیم فرموده‌اند، گام بر نمی‌داریم و به هیچ مذهبی جز مذهب آنان، اعتنا نمی‌کنیم، به ویژه این که آنان ما را از آنچه یک انسان مسلمان احتیاج دارد، در تمام شؤون زندگی، بی‌نیاز ساخته‌اند، اعم از امکانات علمی و مایه‌های فکری و شناخت آنچه جد بزرگوار آنان، یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای تبلیغ آن، به رسالت برانگیخته شده است. بنابراین سزاوار است تاریخ زندگی این امامان بزرگوار را دقیقاً بررسی کنیم و دقائق و ویژگیهای زمان آنان را روشن سازیم و جهات عظمت و برجستگی شخصیت بی‌مانند آنان را مکشوف داریم، تا بتوانیم از راه و روش آنها الهام بگیریم، همچنین باید سیره و سلوک آنان را در ایام حیات، با رفتار و اعمال دیگران بسنجیم، تا امتیازاتی که آن [صفحه ۳۹] بزرگواران را به اوج عظمت و قله کمال انسانیت رسانیده است، برای ما آشکار شود. ما در این بررسی تا آن جا که می‌توانیم می‌کوشیم، زندگی یکی از این امامان علیهم السلام را، که امام هشتم از سلسله ائمه دوازده‌گانه، یعنی علی بن موسی الرضا علیه السلام است، مورد تحقیق قرار دهیم و عصری را که آن حضرت در آن زندگی می‌کرده‌اند و پر از وقایع و حوادث است و امام علیه السلام در مسیر برخی از این رویدادها و کشمکشها واقع شده و در آنها تأثیر فراوان داشته‌اند و در بخش تاریخ اسلام آن زمان منعکس شده است بنگاریم. آنچه ما را بر آن داشت، که بررسی زندگی امام هشتم علیه السلام را، بر دیگر امامان علیهم السلام مقدم بداریم این است که تا آن جا که می‌دانیم، علی‌رغم مسائل مهمی، که از

جنبه‌های مختلف در تاریخ زندگی امام هشتم علیه‌السلام وجود دارد و با همه حوادث پراهمیت زیادی، که در این دوران، اتفاق افتاده، کمتر کسی به تحقیق و بررسی زندگی آن حضرت به طور مستقل پرداخته است. اینک آنچه مخلصانه آرزو داریم، این است که در عرض و تحلیل مطالب، طریق صدق را دنبال کنیم و از اثرات عقده‌های درونی و تعصبات مذهبی، احتراز جویم، همچنان که امیدواریم خوانندگان نیز، در هنگام مطالعه این سطور، از این حالات به دور باشند و خداوند توفیق دهنده و به راه راست آورنده است. [صفحه ۴۳]

زندگانی امام هشتم از نظر تاریخی

ویژگیها و صفات

نسب امام

او علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام هشتمین ائمه اهل بیت است، که در مدینه متولد شده و در طوس وفات یافته است.

ولادت و شهادت امام

در تعیین ماه و سال تولد آن حضرت، اختلاف زیادی وجود دارد، همچنان که در ماه و سال شهادت آن امام بزرگوار نیز اختلاف است و تفاوت این اقوال هم کم نیست و در برخی از آنها از پنج سال بیشتر است و چون آنچه در این باره گفته‌اند، درهم و آمیخته است و تعیین قول صحیح دشوار می‌باشد، لذا بدون این که یکی از این اقوال را اختیار و در این جا ذکر کنیم، همه آنها را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم، زیرا در بررسی و استقصای قل صحیح و اقامه دلیل برای اثبات صحت آن، فایده مهمی مترتب نیست. تولد آن حضرت در مدینه در روز پنجشنبه یا جمعه ۱۱ ذی‌الحجه، یا ذی‌القعدة، یا ربیع‌الاول سال ۱۴۸ یا ۱۵۳ هـ اتفاق افتاده است. شهادت آن بزرگوار، روز جمعه، یا دوشنبه آخر ماه صفر، یا ۱۷ صفر، یا ۲۱ رمضان، یا ۱۸ جمادی الاولی، یا ۲۳ ذی‌القعدة، یا آخر آن، در سال ۲۰۲، یا ۲۰۳، یا ۲۰۶ روی [صفحه ۴۴] داده است و شیخ صدوق در عیون گفته است که صحیح این است که وفات آن حضرت، در روز جمعه ۲۱ رمضان سال ۲۰۳ هـ بوده است و ظن قوی قول شیخ صدوق است که وفات آن امام را در سال ۲۰۳ ذکر کرده است و این همان سالی است، که مأمون به سوی عراق رهسپار شده است و این که وفات آن حضرت سال ۲۰۶ بوده، قطعا صحیح نیست زیرا مأمون در سال ۲۰۴ وارد بغداد شده و مسلم است که وفات امام علیه‌السلام در هنگامی واقع شده که او راهی بغداد بوده است.

مادر امام

در مورد نام مادر امام هشتم علیه‌السلام اختلاف بسیاری است، گفته شده که نام مادر آن حضرت، خَیْزُرَان بوده است و برخی اُرْوَى گفته‌اند، که ملقب به شَقْرَاء نُویبَه بوده است و بعضی نام مادرش را نجمه دانسته‌اند، که کنیه‌اش ام‌البین بوده است و برخی سکن نُویبَه گفته‌اند و نیز گروهی نام مادر آن حضرت را تکتم نوشته‌اند و شاید این دسته به آنچه در شعر یکی از مدیحه سرایان آن حضرت آمده است، استناد جسته‌اند: أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ نَفْسًا وَ الْإِمْدَاءَ وَ رَهْطًا وَ أَجْدَادًا عَلِيُّ الْمُعْظَمِ أَتَنَّا بِهِ لِلْعِلْمِ وَ الْجِلْمِ ثَامِنًا إِمَامًا يُؤَدِّي حُجَّةَ اللَّهِ تَكْتَمُ [۱۷].

فرزندان امام

در شماره و اسامی فرزندان امام علیه‌السلام نیز اختلاف است، گروهی آنها را پنج تن پسر و یک دختر نوشته‌اند، به نامهای محمد قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه. سبط بن جوزی در تذکره الخواص، آنان را چهار تن، که با حذف حسین، به شرحی که ذکر شده نام برده است، اما شیخ مفید بر این است، که امام هشتم علیه‌السلام را، فرزندی جز امام محمدجواد علیه‌السلام نبوده است و ابن شهر آشوب و طبرسی در اعلام الوری، نیز بر همین اعتقاد می‌باشند و قول معتبر در تعداد فرزندان، این است که آن حضرت را دو فرزند [صفحه ۴۵] بوده، به نامهای محمد و موسی و جز آنها فرزندی از آن حضرت به جای نمانده است و آنچه در کتاب قرب الاسناد آمده است. این قول را تقویت می‌کند و آن این است که بزنی به امام هشتم علیه‌السلام عرض کرد، در چند سال پیش پرسیدم که جانشین شما کیست؟ فرمودید فرزندم و در آن روز فرزند نداشتید و اکنون خداوند به شما دو فرزند عطا فرموده است، کدام یک از این دو جانشین شماست؟ در عیون اخبار الرضا آمده که امام دختری به نام فاطمه داشته است. اکنون ما در این صدد نیستیم، که دقیقا شماره و نام فرزندان آن حضرت را، بررسی و تعیین کنیم، ولی نظر شیخ مفید را که ذکر شد ترجیح می‌دهیم و آنچه از نظر ما محقق است این است که امام هشتم فرزندی جز امام محمدجواد علیه‌السلام نداشته و آنچه غیر از این گفته شده، به ثبوت نرسیده است و خداوند به حقیقت حال داناتر است.

شخصیت و صفات امام

امام رضا علیه‌السلام به طور کلی دارای شخصیتی یگانه و صفاتی ویژه بوده است و از نظر طایفه امامیه دارای مرتبه‌ای است، که آنچه نسبت آن به همه رواست، به او روا نیست، مانند وقوع در خطا و اشتباه، بلکه آن حضرت دارای ملکه عصمت است که از لوازم امامت می‌باشد، زیرا امام از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله دقایق رسالت و اسرار نبوت را به امت می‌رساند و به همان دلایلی که عصمت، برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت است، برای امام نیز قطعی و محقق می‌باشد جز این که پیامبر رسالت خود را از جانب خدا تبلیغ می‌کند و امام از طرف پیامبر، احکام و اسرار دین را به مردم می‌رساند حکمت و فلسفه لزوم عصمت برای امام این است که، اگر خطا و اشتباه برای پیامبر یا امام جایز باشد، طبعاً در آنچه تبلیغ می‌کند، شک و ریب راه خواهد یافت و وثوق و اطمینان، به آنچه از جانب خدا و پیامبر آورده است، اعم از احکام و تعالیم و غیر از آن، از میان خواهد رفت و مردم اگر چه در عمل به تکلیف مخالف با واقع، که ناشی از خطا و اشتباه مبلغ باشد معذورند، ولی این امر با فلسفه بعثت پیامبران و ارسال رسولان، منافات دارد، زیرا غرض از بعثت پیامبران این است که واقع را برای بشر، بیان کنند و آنچه را که خدا از مردم می‌خواهد، بی کم و کاست و دور از خطا و اشتباه به مردم برسانند. [صفحه ۴۶] باری دلایل لزوم عصمت برای انبیا و ائمه علیهم‌السلام بحث گسترده‌ای دارد، که مجال شرح آن نیست و جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد و اگر فرصت دست دهد، بحث بیشتری در این باره خواهیم داشت. آنچه در این جا باید گفته شود، این است که برحسب اعتقاد ما، امام دارای ویژگیها و امتیازاتی همچون عصمت است که گفتگو به طور مستقل درباره آنها با دیگران، منوط به این است که شنونده، در اساس مورد گفتگو، با گوینده اتفاق نظر داشته باشد و در غیر این صورت مانند کسی خواهیم بود، که بخواهد وجوب نماز را برای فردی که اصلاً به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله اعتقاد ندارد، اثبات کند. اساس و مبنایی که لازم است در آن اتفاق نظر باشد، نخست تعریف مفهوم امامت عامه و سپس تعیین امتیازاتی که لازمه امامت است می‌باشد و پس از روشن شدن اینها، باید از مصادیق امامت و کسانی که جامع این امتیازات می‌باشند بحث شود، در این صورت گفتگو میان دو طرف، معقول و منطقی خواهد بود و چون ما دلایل قوی و قانع کننده بسیاری بر آنانی که مصداق امامتند، در دست داریم و غور و بررسی و استقراء، ما را به حصر این مصادیق در ائمه اثنی عشر علیه‌السلام معتقد ساخته است، لذا به برتری و امتیاز آنان بر دیگران، اعتقاد جازم داریم و آنان را جامع مطلق کمالات می‌دانیم. بنابر آنچه گفته شد، ناگزیر

امام باید از همه مردم داناتر و به نیازهای افراد و خواسته‌های عموم، اعم از فکری و روحی و دیگر ضرورت‌های زندگی آگاه‌تر باشد و نیز از همگان عابدتر و پارساتر و به صفات کریمه و اخلاق حسنه آراسته‌تر باشد و به طور کلی در تمامی عناصر کمال و شایستگی‌ها و ارزش‌ها، بر همه پیشی و فزونی داشته باشد، تا رهبری و پیشوایی در او تحقق یابد. بر همین اساس، شخصیت امام رضا علیه‌السلام که یکی از ائمه دوازده‌گانه است و دارای جمیع این امتیازات می‌باشند، معلوم و بی‌نیاز از تعریف و توضیح است، اما ما به این اندازه بسنده نمی‌کنیم و با توجه به آنچه تاریخ، راجع به سیره و روش او بیان می‌کند و همچنین نظر دانشمندان و خلفای زمان نسبت به آن حضرت، درباره ابعاد شخصیت امام علیه‌السلام بحث خواهیم کرد. [صفحه ۴۷]

روش حکومت در برابر امام

شاید موضعگیری حکومت‌های وقت، در برابر امام رضا و دیگر امامان اهل بیت علیهم‌السلام خود تصویر روشنی از صفات ممتازی که شخصیت این امامان را، در اوج قله انسانیت قرار داده، به دست دهد، بنابراین ناگزیر باید انگیزه کوشش و تلاش حکومت‌های زمان را در محدود کردن و زیر نظر گرفتن ائمه علیهم‌السلام، بدون این که معترض دیگر بزرگان علوی شوند توضیح دهیم و این که چرا پیوسته تحركات آنان را پیگیری و اقدامات ایشان را، در همه امور عمومی و شخصی مراقبت می‌کردند روشن سازیم، آنچه در این باره می‌توان گفت این است: ۱- اعتقاد بخش بزرگی از مسلمانان به امامت و حقانیت و اولویت ائمه علیهم‌السلام برای خلافت و این که خلفای دیگر، این منصب را غصب کرده و از حدی که خدا برای آنها قرار داده است، پافرا تر نهاده‌اند، از این رو حکومت، آنان را رقیب خود می‌شمرد و عامل خطری که رژیم را تهدید می‌کرد و نظام را منهدم می‌ساخت به حساب می‌آورد. ۲- جمع شدن پیشوایان فکری و سرآمدان علم و معرفت به دور ائمه علیهم‌السلام و اعتراف به حقارت خود در برابر برتری آنان در انواع علوم و فنون، با این که این بزرگان در انواع دانش‌ها ممتاز و از نوابغ روزگار به شمار می‌آمدند. این جریان سینه خلفا را از دشمنی ائمه علیهم‌السلام پر می‌کرد و کینه آنها را هر چه بیشتر و فزونتر می‌ساخت، به ویژه این که مردم با مشاهده این وضع، به اهل بیت علیهم‌السلام شیفتگی پیدا می‌کردند، به ویژه این که مردم با مشاهده این وضع، به اهل بیت علیهم‌السلام شیفتگی پیدا می‌کردند و به آنها تقرب می‌جستند و قلبا از مرکز خلافت دور می‌شدند. ۳- این که آنها از نظر سیاست مملکتی و افکار عمومی، بهترین جانشینانی بودند، که می‌توانستند مسؤولیتهای حکومت را بپذیرند و به وظایف آن عمل کنند و به شایستگی از عهده آن برآیند و همین امر، باعث برانگیخته شدن ترس در دل خلفا بود و رؤیایی را که برای آینده داشتند، آشفته و پریشان می‌ساخت. ۴- سخن چینی‌های غرض آلود، توسط حسودان و کینه‌توزان، به قصد پایان دادن به زندگی ائمه علیهم‌السلام یکی دیگر از انگیزه‌های این موضعگیری است، چنان که برخی از خویشاوندان ائمه علیهم‌السلام، که حسادت، چشم بصیرت آنها را کور کرده بود، نزد خلفا می‌رفتند و تهمت‌ها و نسبت‌های دروغی را، که می‌دانستند قابل قبول و خوشایند خلفا و [صفحه ۴۸] موجب تشفی دل‌های پر از کینه آنهاست، بر ضد ائمه علیهم‌السلام ساخته و پرداخته کرده به سمع آنان می‌رساندند، در این هنگام حاکمان نیز به خود اجازه می‌دادند، که به اذیت و آزار امامان علیهم‌السلام پردازند و بر آنان سخت گیرند و بالاخره درصدد کشتن آنها برآیند تا از عقده وجود آنها رهایی یابند. از آنچه گفته شد و جز آنها، می‌توان انگیزه حکومت را، در این که پیوسته علیهم‌السلام را زیر نظر می‌داشتند و با کوشش‌های پیگیر، آنها را از جریان حوادث زندگی و رویدادهای اجتماعی، دور می‌ساختند، شناخت و دانست که خلفا با این گونه موضعگیری، رقیبانی را که اگر به آنان آزادی و امکان عمل داده می‌شد، حکومت آنها در معرض خطر قرار می‌گرفت، از صحنه خارج و محیط را برای فرمان فرمایی خود تضمین می‌کردند و از این جا بخوبی می‌توانیم افکار عمومی و دیدگاه‌های مردم را، علی‌رغم گرایش‌ها و وابستگی‌های مختلف، نسبت به شخصیت ائمه علیهم‌السلام و امتیازات بزرگی که بدان اختصاص داشتند بشناسیم، زیرا اگر این اهمیت و عظمت شخصیت آنها نبود، این همه سختگیری و فشار چه معنایی داشت؟ و این

همه اهتمام و کوشش در قبال آنها برای چه بود؟

دانش امام

امام علیه‌السلام دانش خود را از جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده و سرچشمه جوشانی از علم و فضیلت بود که تشنگان دانش و معرفت از فیض او بهره می‌بردند و تشنگی خود را برای فهم مشکلات و حل معضلات، بدو فرو می‌نشانند. تاریخ، بسیاری از مناظرات علمی و مباحثات فکری آن حضرت علیه‌السلام را، که موجب پیروزی بر دشمنان اسلام شده، برای ما بیان کرده است و نیز افاضات آن حضرت را در انواع دانشها، که مورد استفاده بزرگان علم و رجال فکر قرار گرفته، شرح داده است. از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده است، که به فرزندان خود می‌فرمود: این برادران، علی بن موسی، عالم آل محمد صلی الله علیه و آله است، مسائل دین خود را از او بپرسید، که آنچه به شما می‌گوید نگهدارید، زیرا من بارها از پدرم، جعفر بن محمد، شنیدم که می‌فرمود: عالم آل محمد در صلب تو است و ای کاش من او را دیدار می‌کردم و او با امیرالمؤمنین علی همنام است. [صفحه ۴۹] و از ابراهیم بن عباس صولی نقل شده که گفته است: من ندیدم از امام رضا علیه‌السلام پرسشی شود، که او آن را نداند و داناتری از او، به آنچه تا زمانش، بر روزگار گذشته است، ندیده‌ام، مأمون با پرسش از هر چیزی، آن حضرت را می‌آزمود و امام علیه‌السلام او را پاسخ می‌فرمود، در حالی که تمامی پاسخهای آن حضرت، مأخوذ از قرآن و مستند به آن بود. از رجاء بن ابی الضحاک، که مأمون او را برای حرکت دادن امام رضا علیه‌السلام به مدینه فرستاده بود، نقل شده که گفته است: به خدا سوگند، من مردی را، برای خدا پرهیزگارتر از او ندیدم، همچنین کسی را ندیدم، که بیش از او، در تمام اوقاتش، به یاد خدا باشد و بیشتر از او، از خدا بترسد، رجاء ادامه می‌دهد که: آن حضرت در هیچ شهری وارد نمی‌شدند، مگر این که مردم از هر سو، به او رو می‌آوردند و مسائل دین را از آن امام علیه‌السلام پرسش و استفتا می‌کردند و آن حضرت نیز به آنان پاسخ می‌دادند و احادیث بسیاری، برای آنها از پدرانش از حضرت علی علیه‌السلام، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیان می‌فرمود، هنگامی که از این سفر بازگشتم و نزد مأمون رفتم، از چگونگی حال آن حضرت در طول راه پرسید، او را به آنچه در شب و روز و اوقات سکون و حرکت از آن امام دیده بودم، خبر دادم، مأمون گفت آری ای پسر ابی الضحاک، این بهترین و داناترین و عابدترین مردم روی زمین است [۱۸]. حاکم در تاریخ نیشابور می‌نویسد: امام رضا علیه‌السلام در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌نشست و فتوا می‌داد، در حالی که او بیست و چند ساله بود. در سنن ابی ماجه و همچنین در تهذیب‌الکمال است که: او سرور بنی‌هاشم بود و مأمون او را بسیار بزرگ می‌داشت و احترام می‌کرد. جانشینی خود را به او سپرد و پیمان ولایتعهدی با او بست. مأمون در پاسخی که به بنی‌هاشم داده است می‌گوید: درباره این که گفتید، مأمون در بیعت خود، با ابی الحسن الرضا تشیع اختیار کرده است، به راستی مأمون به بیعت با او اقدام نکرد مگر این که در امر او آگاه و بینا بود و می‌داند که در روی زمین کسی نیست، که فضیلتش از او آشکارتر و عفتش از او نمایانتر، و رعش از او زیادتر و زهد و بی [صفحه ۵۰] میلی او به دنیا از او بیشتر باشد و نیز از او وارسته‌تر و در میان خاص و عام، پسندیده‌تر و در اجرای اوامر و نواهی الهی از او سخت‌تر باشد. [۱۹]. از ابی صلّت هروی نقل شده که گفته است: من از علی بن موسی الرضا علیه‌السلام دانشمندتر و عالم‌تر ندیده‌ام و هیچ عالمی او را دیدار نکرد، مگر این که همین را مانند من شهادت داد، مأمون گروهی از دانشمندان ادیان مختلف و فقها و متکلمان اسلام را در جلسات متعدد گرد آورد، از دانشمندان ادیان مختلف و فقها و متکلمان اسلام را در جلسات متعدد گرد آورد، همگی مغلوب علوم سرشار آن حضرت شدند و به فضل و برتری او اقرار و به ناتوانی خود اعتراف کردند. [۲۰] و هم از او روایت شده که گفته است: شنیدم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌فرمود: من در روضه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌نشستم و دانشمندان در مدینه زیاد بودند، چون یکی از آنها در مسأله‌ای ناتوان می‌شد، همگی متوجه من می‌شدند و مسائل را نزد من می‌فرستادند و من پاسخ آنها را می‌دادم [۲۱]. از مأمون در داستان

ولایتعهدی امام علیه‌السلام نقل شده که گفته است: من کسی را در روی زمین دانشمندتر از این مرد نمی‌دانم [۲۲]. در مناقب ابن شهر آشوب است که: مردم در مورد ابی الحسن الرضا علیه‌السلام هیچ اختلاف پیدا نکردند و همه از او خوشنود بودند، محمد بن عیسی یقطینی می‌گوید: من از مسائلی که از آن حضرت سؤال شده است و پاسخ فرموده‌اند، هیچ‌ده هزار مسأله جمع‌آوری کرده‌ام، بسیاری از مصنّفان و نویسندگان، که از آن جمله‌اند ابوبکر خطیب در تاریخ خود و ثعلبی در تفسیرش و سمعانی در رساله خویش و ابن معتز در کتابش و جز آنها از آن حضرت نقل حدیث کرده‌اند. [۲۳]. علی بن جهم گفته است که: پس از محاوره علمی مأمون با آن حضرت، مأمون برای ادای نماز از جای برخاست و دست محمد بن جعفر را که در آن مجلس حضور داشت گرفت و من هم در پی آنها روان شدم. [صفحه ۵۱] مأمون به محمد بن جعفر گفت: پسر برادرت را چگونه دیدی؟ محمد گفت: دانشمند است، در حالی که من ندیده‌ام، او نزد اهل علم، رفت و آمد کند. مأمون گفت: این پسر برادر تو، از آن دسته از اهل بیت است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده است: «أَلْمَا إِنَّ أَبْرَارَ عَثْرَتِي وَأَطَايِبَ أُزُومِيَّتِي أَخْلَمَ النَّاسِ صِيغَارًا وَأَعْلَمَهُمْ كِيَارًا لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ لَا يُخْرِجُونَكُمْ مِنْ بَابِ هُدًى وَلَا يُدْخِلُونَكُمْ فِي بَابِ ضَلَالٍ» [۲۴]. یعنی: «آگاه باشید، نیکان فرزندان من و پاکیزگان نسل من، در خردی از همه شکیباتر و خردمندتر و در بزرگی از همه داناترند، به آنها علم نیاموزید، زیرا آنها از شما داناترند، آنان شما را از راه هدایت، بیرون نمی‌برند و در طریق گمراهی وارد نمی‌کنند». ابن اثیر می‌نویسد: او (مأمون) در فرزندان عباس و علی علیه‌السلام نظر کرد، هیچ کدام را برتر و پرهیزگارتر و دانشمندتر از او (امام رضا علیه‌السلام) نیافت [۲۵]. ما برای اثبات برتری علمی امام رضا علیه‌السلام بر دیگر مردمان، نیازی به گواهی هیچ کس نداریم، بلکه کافی است به کتابهای حدیث، نظر اندازیم، که پر است از تعالیم و بیانات آن حضرت در علوم و فنون مختلف به نحوی که هر انسانی در هر مرتبه از علم و معرفت باشد، گریزی ندارد، جز این که در برابر مقام شامخ علمی آن حضرت، احساس حقارت و قصور کند.

روش اخلاقی و انسانی امام

اخلاق، یکی از عناصر مهم شخصیت انسان است و کاشف کیفیت ذات و حاکی درون او است و درجه رسوخ ایمان را در او نشان می‌دهد. امام رضا علیه‌السلام به اخلاقی عالی و ممتاز، آراسته بود و بدین دوستی عام و خاص را، به خود جلب فرموده بود، همچنین انسانیت آن حضرت، یگانه و بی‌مانند و در [صفحه ۵۲] حقیقت تجلی روح نبوت و مصداق رسالتی بود که خود آن حضرت، یکی از نگهبانان و امانت‌داران و وارثان اسرار آن، به شمار است. از ابراهیم بن عباس صولی نقل شده، که گفته است: من ابی الحسن الرضا علیه‌السلام را هرگز ندیدم در سخن گفتن، با کسی درشتی کند. من ابی الحسن الرضا علیه‌السلام را هرگز ندیدم سخن کسی را پیش از فراغ از آن، قطع کند. و هرگز درخواست کسی را، که قادر به انجام دادن آن بود، رد نفرمود. و هرگز پاهای خود را، در جلو همنشین، دراز نمی‌کرد. و هرگز در برابر همنشین تکیه نمی‌داد. و هرگز او را ندیدم، که غلامان و بردگان خود را بد گوید. و هرگز او را ندیدم، که آب دهان اندازد. و هرگز او را ندیدم، که قهقهه کند، بلکه خنده‌اش تبسم بود. و هنگامی که مجلس او از مردم خالی و سفره‌ی غذا انداخته می‌شد، همه غلامان و بردگانش، حتی دربان و میر آخور را، به دور سفره غذا می‌نشاند. تا آن جا که می‌گوید: هر که بگوید در فضیلت، کسی را مانند او دیده، از او باور نکنید [۲۶]. مهمانی بر آن جناب وارد شد و تا پاسی از شب گذشته، نزد آن حضرت نشسته بود و سخن می‌گفت، در این میان چراغ به هم خورد، مرد برای اصلاح آن دست دراز کرد، امام علیه‌السلام او را از این کار بازداشت، و خود به اصلاح چراغ پرداخت و سپس فرمود: ما گروهی هستیم که هرگز مهمان را به کار و انکار نمی‌داریم [۲۷]. در مناقب ابن شهر آشوب است که: امام رضا علیه‌السلام وارد حمام شد، مردی که آن حضرت را نمی‌شناخت، به او گفت بدن مرا مالش ده، امام علیه‌السلام شروع به مالش بدن او فرمود و هنگامی که مردم آن مرد را متوجه کردند و حضرت را شناخت با پریشانی شروع به عذرخواهی و پوزش کرد، اما امام علیه‌السلام همچنان به مالش بدن او ادامه

و او را [صفحه ۵۳] دل‌داری می‌داد [۲۸]. در مراتب فروتنی آن حضرت، محمد بن فضل گفته است: امام رضا علیه‌السلام به یکی از غلامان خود در روز عید فطر، که برای آن حضرت دعا می‌کرد فرمود: تقبل الله منك و منا [۲۹] سپس آن حضرت برخاست و چون روز عید قربان فرا رسید، امام به او فرمود: ای فُلَانُ تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنَّا وَ مِنْكَ [۳۰]. محمد بن فضل گفته است، به آن حضرت عرض کردم، ای فرزند پیامبر در عید فطر چیزی فرمودی و در اضحی چیزی دیگر؟ امام فرمود: بلی، من در روز فطر گفتم تقبل الله منك و منا زیرا او همان کاری را که من به جای آورده بودم، انجام داده بود و هر دو در عمل مشابهت داشتیم و در روز قربان، به او گفتم: تقبل الله منا و منك زیرا برای ما مقدور است، که اعمال اضحی را برگزار کنیم و شاید او نتواند به جای آورد، در این صورت عمل او غیر از عمل ما خواهد بود [۳۱]. آری، امام رضا علیه‌السلام رسالت اخلاقی خود را این گونه نمایان می‌سازد و نشان می‌دهد که این شیوه پیمبر گونه‌ای است، که می‌توان بدان به اوج کمالات انسانی رسید و به سوی بلندای عظمت واقعی گام برداشت و به همین اخلاق و رفتار است، که می‌توان اصالت و عمق ایمان و علو ذات و بلندی مقام انسان را شناخت. امام رضا علیه‌السلام نظریه اسلام را، در باره روابط میان انسانها، که برادران یکدیگرند، با برخی اعمال خود، که تراویده از رفتار یک انسان حقیقی است، بیان می‌فرماید، آن چنان که می‌توان دریافت، که اسلام از نظر حفظ حقوق جامعه و رعایت شرف انسانی، هر گونه امتیاز طبقاتی و هر نوع برتری‌جویی فردی و اجتماعی را لغو کرده است و تنها تفاوتی که در نظر گرفته است، فرمانبرداری خدا و نافرمانی اوست. مردی به امام علیه‌السلام عرض می‌کند: به خدا سوگند، در روی زمین، از حیث نسب کسی از شما برتر نیست. امام علیه‌السلام به آن مرد فرمود: تقوا به آنان برتری داد و فرمانبرداری خدا، آنان را بدان [صفحه ۵۴] پایه و مقام رسانید [۳۲]. دیگری به آن حضرت عرض کرد: به خدا قسم تو بهترین مردم هستی. امام علیه‌السلام به او فرمود: ای فلان سوگند مخور، بهتر از من کسی است، که برای خدا فرمانبردارتر و از نافرمانی او پرهیزگارتر باشد، به خدا سوگند این آیه نسخ نشده است که ...: وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ [۳۳]. اباصلت گفته است، از آن حضرت پرسیدم: ای پسر پیامبر خدا، این چیست که مردم از شما نقل می‌کنند؟ امام فرمود: مگر چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند شما ادعا می‌کنید، که مردم بردگان شمایند! امام علیه‌السلام سر به آسمان برداشت و گفت: خداوند! تو آفریننده آسمانها و زمین و دانای آشکار و نهانی، تو گواهی که من هرگز این را نگفته‌ام و نشنیده‌ام کسی از پدرانم هرگز چنین چیزی گفته باشد و تو دانایی به ستمهایی که این امت، بر ما روا داشته‌اند که این هم یکی از آنهاست. پس از آن رو به من کرد و فرمود: ای عبدالسلام، اگر مردمان آن چنان که می‌گویند، همه بردگان ما هستند ما آنها را از چه کسی خریده‌ایم؟ گفتم: ای فرزند پیمبر خدا، راست فرمودی. سپس فرمود: ای عبدالسلام آیا دوستی ما را که خداوند عزوجل واجب فرموده، تو هم مانند دیگران انکار می‌کنی؟ گفتم: پناه می‌برم به خدا، بلکه من ولایت شما را اقرار دارم [۳۴]. امام علیه‌السلام این تهمت و نسبت مغرضانه را، که دشمنان می‌خواستند، بدین وسیله مهر آنان را از دلها، بزدايند نفی فرمود و آن را از جمله ستمهایی شمرد، که امت در حق آنان روا داشته است، زیرا ائمه علیهم‌السلام همه مردم را از لحاظ حقوق اجتماعی، یکسان و برابر می‌دانند، جز حق ولایت، که خداوند آنان را، بدان مخصوص داشته است و دیگران [صفحه ۵۵] نمی‌توانند آن را برای خود ادعا کنند و جز حق طاعت و فرمانبرداری، که خداوند خالصانه‌ترین آن را ویژه خود گردانیده و آن را وسیله ترفیع درجات بندگان، در نزد خود و میان مردمان، قرار داده است و در غیر این دو، همه برابر و بندگان خدایند و همگی از یک پدر و یک مادر، به وجود آمده‌اند و پروردگار آنها نیز یکی است. عبدالله بن صلت، از مردی از اهالی بلخ روایت کرده است که: گفته است: من در سفر امام رضا علیه‌السلام به خراسان، در خدمت او بودم، یک روز دستور فرمود سفره‌ی غذا اندازند، در کنار سفره، همگی غلامان آن حضرت از سیاهان و غیر آنها، گرد آمدند. من به آن جناب عرض کردم، فدایت شوم، کاش برای اینها، سفره جداگانه‌ای انداخته می‌شد، امام علیه‌السلام فرمود: پروردگار ما یکی است، پدر و مادر ما هم یکی است و پاداش هم به کردار است. [۳۵]. بنابراین امام علیه‌السلام هیچ تفاوتی میان خود و بردگان و غلامان خویش جز به کردار نمی‌بیند و به غیر از عمل، همه امتیازات و نابرابریهایی که مربوط به

حقوق اجتماعی می‌باشد، منتفی است و همگی در این امور، برابر و یکسانند زیرا همه مخلوق خدایند و پدر آنها آدم و آدم از خاک آفریده شده است. هنگامی که مشاهده می‌کنیم، امام علیه‌السلام بر سر سفره غذا، همگی بردگان و غلامان و حتی دربان و میر آخور را در کنار خویش می‌نشانند در می‌یابیم که این گونه رفتار، برای این است که به امت، درس انسانیت و فضیلت آموزد و شرف و کرامت انسانی را پابرجا و استوار کند و نظریه اسلام را، در روشی که باید هر انسان، با برادر انسانش داشته باشد، عملاً نشان دهد، زیرا لازمه بلندی مقام و علو مرتبه، این نیست که انسان دیگری را که پایین دست اوست، تحقیر کند، یا پستی شخصیت و زبونی او را، گوشزدش سازد، هر چند او بنده و برده‌ای زرخیر باشد، بدیهی است چنین روشی، سبب ایجاد عقده و اختلاف طبقاتی می‌شود و شکاف میان افراد جامعه را عمیقتر می‌کند و کینه‌ها و دشمنیها را بر می‌انگیزاند و امت را به دسته‌هایی جدا و گریزان از یکدیگر، تبدیل می‌سازد. این که اسلام از نظر حقوق اجتماعی، قانون برابری و مساوات را، میان افراد امت [صفحه ۵۶] برقرار ساخته، برای این است که کرامت انسانی را، به او بازگرداند و او را از قید و بند زندگی طبقاتی، که در حقیقت حیات جاهلی و بازمانده دورانهای کهن بشری است، رها و آزاد سازد، چنان که خداوند متعال فرموده است: ... أَنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتَأْكُمُ... [۳۶] یعنی: گرامیترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست و هم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود است: «کلکم من آدم و آدم من تراب» یعنی: همه از آدم پدید آمده‌اید و آدم از خاک است و همچنین فرموده است: «لَمَّا فَضَلَ لِعَرَبِي عَلَي عَجَمِي إِلَّا بِالتَّقْوَى» یعنی: عرب را بر عجم هیچ گونه برتری نیست، جز به پرهیزگاری. از ابراهیم بن عباس صولی نقل است، که گفت: شنیدم علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌فرمود: برای سوگند خود، بنده‌ای آزاد می‌کنم و من چنین سوگندی نمی‌خورم مگر این که بنده‌ای را آزاد و پس از آن همه دارایی خود را در راه خدا انفاق می‌کنم، سوگند می‌خورم به قرابتی که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارم، اگر کسی گمان کند، من بهتر از این هستم (اشاره به یکی از غلامان سیاه خود فرمود) درست نیست، مگر این که من عمل شایسته داشته باشم، تا این بهتر از او باشم [۳۷]. امام علیه‌السلام اخلاق اصیل اسلامی را، بدین گونه برای ما تعریف می‌کند و روشی را که باید برای حفظ شرف انسانی و از بین بردن امتیازات طبقاتی، اختیار کرد تعیین می‌فرماید، اما عمل شایسته، از قانون مساوات و برابری بیرون است، چنان که امام علیه‌السلام خویشی خود را با پیامبر خدا، مایه امتیاز و برتری او، بر غلام سیاه خویش نمی‌داند، مگر این که قرابت، با عمل شایسته همراه باشد، تا موجب فضیلت و امتیاز شود. از یاسر خادم نقل شده، که گفته است: ابوالحسن الرضا علیه‌السلام به ما فرمود، اگر هنگامی که مشغول خوردن خوراک هستید، مرا بالای سر خود، ایستاده دیدید از جای برنخیزید، مگر این که از خوردن، فارغ شده باشید و بسا که آن حضرت، تنی چند از ما را طلب می‌فرمود و گفته می‌شد که مشغول غذا خوردن هستید و امام علیه‌السلام می‌فرمود، آنها را رها کنید، تا فارغ شوند. [صفحه ۵۷] نادر خادم گفته است: هر گاه یکی از ما، مشغول خوراک بود، تا از خوردن دست نمی‌کشید کاری به او رجوع نمی‌شد [۳۸]. اینها نمونه‌های عملی چندی است، از مرتبه اخلاق و درجه انسانیت آن حضرت و میراثی است پاکیزه، با شمیم خیر و رحمت، که از جد بزرگوارش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به او رسیده است، پیامبر عالیقدری که، اخلاق را زیور و هدف رسالت خود قرار داده و فرموده است: بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ [۳۹]، آری این همان میراث اصیل انسانی است، که ملتها باید از آن نیرو گیرند و پایه‌های مجد و عظمت خود را، بر آن قرار دهند و دوام و بقای خود را به وسیله آن تضمین کنند.

رفتار خارجی امام

شکی نیست که ائمه علیه‌السلام عموماً، نسبت به حُطام دنیوی، از همه زاهدتر بودند و از زخارف و زر و زیور آن، بیشتر از همه کناره می‌گرفتند، لیکن از نظر آنان، زهد به پوشیدن لباس ژنده و خوردن خوراک خشن و ساده محدود نمی‌شود و مفهومی گسترده‌تر دارد و در حقیقت زاهد کسی است که روا نمی‌دارد، میل به لذات و خوشیهای دنیوی، بر جان او حکومت کند و برای

جلوگیری از آن، توان و قدرت نداشته باشد و نیز زاهد آن کس است که دنیا از نظر او هدف و مقصود نیست تا این که کوشش خود را بدان منحصر کند، بلکه اگر دنیا به او رو آورد، از آن بهره می‌گیرد و اگر به او پشت کند، آنچه را نزد خداست بهتر و پایدارتر می‌داند. آبی در نثر الدرر گفته است: گروهی از صوفیان، در خراسان بر امام رضا علیه‌السلام وارد شدند و به آن حضرت عرض کردند، که امیرالمؤمنین درباره امری که خداوند بر عهده او گذاشته اندیشه کرد، دریافت که شما اهل بیت، از همه‌ی مردم به امامت و پیشوایی امت سزاوارترید، سپس به اهل بیت، نظر انداخت، دانست که تو از همه آنان شایسته‌تری از این رو بر آن شد، امر خلافت را به [صفحه ۵۸] تو بازگرداند، اکنون امت به پیشوا و رهبری نیازمند است، که جامه‌اش خشن و طعامش ساده باشد و بر الاغ سوار شود و از بیمار عیادت کند. راوی می‌گوید: امام علیه‌السلام که تکیه داده بود، در این هنگام راست نشست و فرمود: یوسف منصب پیامبری داشت قبای ابریشمی با تکمه‌های زر می‌پوشید و در مجلس فرعونیان بر پشتیهای آنان تکیه می‌زد، وای بر شما جز این است که از امام، قسط و عدل خواسته می‌شود؟ و اگر سخن گوید راست گوید و اگر حکم کند، بر قاعده عدل و داد باشد و اگر وعده کند انجام دهد. همانا خداوند لباس یا طعامی را حرام نفرموده است و این آیه را تلاوت فرمود: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ [...] [۴۰]. به امام جواد علیه‌السلام عرض شد، در باره مشک، چه می‌فرماید؟ فرمود: پدرم دستور داد: قطعه مشکى برای او تهیه کردند، که هفتصد درهم بهای آن شد، فضل بن سهل به آن حضرت نوشت که: مردم این را عیب‌جویی می‌کنند. پدرم در پاسخ او نوشت: ای فضل آیا نمی‌دانی یوسف که پیامبر خدا بود، جامه ابریشم با تکمه‌های زر، می‌پوشید و بر کرسی زرین می‌نشست و این عمل چیزی از عدالت و حکمت او نمی‌کاست. سپس دستور فرمود غالیه یا آمیخته‌ای از چند نوع عطر، برای آن حضرت فراهم کردند، که بهای آن چهار هزار درهم شد [۴۱]. امام علیه‌السلام با این روش و رفتار ثابت می‌فرماید، که ظاهر زندگی و نمود خارجی انسان، ربطی به زهد واقعی ندارد، بلکه بسا این ظاهر سازی نیرنگی باشد، که آدمی بخواهد، از این راه توجه دیگران را به خود جلب کند. از این رو امام رضا علیه‌السلام و دیگر ائمه طاهرين عليهم السلام مانعی نمی‌دیدند، که ظاهر حال و وضع لباس و خوراک آنها، متنعمانه باشد و این را تا آن حد روا می‌داشتند، که با زهد واقعی که همان عدم دلبستگی و شیفتگی باطنی انسان به دنیاست، برخورد و تعارض پیدا نکند، و این که دنیا پدیده‌ای [صفحه ۵۹] گذرا و ناپایدار است مانع این نیست که مؤمن از نعمتهای پاکیزه و لذتهایی که خداوند آنها را برای او، جایز و حلال کرده، بهره‌نگیرد، زیرا خداوند این نعمتها را برای این نیافریده، که کافر از آنها بهره‌مند و مؤمن از آنها محروم باشد. بلکه مؤمن که سر به فرمان خدا دارد و جان خود را در راه او فدا می‌کند، اولی و سزاوارتر به استفاده و بهره‌گرفتن، از نعمتهای اوست. ابن عباد [۴۲]، نوع سلوک زاهدانه آن حضرت را، برای ما بیان می‌کند و می‌گوید: «امام رضا علیه‌السلام در تابستان، به روی حصیر و در زمستان بر روی پلاس می‌نشست و جامه خشن می‌پوشید و هنگامی که در میان مردم، ظاهر می‌شد، خود را می‌آراست [۴۳]». بنابراین هنگامی که تنها و از صحنه زندگی عمومی به دور بود، روش آن حضرت، با طبیعت او، که دوری‌گزیدن از پدیده‌های پوچ و زخارف دنیاست، هماهنگی داشت و هنگامی که در میان مردم ظاهر می‌شد، خود را با طبیعت مردم، که اهتمام در آرایش ظواهر زندگی و بهره‌گیری از تنعمات است، منسجم می‌ساخت. این روش زاهدانه واقعی امام علیه‌السلام نمونه جالب و زیبایی را، از نظریه اهل بیت عليهم السلام به دست می‌دهد که مبتنی است بر این که زندگانی انسان باید همواره پاک و منزّه از هر گونه شائبه دورویی و فریب باشد.

بردباری و گذشت امام

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام، امام رضا علیه‌السلام را وصی و سرپرست اموال و اولاد و همسران و مادران فرزندان خود قرار داد، بدون این که برای دیگر فرزندان خود، حق تصرف در چیزی را پس از درگذشت خویش قرار داده باشد و در این باره وصیت نامه‌ای مرقوم و پس از گواهی بسیاری از اهل بیت و اصحابش، آن را مهر فرمود و لعنت فرستاد بر کسی که مهر از آن بگیرد، اما

برادران امام رضا علیه‌السلام در باره این وصیت و ترکه پدر، با آن حضرت نزاع کردند، چنان که کافی به سند خود، از یزید بن سلیط، روایت [صفحه ۶۰] می‌کند که گفته است: ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود، هنگامی که امام موسی بن جعفر علیه‌السلام درگذشت، برادران امام رضا علیه‌السلام نزد طلحی آمدند. عباس بن موسی گفت: خداوند تو را به صلاح آورد و مردم را به تو بهره‌مند گرداند، در پایان این نامه گنجی و گوهری است و برادر ما می‌خواهد آن را از ما پوشیده بدارد و خود آن را بردارد و ما را از آن محروم سازد و پدر ما چیزی را به جای نگذارد مگر این که آن را ویژه او ساخته است و اینک ما را عیالمند و محتاج رها کرده است و اگر این نبود که نفس را جلو می‌گیرم، در پیش روی همه، خبر آن را به تو می‌دادم. ابراهیم بن محمد، که از گواهان وصیت بود برخاست و پرخاش کنان گفت، تو چیزی می‌گویی، که ما آن را از تو نمی‌پذیریم و تو را تصدیق نمی‌کنیم و تو از نظر ما رانده شده‌ای و سزاوار سرزنش و توبیخی، ما تو را، از خرد و کلان، به دروغ‌گویی می‌شناسیم و اگر در تو خوبی و خیری بود، پدر تو بدان داناتر بود، بلکه او به سبب این که ظاهر و باطن تو را خوب می‌شناخت، هرگز تو را حتی به دو دانه خرما هم امین نمی‌دانست. سپس عمویش اسحاق بن جعفر برخاست و گریبان او را گرفت و به او گفت، تو سفیه و بی‌خرد و سبک مغزی اینها هم روی کارهای دیروز تو باشد. دیگران که در آن مجلس بودند، با اسحاق همصدا شدند. ابو عمران قاضی به علی بن موسی علیه‌السلام گفت: ای ابوالحسن برخیز، من نمی‌خواهم امروز به لعنت پدر تو، گرفتار شوم، به راستی پدرت، به تو اختیار وسیع داده است و به خدا سوگند هیچ کس از پدر، داناتر به فرزند نیست و هم به خدا سوگند می‌خورم، که پدر تو آن کسی نبود، که در خردش سبکی و در رأیش سستی باشد. عباس به قاضی گفت: خداوند تو را به صلاح آورد، مهر از نامه برگیر و آن را بخوان. ابو عمران گفت: نامه را باز نمی‌کنم و لعنت پدر تو در آن روز برای من بس است. عباس گفت: من نامه را می‌کشایم. ابو عمران گفت: آن را بگیر. عباس وصیتنامه را گشود و هنگامی که خوانده شد، همه دانستند، که تنها علی بن موسی علیه‌السلام وصی پدر خود می‌باشد و دیگر فرزندان امام موسی علیه‌السلام چه بخواهند [صفحه ۶۱] چه نخواهند، در تحت ولایت و سرپرستی آن حضرت، قرار دارند و حق مداخله در امر صدقات و جز آن را ندارند. در نتیجه، گشودن وصیتنامه، برای علی بن موسی علیه‌السلام تأیید و سرافرازی و برای شاکیان مایه خواری و رسوایی شد. سپس علی بن موسی علیه‌السلام رو به عباس کرد و فرمود: من می‌دانم. آنچه شما را بدین امور واداشته، بدهی‌ها و وامهایی است که بر عهده دارید، ای سعید! برو و بدهی‌های آنان را، برای من معین کن و سپس آنها را بپرداز همچنین زکات حقوق آنان را اخذ و رسید وجوه پرداختی و مفاصحا حساب دریافت کن. به خدا سوگند تا زنده‌ام، کمک و یاری خود را از شما دریغ نخواهم داشت. شما هر چه می‌خواهید بگویید. عباس گفت: آنچه به ما می‌دهی، بخشی از اموال ماست و آنچه نزد تو داریم، بیشتر از این است. علی بن موسی علیه‌السلام فرمود: هر چه می‌خواهید بگویید، آبرو، آبروی شماست، اگر نیکویی کنید در نزد خدا محفوظ خواهد بود و اگر بدی کنید، خداوند آمرزنده و مهربان است. به خدا سوگند، شما می‌دانید که من در حال حاضر، فرزند یا وارثی جز شما ندارم و آنچه را گمان می‌کنید، برای خود نگهداشته و ذخیره کرده‌ام برگشت آن به سوی شما و برای شما خواهد بود، به خدا سوگند از زمانی که پدرت، که خداوند از او خشنود باد به دیار باقی شتافته است، مالک چیزی نشده‌ام، مگر این که در مواردی که می‌دانید آن را صرف کرده‌ام. عباس برخاست و گفت: به خدا سوگند چنین نیست و خداوند تو را بر ما فرمانروا قرار نداده است، ولیکن حسادت پدر به مادر و آنچه را او خواسته، چیزی است که خداوند آنرا، به او و تو، اجازه نداده است و تو می‌دانی که من صفوان بن یحیی [۴۴] جامه‌فروش را در کوفه می‌شناسم و اگر به این شهر درآمدم، گلوی او را خواهم فشرد و تو هم با او خواهی بود. علی بن موسی علیه‌السلام فرمود: لَمَّا حَوَّلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، امام ای برادران من خداوند می‌داند، که من خواستار خرسندی شما هستم، پروردگارا اگر می‌دانی، که من [صفحه ۶۲] دوستدار اصلاح حال آنانم، با آنان خوش رفتارم، پاس پیوند آنان را دارم، به آنان مهربانم و برای اصلاح امور آنان، روز و شب می‌کوشم. پاداش نیکو به من مرحمت فرما و اگر جز این است، تو خود دانای اسراری، به هر چه شایسته آنم پاداشم ده، اگر بد

است بد و اگر خوب است خوب. خداوندا، آنان را اصلاح فرما و امور آنان را بهبود بخش و شیطان را از ما و اینها دور گردان و بر فرمانبرداری خود، آنان را یاری ده و آنان را به راه خودت هدایت فرما اما ای برادر، من خواستار خوشحالی شما هستم، در اصلاح امورتان کوشایم و خدا را به آنچه می‌گویم، گواه می‌گیرم. عباس گفت: من زبان آوری تو را، خوب می‌شناسم و اینها در من، همچون نقش بر آب است [۴۵]. عباس با این سخنان نسنجیده، گفتگوی خود را با برادرش امام رضا علیه‌السلام پایان داد، علی‌رغم این که امام علیه‌السلام با نرمی و بردباری با او سخن گفت و با این که ثابت شد، حق با امام علیه‌السلام است و با این که آن حضرت را به محلی که شایسته مقام او نبوده کشانیده و به او ستم کرده‌اند، با این همه، هیچ سخن تلخ و واژه سختی از آن حضرت شنیده نشد و این خود نشانه‌ای است، بر بردباری زیاد و گذشت بی اندازه امام علیه‌السلام. همچنین با این که عباس، در برخورد با برادر و گفتگو با او، از حد خود تجاوز کرد و سخنهای ناشایست و گزنده گفت و به پدر خود، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام تهمت زد، که حسد ورزیده و به آنان ستم کرده و این گونه سخنان معمولاً غیرت برانگیز است، اما امام علیه‌السلام همچنان آرام و بردبار ماند و نادانی و سبکسری برادر، او را از جای نبرد و از حد تعادل خارج نساخت. به راستی این درجه حلم و گذشت از طرف امام علیه‌السلام، ظاهر سازی و تصنع کاری نیست بلکه اینها جاری از منبع خیر و اصل محبت است، که همه ائمه طاهرین علیهم‌السلام در حالت مواجهه با دیگران و مبارزه جویی آنان، بدین صفت شناخته شده‌اند. از نظر دیگر، امام علیه‌السلام سعی دارد، دیگران را به بردباری و گذشت از بدی، وادار و تشویق فرماید، تا این را عنصر ضروری زندگی اجتماعی بدانند و از اهم لوازم اخلاق پاکیزه انسانی بشناسند، امام علیه‌السلام بردباری را سبب مزید عزت و افزایش قدر و منزلت [صفحه ۶۳] انسان، تلقی می‌کرد، زیرا شکیبایی و گذشت، در هنگامی که انسان می‌تواند بدی را با بدی تلافی کند و نمی‌کند، گویای نیرومندی انسان، در مهار کردن خشم و نشانه سلطه و قدرت او بر جلوگیری از تحریکات نفس، در برابر تجاوزات است و همین خویشتن‌داری موجب برانگیختن ستایش و بزرگداشت او از جانب دیگران است، به ویژه اگر چنین انسانی دارای مسؤولیتهای حکومتی و منصبهای عالی باشد، که بردباری و گذشت، از هر چه برای او زیننده‌تر و سزاوارتر است. مردی بر مأمون وارد شد، مأمون خواست گردن او را بزند، امام رضا علیه‌السلام حضور داشت. مأمون گفت: ای ابوالحسن چه می‌فرمایی؟ امام علیه‌السلام فرمود: من می‌گویم ...: اگر نکویی کنی و از او در گذری، خداوند بر عزت تو می‌افزاید، مأمون او را بخشید [۴۶].

سرعت انتقال امام

امام رضا علیه‌السلام دارای حضور ذهن، سرعت انتقال، قوت استدلال و روانی و شیوایی کلام بود، معانی بکر و تازه، در هنگام ضرورت بی زحمت اندیشه و بدون سستی در بیان، در اختیارش قرار داشت، مباحثات و مناظرات آن حضرت، با رؤسای ادیان و دانشمندان و زندقیان، که آنان را با دلایل روشن و براهین قاطع محکوم و مغلوب می‌فرمود. دلیل آشکاری است بر درجه حضور ذهن و سرعت انتقال آن حضرت علیه‌السلام. از این رو مشاهده می‌شود، که علما و دانشمندان زمان، از این که در مسائل علمی، با آن حضرت وارد بحث و مناظره شوند، خودداری و بیم داشتند، چنان که در مجلسی که مأمون از رؤسای ادیان مختلف تشکیل داد و از آنها خواست، که بی پروا هر چه را اعتقاد دارند، در این مجلس، مورد بحث قرار دهند، پس از مناظره آن حضرت، با دانشمندان حاضر، سکوت همه جا را فراگرفت و زبان همگی آنان، بند آمد. [صفحه ۶۴]

بردباری و شکیبایی امام

صلابت و استقامت امام علیه‌السلام در موقعیتهای سخت و دشواری، که موجب برانگیختن بحرانیهای نفسانی و عاطفی است، برای ما آشکار می‌شود، هنگامی که مأمون آن حضرت علیه‌السلام را به خراسان احضار کرده بود و امام علیه‌السلام برای وداع خانه خدا

عازم مکه می‌شد، لحظه جدایی آن حضرت، از یگانه فرزندش ابی جعفر، محمد بن علی الجواد علیه‌السلام از جمله همین موقعیتهای دشوار است، که امام علیه‌السلام با آن برخورد کرد، ولی آن حضرت با دلی استوار و مطمئن به قضا و قدر الهی، در برابر آن پایداری و شکیبایی فرمود. امیة بن علی می‌گوید: در سالی که ابی الحسن الرضا علیه‌السلام خانه خدا را زیارت کرد و از آن جا عازم خراسان شد، من در مکه خدمت آن حضرت نشسته بودم، ابی جعفر محمد الجواد علیه‌السلام نیز همراه آن حضرت بود، در این هنگام امام رضا علیه‌السلام آخرین وداع خود را از خانه خدا، به عمل آورد، سپس به مقام ابراهیم علیه‌السلام آمد و نماز گزارد و ابوجعفر علیه‌السلام نیز بر دوش «موفق» شروع به طواف خانه کعبه کرد و وقتی به حجرالاسود رسید، نشست، چون جلوس ابی جعفر علیه‌السلام طول کشید، موفق به او عرض کرد: فدایت شوم برخیز! ابی جعفر علیه‌السلام فرمود: از این جا بر نمی‌خیزم، تا آن گاه که خدا بخواهد و آثار اندوه در چهره آن حضرت نمایان بود. موفق نزد امام رضا علیه‌السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم، ابوجعفر در کنار حجرالاسود نشسته و بر نمی‌خیزد. امام رضا علیه‌السلام برخاست و نزد اباجعفر آمد و فرمود: فرزندم برخیز! ابی جعفر علیه‌السلام گفت: نمی‌خواهم از این جا برخیزم. امام رضا علیه‌السلام فرمود: آری برخیز فرزندم. ابی جعفر علیه‌السلام گفت: چگونه برخیزم و حال آن که مشاهده کردم، که خانه‌ی کعبه را آن چنان وداع کردی، که گویی دیگر به سوی آن باز نخواهی گشت. امام رضا علیه‌السلام فرمود: برخیز فرزندم، پس از آن ابی جعفر علیه‌السلام برخاست. آن حضرت، در زمان خلافت هارون، در برابر انواع ستمها و سختیها، تحمل و شکیبایی فرمود، حبس طولانی پدر و مصیبت او، مشاهده انواع شکنجه‌ها و عذابهایی که در این دوره به علویان وارد شد و بالاخره سعایت ناجوانمردانه دشمنان او نزد [صفحه ۶۵] هارون، برای کشتن و از میان بردن او. شکیبایی و بردباری آن حضرت، در دوره خلافت مأمون و در برابر سیاست مرموز و مزورانه و پشت پرده او، به ویژه پس از تفویض ولایتعهدی، درجه صبر و تحمل آن حضرت را، برای ما آشکار می‌سازد. با توجه به این که امام علیه‌السلام بخوبی می‌دانست، که مأمون در کردار و رفتارش با او، اخلاص ندارد و آنچه درباره او می‌کند مجرد یک نمایش سیاسی است، که می‌خواهد با یک بازی ماهرانه، از طریق واگذاری ولایتعهدی، پایه‌های لرزان حکومت خود را استوار سازد. روایت یاسر خادم برای ما آشکار می‌کند، که امام علیه‌السلام در دوران ولایتعهدی، تا چه اندازه، از ناراحتی و فشار درونی، رنج می‌برد و تا چه حد از سوء رفتار مأمون و دستگاه او، دچار حزن و اندوه بود و همه این تلخیها و ناراحتیها را امام علیه‌السلام با صلابت و صبر و سکوت تحمل می‌فرمود، یاسر خادم گفته است: در روز جمعه، هنگامی که امام رضا علیه‌السلام از مسجد باز می‌گشت و عرق و غبار بر آن حضرت نشسته بود، دستهای خود را به آسمان بلند کرد و می‌گفت، خداوندا! اگر فرج و رهایی من، از آنچه در آنم به مرگ است، شتاب فرماید و همین ساعت آن را برسان. آری او حجت خدا بر خلق است، می‌بیند که به حق عمل نمی‌شود و باطل را جلو نمی‌گیرند و خود هم قدرت حاکمیت ندارد، همین کافی است، که درجه صبر و تحمل آن حضرت، دانسته شود.

جود و بخشش امام

امام علیه‌السلام در گفتگوی خود با بزنتی، می‌فرماید: دارنده نعمت، در آزمون بزرگی است، زیرا خداوند حقوق خود را، در نعمتی که به او داده، واجب ساخته است، به خدا سوگند نعمتهایی از خداوند عزوجل نزد من است و من پیوسته از این بابت بیمناکم (و دست خود را تکان داد) تا آن گاه که حقوقی را، که خداوند بر من واجب ساخته است ادا کرده باشم. گفتم: فدایت شوم ... تو با این جلالت قدر، از این بیم داری؟ [صفحه ۶۶] فرمود: بلی. ستایش می‌کنم پروردگارم را، بر آنچه به من منت نهاده است [۴۷]. احسان و بخشش امام علیه‌السلام از همین منشأ ایمان و مبدأ خیر، که مبتنی بر مشارکت خداوند در اموال و نعمتها و بخششهای او و بر مبنای فضل و کرمی که درباره وی ارزانی داشته است سرچشمه می‌گیرد اما حقوقی که خداوند واجب فرموده و امام علیه‌السلام در این حدیث، به آن اشاره کرده، همان دستگیری بینویان و تهیدستان زمان است، آنانی که شرایط بیرحمانه‌ی حاکم بر اوضاع،

زندگی آنها را واژگون و از هستی تهی ساخته است و یا توان کار، برای به دست آوردن زندگی بهتر را از دست داده‌اند و یا درمانده و از وطن و کاشانه خود، به دور افتاده‌اند و دیگر کسانی که ضرورت‌های زندگی آنان را وادار کرده که از دیگران درخواست کمک کنند. بی‌شک سؤال و خواهش خواری است و موجب از میان رفتن عزت و آبروی سائل می‌شود. زیرا او دست نیاز دراز می‌کند و با دیده خواهش و التماس، به مسؤول می‌نگرد و همه قلب خود را متوجه آن چیزی می‌کند که به او داده می‌شود. و امام علیه‌السلام در این حدیث، ما را متوجه حقیقتی والا و انسانی می‌کند و آن این است که چیزی را که انسان به سائل می‌دهد، بخشش نیست، بلکه شکر نعمتی است که خداوند به او تفضل فرموده است، از این رو دارنده نعمت، مادام که حقوق واجب الهی را نپرداخته‌اند، در آزمون و خطر بزرگی است و روش امام علیه‌السلام در عطا و بخشش از همین زاویه و ناشی از حقیقت والای انسانی است. از یسع بن حمزه نقل شده که گفته است: من در مجلس امام رضا علیه‌السلام مشغول گفتگو با او بودم و مردم بسیاری در خدمت آن بزرگوار گرد آمده بودند و از حلال و حرام، می‌پرسیدند، ناگهان مردی بلند قامت وارد شد و گفت: سلام بر تو، ای فرزند پیامبر خدا، من مردی از دوستان تو و پدران و نیاکانت هستم و از زیارت خانه خدا بازگشته‌ام و خرجی خود را از دست داده‌ام و چیزی که بتوانم با آن، خود را به منزل دیگر برسانم، ندارم، اگر موافقت فرمایی و مرا به دیار خویش فرستی، من دارای نعمت و دولتم و استحقاق صدقه ندارم، آنچه را مرحمت فرمایی، از طرف شما صدقه خواهم داد. امام علیه‌السلام فرمود: بنشین خدا تو را رحمت کند. سپس رو به مردم کرد و به سخنان خود، [صفحه ۶۷] ادامه داد، تا این که مردم پراکنده شدند و جز او و سلیمان جعفری و حُثَیْمَةُ و من، کسی در خدمت امام علیه‌السلام باقی نماند، امام علیه‌السلام به ما فرمود: اجازه می‌دهید داخل منزل شوم. سلیمان عرض کرد: خداوند امر تو را پیشی دهد. امام علیه‌السلام برخاست و وارد حجره شد، ساعتی درنگ فرمود، سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در بیرون آورد و فرمود: خراسانی کجاست؟ گفت: این جا هستم. فرمود: این دوستان دینار را بگیر و با آن هزینه و خرجی راه خود را تأمین کن و به اینها تبرک جوی و از جانب من صدقه مده و بیرون شو تا تو را نینم و مرا نینمی. پس از این خراسانی بیرون رفت. سلیمان به امام علیه‌السلام عرض کرد: فدایت شوم، به او مهربانی فرمودی و مال فراوان به او بخشیدی ولی چرا صورت خود را پنهان داشتی؟ امام علیه‌السلام فرمود: چون نیاز او را بر آوردم، نخواستم ذلت خواهش را در چهره او بینم. آیا این حدیث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نشنیده‌ای که: کار نیکی که در پنهانی انجام شود، برابر هفتاد حج است و افشا کننده‌ی کار بد، خوار و پنهان کننده آن، آمرزیده است. آیا گفته «اول» را نشنیده‌ای؟ مَتَى آتِهِ يَوْمًا لِأَطْلَبَ حَاجَةً رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي وَ وَجَّهِي بِمَاءٍ [۴۸]. بلی امام علیه‌السلام هنگامی که عطای خویش را به سائل می‌دهد، خود را از او پنهان می‌دارد، تا خواری خواهش را در چهره او نبیند، و سائل هم به سبب این که هنگام اخذ عطا، چشمش به روی عطا کننده نیفتد، عزت نفس خود را همچنان نگه دارد، امام علیه‌السلام از او می‌خواهد، بیرون رود، تا او را نبیند، برای این که نفس خویش را از غرور این احساس که منتی بر سائل نهاده حفظ کند، و سائل را هم از اظهار امتنان نسبت به خویش بازدارد. «امام علیه‌السلام در روز عرفه، همگی اموال خود را، انفاق فرمود، فضل بن سهل به او عرض کرد، این کاری زیان آور بود ... امام علیه‌السلام فرمود: بلکه بسیار سود آور بود، چیزی را که با آن پاداش و بخشایش خداوند [صفحه ۶۸] را می‌خری زیان به شماره می‌آورد» [۴۹]. نیکی و بخشش امام علیه‌السلام برای این نیست، که دوستی دیگران را به دست آورد و آنان را به جانب خود بکشاند، بلکه به اعتبار این است که کرم و بخشش، خوبی پسندیده است، که انسان را به پروردگارش نزدیک می‌سازد و با این کار، خداوند را در آنچه به او داده و در نعمتهایی که به وی تفضل فرموده است شریک خویش قرار می‌دهد و تفاوت میان بخشش‌های امام و دیگران همین است. یعقوب بن اسحاق نوبختی گفته است: «مردی از جلو ابی الحسن الرضا علیه‌السلام عبور و به او عرض کرد، به اندازه جوانمردی خود، به من بده امام علیه‌السلام فرمود: این را نمی‌توانم. عرض کرد: به اندازه جوانمردی من. امام علیه‌السلام فرمود: حالا بلی. سپس فرمود ای غلام دوستان دینار به او بده [۵۰]». خودداری امام علیه‌السلام از توجه به درخواست نخست این مرد، که به اندازه

جوانمردی آن حضرت به او عطا فرماید، شاید برای این است، که تمام دارایی امام علیه‌السلام کمتر از آن مقداری است که جوانمردی او اقتضای آن را دارد. درباره احسان آن حضرت علیه‌السلام به بینوایان و تهیدستان، معمر بن خلاد حدیث می‌کند، که: ابوالحسن الرضا علیه‌السلام هنگامی که بر سفره‌ی غذا می‌نشست، قدح بزرگی نزدیک او گذاشته می‌شد، امام علیه‌السلام از بهترین غذاهایی که حاضر می‌کردند، از هر کدام مقداری برمی‌داشت و در قدح می‌گذاشت و دستور می‌فرمود، که آن را به بینوایان و درماندگان برسانند، سپس این آیه را تلاوت می‌فرمود: **فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ** [۵۱] و بعد از آن می‌فرمود: خداوند دانا بود به این که همه انسانها، توان آزاد کردن بنده را ندارند، (با اطعام طعام) راهی برای اینها، به سوی بهشت گشود. [۵۲]. همچنین امام علیه‌السلام از فشار سختی و محرومیتی، که زندگانی بینوایان و تنگ‌دستان را، [صفحه ۶۹] دچار دشواری و نومیدی ساخته، آگاه است، از این رو آنها را در طعام پاکیزه خود، شرکت می‌دهد، تا ندای وجدان و احسان را، اجابت و به محتوای رسالتی که مسؤولیتهای آن را، به عهده دارد، عمل فرموده باشد. بزنی نام‌های را روایت می‌کند، که امام علیه‌السلام برای فرزندش، امام ابی‌جعفر علیه‌السلام فرستاده است و در آن روح سخا و بخشش و نیکوکاری، که در نفوس اهل بیت علیهم‌السلام راسخ و ریشه‌دار است، برای ما مجسم می‌شود، بزنی می‌گوید: «نامه ابی‌الحسن الرضا علیه‌السلام را به ابی‌جعفر علیه‌السلام که بدین شرح بود، خواندم: ای اباجعفر ... به من رسیده که هنگامی که سوار می‌شوی، غلامان تو را از «باب صغیر» بیرون می‌برند و این از بخل آنهاست تا خیری از تو به کسی نرسد، به حقی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم، که ورود و خروج تو، جز از «باب کبیر» نباشد و زمانی که سوار می‌شوی با خود دینار و درهمی برادر و باید هر کس از تو خواهش عطا کند، به او بدهی و اگر کسی از عموهایت درخواست احسان کند، به او کمتر از بیست و پنج دینار به او مده و بیش از این را خود دانی و اگر کسی از عمه‌هایت طلب عطا کند، کمتر از بیست و پنج دینار به او مده و بیش از آن را مختاری، من خواستار آنم که خداوند مرتبه تو را بلند گرداند، پس بخشش کن و به یاری خدا از تنگدستی بیمناک باش. [۵۳].

عدالت امام

برای امام رضا علیه‌السلام تصدی مسؤولیتهای حکومتی، هیچ‌گاه فراهم نشده است، تا بتوانیم روش عملی آن حضرت را در حکمرانی و اداره‌ی امور، عرضه بداریم، جز این که می‌توانیم از خلال بیانات آن حضرت برای برخی از اصحابش، که اشتیاق داشتند امام علیه‌السلام قدرت را به دست گیرد، تا حدی به این موضوع پی ببریم. محمد بن عباد از امام علیه‌السلام پرسید: چرا آنچه را امیرالمؤمنین گفت، تأخیر انداختی و امتناع فرمودی؟ امام علیه‌السلام فرمود: وای بر تو، ای ابا حسن من از عدم پذیرش این امر نگران نیستم. [صفحه ۷۰] محمد بن عباد می‌گوید: امام علیه‌السلام اندوه مرا دریافت. فرمود: منظور تو در این کار چیست؟ اگر امر حکومت، چنان که می‌گویی، به ما بازگشت کند و تو هم آن چنان باشی، که اکنون هستی، در آن روز هم چیزی نصیب تو نخواهد شد و مانند یکی از دیگران خواهی بود. امام علیه‌السلام در پاسخ خود، نخست او را از واقع امر، آگاه می‌فرماید و متذکر می‌شود، تا موقعی که امر خلافت کلا- به آن حضرت منتقل نشود، سودی در قبول و اجابت نیست و چون بر اثر این پاسخ، آثار اندوه در چهره سائل، ملاحظه می‌کند، روش خود را در امر حکومت و خلافت، اگر به دست او برسد بیان و به طور خلاصه می‌فرماید، که در آن هنگام نزد او، هیچ کس را، بر دیگری امتیاز و برتری نیست و رعایت قانون عدل از طرف حکومت و اجرای اصل برابری میان مردم، اموری ضروری است و در چنین حکومتی، اختلاف طبقاتی و تبعیض میان افراد و ریختن مال به جیب دوستان و یاران، وجود ندارد، بلکه همه در حقوق اجتماعی با یکدیگر برابرند، بدون این که امتیازی میان افراد وجود داشته باشد، یا بر کسی به خاطر مصلحت دیگری، ستم شود. بیان امام علیه‌السلام درباره چگونگی روش او برای اداره امور امت و حکومت، عملاً انتقاد صریحی است، بر شیوه نظام جابر وقت، که بنای آن به هیچ روی، بر اساس عدالت و برابری، استوار نبود، بلکه بر پایه حفظ

مصالح ویژه‌ای، که دوام حکومت و قدرت خلیفه و یاران و پیروان او را تضمین می‌کرد، قرار داشت و خون و مال و عرض مردم و همه دستگاه دولت، در خدمت اعمال خودسرانه و هوسهای ستمگرانه حاکم و خویشان و یارانش بود و از اصول عدالت و برابری، که اسلام با احکام و تعالیم انسانی خود، آن را تضمین کرده، اثری وجود نداشت.

شیوه‌های تربیتی امام

ائمه علیهم‌السلام در مورد امور تربیتی و فرهنگ عملی و تهذیب نفوس، کوشش فراوان داشتند و اهتمام آنان، تنها به بیان و نصیحت و ارشاد، منحصر نمی‌شد، بلکه مراقبت دقیق بر اعمال و مواظبت مستمر سلوک و رفتار و ملاحظه و اصلاح نواقص و معایب اخلاقی را، بر هر کس لازم و ضروری می‌شمردند و ما در این مورد، سه نمونه از روش [صفحه ۷۱] تربیتی امام علیه‌السلام را، که هر کدام مربوط به جنبه‌ای از زندگانی انسان است، عرضه می‌داریم: «یاسر خادم گفته است: روزی غلامان میوه‌ای می‌خوردند، آنها میوه را به تمامی نخورده باقی آن را، به دور انداختند، ابوالحسن الرضا علیه‌السلام به آنان فرمود: سبحان الله، اگر شما از آن بی‌نیازید، هستند کسانی که بدان نیازمندند، به آنان بخورانید» [۵۴]. در این بیان امام علیه‌السلام اشاره‌ای است، به عدم توجه به ناسپاسی در زندگی روزانه، چنان که امروز در زندگی ما هم به چشم می‌خورد، هر کدام ما، هنگامی که از چیزی بی‌نیازی احساس می‌کنیم، خواه خوردنی باشد یا غیر از آن، بدون این که درصدد برآییم، به وسیله آن نیاز دیگران را برطرف کنیم، به طرق مختلف، آن را از میان می‌بریم و در این کار هم احساس گناه نمی‌کنیم. سلیمان بن جعفر جعفری گفته است: «برای کاری که داشتم خدمت امام رضا علیه‌السلام بودم، خواستم به خانه‌ام بازگردم. امام فرمود: با من بیا و امشب را نزد من بمان ... با آن حضرت روانه شدم، تا وارد خانه شد، هنگام غروب آفتاب بود و غلامان در طویله خانه به کار گل و بستن اخیه (میخ‌آخور) برای ستوران و غیر از آن مشغول بودند و با آنان مرد سیاهی کار می‌کرد، که از جمله غلامان حضرت نبود، امام علیه‌السلام فرمود: این مرد که با شماست، کیست؟ گفتند: به ما کمک می‌کند و مزدش را می‌دهیم. امام علیه‌السلام فرمود: اجرتش را معین کرده‌اید؟ گفتند: خیر ... هر چه به او بدهیم راضی است. امام علیه‌السلام شدیداً برآشفته و تازیانه بر آنان فرود آورد. گفتم فدایت شوم، چرا خشمگین می‌شوید؟ فرمود: من بارها آنها را نهی کرده‌ام، از این که کسی را پیش از آن که اجرتش را معین کنند به کار گیرند. و بدان! هر کارگری بدون این که قبلاً مزد او را تعیین کرده باشی، کاری برای تو انجام [صفحه ۷۲] دهد. اگر سه برابر آنچه مزدش است، به او پردازی باز گمان می‌کند، که از اجرت او کاسته‌ای و اگر پیش از انجام دادن کار، مزدش را معین کنی و پس از آن پرداخت کنی، تو را به سبب وفای به عهد می‌ستاید و اگر اندکی زیادتر از مزدش به او بدهی، آن را بخششی از تو می‌داند». [۵۵]. در این حدیث امام علیه‌السلام اشاره می‌فرماید، به نکته مهمی که مربوط به قانون کار است، تا به وسیله آن حق کارگر و کارفرما هر دو تأمین شود و چنان که می‌دانیم بسیاری از درگیریها و مشاجره‌ها، میان این دو، مربوط است به میزان دستمزد، اگر در ابتدا تعیین نشده باشد، ولی چنانچه پیش از شروع کار، هر دو درباره میزان اجرت، توافق کنند، حقوق همدیگر را تضمین و از بروز هر گونه نزاع و جدال، جلوگیری کرده‌اند و اگر کارفرما پس از پایان کار، چیزی هر چند کم، بر دستمزد و مقطوع بیفزاید، امتنان و سپاس کارگر را برای خود جلب کرده است. از بزنطی نقل شده که گفته است: امام رضا علیه‌السلام مرکب خویش را برایم فرستاد و چون به صریا آمدم، همه شب را در خدمت آن حضرت بودم، پس از آن که شام برایم آورده شد، امام علیه‌السلام فرمود: برایم رختخواب اندازند، یک بالش طبری و یک تشک و لباس خواب قیصری، با یک عدد ملحفه مروی برایم آورده شد و پس از آن که شام خوردم. امام فرمود: آیا می‌خواهی بخوابی؟ گفتم: آری فدایت شوم، پس امام علیه‌السلام شخصاً ملحفه و لحاف را، به رویم انداختند و فرمود: خداوند شبت را سلامت کند و ما در آن وقت، روی پشت بام بودیم. هنگامی که امام علیه‌السلام از نزد من پایین رفت، در دل خود گفتم، من از امام علیه‌السلام کرامت و محبتی دیدم، که هرگز کسی آن را ندیده است، ناگهان آوازی برآمد: ای احمد و این آواز

برای من شناخته نبود، تا این که غلام آن حضرت وارد شد. گفت: آقا، ما را اجابت کن، من فرود آمدم و به نزد آن حضرت رفتم، امام علیه‌السلام رو به سوی من کرد و فرمود: دست خود را پیش آر، من دست خود را جلو بردم، حضرت آن را گرفت و فشرد. سپس فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام که درود خدا بر او باد، به عیادت صَعَصَعَةُ بِنِ صُوحَانَ [صفحه ۷۳] رفت و چون خواست، از نزد او برخیزد، فرمود: ای صَعَصَعَةُ بِنِ صُوحَانَ ... به این که تو را عیادت کردم، بر دیگران مباحات مکن و مواظب نفس خویش باش و گمان کن که مرگت فرارسیده است و آرزوها تو را به بازی نگیرند، تو را به خدا می‌سپارم و سلام فراوان بر تو دارم» [۵۶]. امام علیه‌السلام در این بیان اشاره می‌فرماید، به ضرورت تربیت واقعی نفس، به طوری که تحت تأثیر پدیده‌های گذرای خارج قرار نگیرد و فریفته اوهام پوچ و پندارهای باطل نشود و بداند که توجه و عنایت دیگران به او، چیزی از واقعیت و حقیقت او را، دگرگون نمی‌سازد، زیرا انگیزه توجه مردمان، گاهی برحسب مصلحت و زمانی ناشی از محبت و یا چیزهای دیگری است، که ابدًا ارتباطی به واقعیت و ارزش ذات او ندارد. همچنین امام علیه‌السلام ما را وادار می‌سازد، که بر تربیت نفس خویش حریص بوده، آن را تحت مراقبت داشته باشیم مبادا مفتون و شیفته چیزی شود، که وی را از توجه به سرنوشت واقعی خود، بازمی‌دارد و بر ماست که به این حقیقت به دیده اهمیت، بنگریم و با دور داشتن نفس، از تأثیرات خارجی و گذرا آن را صیانت کنیم.

عدم همکاری با حکومت

چنان که می‌دانیم ائمه‌ی علیهم‌السلام هیچ کدام و در هیچ موقع، حکومت‌های همزمان خود را، صحیح ندانسته و مشروع تلقی نکرده‌اند خواه حکومت از نوع اموی بوده، یا عباسی، زیرا این رژیمها همواره از طریقه اصیل حکومت در اسلام، دور و به سبب انحرافات روحی و اخلاقی، از ساده‌ترین قواعد عدل و نظام انسانی بی‌بهره بوده‌اند، کشتار، تبعید و آوارگی، مصادره و اخذ اموال، از میان بردن حرمت اعراض و نوامیس، از نظر اینها مادام که برای تحکیم مبانی حکومت و تثبیت آن بود تابع احکام شرع نبود و ارتکاب این اعمال آنها را از مرز ایمان و عدالت، بیرون نمی‌ساخت. بدیهی است هر انسانی که مسؤولیتهای شرعی را بداند، تا آن جا که می‌تواند، از مشارکت و تحمل وزر و وبال چنین دستگامی دوری اختیار می‌کند و از مباشرت امور [صفحه ۷۴] آن اجتناب می‌ورزد، زیرا در غیر این صورت، به منزله این است که آن را مشروع دانسته و حق و قانونی، شناخته است. بلی اگر هدف از مشارکت در امور حکومتی، دفع ستمها و بیدادگریهایی باشد. که غالباً در این نوع حکومتها، دامنگیر مؤمنان و بی‌گناهان می‌شود و یا برای تخفیف شدت تجاوزات اخلاقی و اجتماعی خطرناکی باشد، که امت را از حقایق دینی و وظایف شرعی، به دور می‌سازد، این مشارکت مطلوب و بسا این که ضرورتی ایمانی و مؤکد باشد. از این رو بر اساس آنچه گفته شد، ائمه علیهم‌السلام به هیچ یک از پیروان خود، اجازه نمی‌دادند، که در خدمت دستگاههای حکومت در آیند. زیرا این عمل، اعانت بر ظلم و تقویت دستگاه ستم و بیدادگری بود، جز در هنگامی که مصلحت دینی در کار بود، که در این صورت، برخی از متنفذان اصحاب را، برای مشارکت در حکومت و خدمت در دستگاه دولت، وادار می‌فرمودند، چنان که برای علی بن یقظین، پیش آمد، او از منصبی که در دستگاه حکومت هارون داشت، بارها تصمیم به استعفا گرفت، ولی در هر بار، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام او را به ادامه خدمت و انصراف از استعفا تشویق فرمود، زیرا ادامه‌ی کار او، موجب دفع مظالم و ستمهایی می‌شد که بر بسیاری از مؤمنان وارد می‌آمد و به قدر امکان، باعث اصلاح تباهی‌هایی بود، که دیگران به وجود می‌آوردند. ما بخوبی می‌توانیم به موضعگیری مخالفانه اهل بیت علیهم‌السلام با حکومت‌های وقت، از آنچه حسن بن حسین انباری، از امام ابی الحسن الرضا علیه‌السلام روایت کرده، پی ببریم. «گفته است: چهارده سال به امام علیه‌السلام نامه نوشتم که اجازه فرماید، در کار سلطان وارد شوم، در آخرین نامه، متذکر شدم که بر جان خویش بیم دارم، زیرا سلطان می‌گوید تو رافضی هستی و شک نیست، که به همین سبب، خدمت در دستگاه دولت را، ترک کرده‌ای. ابوالحسن الرضا علیه‌السلام در پاسخ نوشت، نامهات را خواندم و آنچه را درباره بیم بر جان خویش نوشته بودی دریافتم،

اگر می‌دانی که در صورت ورود در دستگاه حکومت، آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده، به کار می‌بندی و یاران و منشیانت، با تو هم‌کیش می‌شوند و از مالی که از آن راه به دست تو می‌رسد، به بینوایان و تهیدستان مؤمن [صفحه ۷۵] کمک و با آنان مواسات می‌کنی، چنان که خود را، یکی از آنان به شمار آوری، در این صورت، این کفاره آن خواهد بود، و گرنه، نه» [۵۷].

امام علیه‌السلام اجازه خود را، برای کار در دستگاه حکومت، موکول و مشروط بدین فرمود که مصلحتی دینی وجود داشته باشد، تا مفسده‌ای را که از اعانت به ظلم ناشی می‌شود، تلافی کند و در غیر این صورت، روحا و عملا از مبادی دینی و ارزشهای اصیل اسلامی، جدا شده و به واقعیتی فاسد، که این حاکمان در آن زندگی می‌کنند، پیوسته است. واقعا چگونه ممکن است، امام علیه‌السلام اجازه دهد، با کسانی که جامه خلافت به تن کرده و بر مسند جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته و با ارتکاب انواع تجاوزات اخلاقی و انحرافات عملی، محتوای قدسی رسالت الهی را به تباهی می‌کشاند همکاری شود و با جباران و سرکشانی که با اعمال خلافت دین و تبهکاری‌های هولناک خویش، پرده‌ی حیا را پاره کرده و سد عفت و پاکی را شکسته و فاصله بین مردم و این تجاوزات و تباهیها را، از میان برداشته‌اند، اشتراک مساعی به عمل آید و برای دستگاه خلافت اموی و عباسی، که کاخهای آن را مجالس میگساری و رقص و آوازه‌خوانی و اجتماع ندیمه‌ها و انواع لهو و لعب، آباد ساخته کار و خدمت شود، یکی از این سرکشان، وقاحت و بیشرمی را، به آن جا رسانید، که به یکی از ائمه طاهرین علیهم‌السلام پیشنهاد کرد، در مجلس شراب او، شرکت کند و این متوکل عباسی بود، که به امام علی الهادی علیه‌السلام پیشنهاد کرد و این خود کاشف نهایت هرزگی و بیشرمی و نشانه فساد شدیدی است که در داخل دستگاه خلافت عباسی، وجود داشته است. این حاکمان، موضعگیری مخالفانه ائمه علیهم‌السلام را، در برابر دستگاه حکومت بی بند و بار خود می‌دانستند و چنان که در حدیثی ذکر شد، درباره کسانی که با آنها همکاری نمی‌کردند، دچار شک و تردید می‌شدند و آنها را به تشیع و همراهی با موضعگیری مخالفانه ائمه علیهم‌السلام در قبال حکومت نسبت می‌دادند و آنها را مخالف خود می‌شناختند. خلافت اسلامی، در دوره اموی و عباسی، آن چنان دچار فاجعه انحراف و سقوط و آلوده به اعمال خلاف دین شد، که اثرات آن در همه طبقات مختلف امت اسلام، بروز [صفحه ۷۶] کرد و تباهی و بی‌قیدی در برابر احکام الهی همه جا نمایان شد. واقعا کدام دستگاه خلافت اسلامی، در این دوره از زمان بود، که از ساز و آواز خنیاگران و مطربان چشم پوشیده و شنیدن افسانه‌های شب هنگام، بدون حرکات مستانه و عربده‌های مدهوشانه برای او دلنشین نباشد؟ و حقیقه این کدام اسلام بود، که به این گروه خودکامه اجازه می‌داد این گونه بل هوسانه بر مردم فرمانروایی کنند، با این احوال و اوضاع، چگونه می‌توان انتظار داشت، که ائمه علیهم‌السلام که نگهبانان حق و پاسداران دینند، به خود و پیروان خویش، اجازه دهند، که کمترین مسؤولیت و دخالتی را در چنین حکومت‌های فاسدی که آن را دست‌های آلوده به گناه و یازیده به حرام، رهبری می‌کرد، به عهده گیرند. موضع مخالف ائمه علیهم‌السلام در برابر این حکومتها، در واقع دعوت آشکاری بوده است از مردم، برای پذیرفتن و رو آوردن، به تعالیم و احکام دین و فریاد طنین اندازی است، برای بیداری مردم که شاید به اوضاع فاسدی، که بر اثر هواپرستی و بی‌بندوباری حکام و یاران آنها، در مسیر رهبری این امت، پدید آمده آگاه شوند. این بود برخی از ویژگیها و صفاتی که طبق روایات موجود می‌تواند تصویری از شخصیت امام رضا علیه‌السلام را به دست دهد و برای ما ممکن نیست، بتوانیم بر تمامی ارزشهای اصیلی که محتوای واقعی شخصیت آن بزرگوار را مشخص می‌سازد، آگاه شویم، زیرا حصول این مقصود، مستلزم وصول به نقطه اوجی است، که دسترسی بدان، از قدرت ما بیرون و قلم از شرح آن ناتوان و بیان از احاطه بر آن عاجز است.

[صفحه ۷۷]

امام رضا و واقفیان

اشاره

امام رضا علیه‌السلام بعد از شهادت پدرش، دچار موقعیت اسفناک و دشواری شد که از هر جهت غم‌انگیز و موجب تأثر آن حضرت بود، زیرا از یک سو حکومت با تمام دستگاه‌های خود در تلاش بود، که موجبات قتل او را فراهم کند و از این حیث آن حضرت رنج می‌برد و از سوی دیگر، شکاف عمیقی که موجب اختلاف میان اصحاب و یاران پدرش شده بود، او را دچار غم و اندوه کرده بود. این اختلاف بر اثر اشاعه پدیده‌ای ساختگی به وجود آمد، مبنی بر این که امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نمرده است، بلکه او زنده است و روزی می‌خورد و هم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است و غیبت او همچون غیبت موسی بن عمران از قومش می‌باشد و نتیجه این فکر، باعث وقوف امامت بر موسی بن جعفر علیه‌السلام و عدم انتقال آن به فرزندش امام رضا علیه‌السلام می‌گردید.

واقفیان نخستین

پدیده وقف را، برخی از بزرگان اصحاب امام موسی بن جعفر علیه‌السلام رواج داده‌اند، مانند علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی و این سه تن، نخستین کسانی شمرده می‌شوند که این مذهب را پدید آورده‌اند و نسبت به آن اظهار اعتقاد و برای آن دعوت کرده‌اند. [صفحه ۷۸]

انگیزه‌های پیدایش وقف

تردید نیست، انگیزه پیدایش وقف و گرایش به آن ناشی از محض عقیده و درک واقعیت نبوده است، بلکه برخاسته از تمایلات مادی و دواعی نفسانی و دنیوی بوده، که آنها را از راه راست منحرف ساخته است و این که واقفیان معتذر شده‌اند، که در این باره، اخباری از امام صادق علیه‌السلام شنیده‌اند، بی‌گمان محتوای این اخبار را در نیافته‌اند و عقل آنها از درک آن اخبار قاصر بوده است و شاید هم در این امر تعمد داشته‌اند، زیرا امام موسی بن جعفر علیه‌السلام در دوران زندگی خود، معانی صحیح اخباری را که مدعی شده‌اند، برای آنان بیان فرموده است. در کتاب غیبت شیخ طوسی، از حسن بن حسن ضمن نقل حدیثی، روایت شده که گفته است: به ابی الحسن موسی علیه‌السلام عرض کردم، پرسشی دارم. فرمود: بپرس از امام خود. گفتم: کی را در نظر داری؟ زیرا من امامی جز شما نمی‌شناسم. فرمود: علی فرزندم را، که کنیه خود را به او بخشیده‌ام. گفتم: سرورم! مرا از آتش برهان، زیرا اباعبدالله علیه‌السلام فرموده است: شما قائم به این امر هستید. فرمود: آیا من قائم نبوده‌ام؟ سپس فرمود: ای حسن! هر امامی که در میان امت قائم و زنده است، قائم آن امت است و چون در گذشت، جانشین او قائم و حجت است تا این که از آنها غایب شود، بنابراین ما همگی قائم هستیم و تو تمامی آنچه را میان خود و من داری، به سوی فرزندم علی بازگردان، به خدا من این امر را برای او قرار نداده‌ام، بلکه خداوند از جهت دوستی او برای وی مقرر کرده است [... ۵۸]. این حدیث از چگونگی شبه‌کسانی که به وقف گراییدند، پرده برمی‌دارد و نیز مدلل می‌کند که پدیده وقف، مولود زمان پس از وفات امام موسی بن جعفر علیه‌السلام نبوده، بلکه به سبب ورود روایاتی که محتوای آنها از نظر راویان مبهم بوده، در روزگار امام صادق علیه‌السلام [صفحه ۷۹] نیز وجود داشته است و امام علیه‌السلام در این حدیث اشتباه مدعیان وقف را نسبت به مضمون این روایات بیان و تأویل نادرست و کوتاه فهمی آنان را آشکار فرموده است.

امام قول به وقف را محکوم می‌کند

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام با بیانات صریح و مکرر خود، به این که امام پس از او، فرزندش علی علیه‌السلام است، کوشیده است بر نادرستی اندیشه وقف تأکید فرماید و اضافه بر این گروهی از اصحاب و خاندان خود را بر این انتخاب، گواه گرفته است،

از حیدر بن ایوب نقل شده، که گفته است: در مدینه در محلی از قبا بودیم که در آن جا محمد بن زید بن علی اقامت داشت، او دیرتر از موقعی که معمولاً ما را در آن جا دیدار می‌کرد وارد شد، به او گفتیم فدای تو شویم، موجب دیر آمدنت چه بود؟ گفت، ابو ابراهیم (موسی بن جعفر علیه‌السلام) ما را فراخواند و ما هفده نفر مرد از فرزندان علی و فاطمه علیهما‌السلام بودیم که ما را گواه گرفت، بر این که علی علیه‌السلام فرزندش، در دوران زندگی و پس از مرگش وصی و وکیل اوست و امر وصی او به سود یا زیان جایز و نافذ است. سپس محمد بن زید گفت: به خدا سوگند ای حیدر، ابو ابراهیم علیه‌السلام امروز عقد امامت را برای فرزندش علی علیه‌السلام بست و بر شیعه است که پای‌بند به امامت او پس از ابو ابراهیم علیه‌السلام باشد [۵۹]. از عبدالله بن حارث نقل شده، که گفته است: ابو ابراهیم علیه‌السلام در پی ما فرستاد و ما را نزد خود فراخواند. سپس فرمود: آیا می‌دانید چرا شما را در این جا گرد آورده‌ام؟ گفتیم: نه. فرمود: گواهی دهید که این فرزندم علی، وصی من، سرپرست امور من و پس از من جانشینم می‌باشد اگر به کسی بدهی دارم، آن را باید از همین فرزندم بستاند و اگر به [صفحه ۸۰] کسی وعده یا قراری داده‌ام، انجام آن را از او بخواهد و هر کس ناگزیر از دیدار من است، از او نوشته‌ای بیاورد [۶۰]. عبدالرحمن بن الحجاج گفته است: موسی بن جعفر علیه‌السلام فرزندش علی علیه‌السلام را وصی خود قرار داد و در این باره وصیت نامه‌ای نوشت و شصت تن از بزرگان اهل مدینه را بر آن گواه گرفت [۶۱]. از این که امام علیه‌السلام در این نصوص صریح و از طریق اقدامات دیگر، بر وصایت فرزندش تأکید می‌کند و تصریح می‌فرماید که او هم ناگزیر از مرگ است، از نظر ما برای جلوگیری از اندیشه وقف و رد تکذیب کنندگان می‌باشد.

رسوایی سران واقفیان

برخی از سران وقف و پدیدآورندگان آن، احادیثی را نقل کرده‌اند، که دلالت بر کذب مدعای آنها در خصوص وقف دارد، که از آن جمله است: از زیاد بن مروان قندی روایت شده که گفته است: «بر ابا ابراهیم علیه‌السلام وارد شدم و فرزندش علی علیه‌السلام نزد او بود، ابا ابراهیم علیه‌السلام فرمود: ای زیاد! این، نامه‌اش نامه من، سخنش سخن من و فرستاده او فرستاده من است و سخن حق همان است که می‌گوید» [۶۲]. احمد بن محمد المیثمی که واقفی مذهب است، از محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت می‌کند، که گفته است: «بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما‌السلام وارد شدم، آن حضرت به شدت ناراحت بود، به او عرض کردم: اگر آنچه را از خدا می‌خواهیم پیش نیاورد، اتفاق افتد، به کی باید مراجعه کنیم؟ فرمود: به فرزندم علی، نامه‌اش نامه من است و او وصی و پس از من جانشینم [صفحه ۸۱] می‌باشد» [۶۳]. از غنام بن قاسم نقل شده که گفته است: منصور بن یونس برزج به من گفت: بر ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر علیهما‌السلام وارد شدم، به من فرمود: آیا می‌دانی امروز چه کرده‌ام؟ عرض کردم: نه فرمود: فرزندم علی را، وصی و جانشین خود کرده‌ام بر او وارد شو و به او تهنیت بگو و آگاهش کن که من تو را به این کار دستور داده‌ام. گفت: من بر او (علی بن موسی علیه‌السلام) وارد شدم و تهنیت گفتم و او را آگاه کردم، که پدرت مرا به این کار دستور داده است پس از این منصور امامت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را، انکار و اموالی را که نزد او بود، باز و تصرف کرد [۶۴]. آنچه در این حدیث جلب نظر می‌کند این است که امام علیه‌السلام پیش از آن که منصور سخن بگوید، درباره جانشین خود، با او گفتگو می‌کند و سپس به او دستور می‌دهد، که بر فرزندش امام رضا علیه‌السلام وارد شود و به او تهنیت گوید و آگاهش گرداند، که به دستور پدرش به خدمت او رسیده و تهنیت گفته است. گویی امام علیه‌السلام در نظر دارد با این شیوه وظیفه عملی منصور را، در اعتراف به امامت فرزندش پس از او، به نحوی متوجه وی گرداند، که بعداً نتواند آن را انکار و یا در آن توقف کند، مگر این که راه تمرد و عناد گیرد چنان که پس از این شد.

در این جا موردی وجود دارد، که می‌توان گفت موجب بر آشفتن امام علیه‌السلام علیه یکی از سران واقفیان شد است و این خود هشدار صریحی است، به آنانی که این فتنه را برپا کرده و به آن دعوت کرده‌اند، از بطائنی نقل شده که گفته است: به ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه‌السلام) عرض کردم: پدرت ما را از جانشین پس از [صفحه ۸۲] خودش خبر داده کاش شما هم خبر می‌دادی. بطائنی گفت، امام علیه‌السلام دست مرا گرفت و تکان داد سپس فرمود: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ» [۶۵]. گویی امام علیه‌السلام آینده را از نظر می‌گذرانند و به پایان کار این مرد و یاران او که افتادن در عمق پرتگاه ضلالت و گمراهی است می‌نگرد، سپس دست او را می‌فشارد و آیه‌ای از قرآن شریف را می‌خواند، که اشاره دارد به این که انحراف اینها پس از اتمام حجت بر آنان خواهد بود. همچنین امام علیه‌السلام به جنبش واقفیها، پس از درگذشت خودش، آشکارا اشاره می‌فرماید و معتقدان به آن را سرزنش و دین آنها را باطل و ضلالت، اعلام می‌فرماید، چنان که محمد بن سنان در روایت خود از آن حضرت گفته است: «بر ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه‌السلام) وارد شدم و این یک سال پیش از آن بود، که به عراق فرستاده شود و فرزندش علی علیه‌السلام در حضورش بود. امام علیه‌السلام فرمود: ای محمد عرض کردم: بلی فرمود: در امسال جریان روی خواهد داد از آن بیتابی مکن، سپس سر به زیر انداخت و دست خود را بر زمین زد، پس از آن سرش را به طرف من بلند کرد و فرمود: يَضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ [۶۶]. عرض کردم: فدایت شوم، جریان چیست؟ فرمود: «هر کس در حق این فرزندم ستم و امامتش را پس از من، انکار کند، همچون کسی است که در حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ستم و امامت او را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله انکار کرده است. از این سخن دریافتم، که امام خبر مرگ خود را به من می‌دهد و به فرزندش دلالت می‌فرماید [۶۷].» [صفحه ۸۳]

انگیزه‌های مادی واقفیان

چنان که تاریخ می‌گوید، کسانی که این فتنه را برانگیخته و این اختلاف را به وجود آورده‌اند، از کارگزاران امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و خزانه‌داران اموالی بودند، که از شیعیان جمع‌آوری می‌شد و هنگامی که امام علیه‌السلام به شهادت رسید نزد ابی‌حمزه بطائنی سی هزار دینار و نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار و نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و شش کنیزک بود. تمایلات نفسانی و انگیزه‌های شیطانی آنها را از تسلیم این اموال به فرزند امام علیه‌السلام و جانشین پس از او بازداشت و آنان را برانگیخت که مرگ امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را انکار کنند و او را زنده و در نزد پروردگارش مرزوق بدانند و اموال را نگه دارند، تا باز گردد و به او تسلیم کنند. از احمد بن حماد روایت است که گفت: یکی از کارگزاران امام علیه‌السلام عثمان بن عیسی است، که در مصر بود و اموال بسیاری از جمله شش کنیز در نزد او بود. ابوالحسن الرضا علیه‌السلام درباره کنیزکان و اموال به او پیغام فرستاد. در پاسخ نوشت، پدرت نمرده است. امام علیه‌السلام به او پاسخ داد، که او مرده و میراث او را قسمت کرده‌ایم و در صحت خیر مرگ او تردید نیست و بر عثمان اقامه حجت فرمود، عثمان بن عیسی در جواب نوشت: اگر پدر تو نمرده، تو را در این اموال حقی نیست و اگر چنان که می‌گویی مرده است او به من دستوری نداده که چیزی از این اموال را به تو بدهم و من کنیزکان را آزاد کرده به شوی داده‌ام. در روایت کتاب غیبت شیخ طوسی چنین است: پدر تو نمرده و او زنده و پاینده است و هر کس بگوید مرده است او یاهو گفته است [۶۸]. علی بن ابی‌حمزه بطائنی و زیاد قندی، به دنبال پیگیری امام علیه‌السلام برای استرداد اموال و مطالبه از آنها کوشیدند که در برابر امام علیه‌السلام بایستند و وجود هر گونه اموالی را نزد خود انکار کنند، لیکن یونس بن عبدالرحمن، یعنی همان کسی که این دو نفر سعی کردند، با [صفحه ۸۴] دادن مال او را فریب دهند و در جرگه واقفیها درآورند، پرده از کار اینها برمی‌دارد و آنها را دزدان و غصب‌کنندگان اموال امامت، معرفی می‌کند. یونس می‌گوید: هنگامی که ابو ابراهیم علیه‌السلام وفات یافت، در نزد هر یک از کارگزاران آن حضرت، اموال زیادی بود و همین امر سبب شد، که به طمع تصرف این

اموال، مرگ آن حضرت را انکار کنند و مدعی وقف و ختم امامت شوند، چنان که در نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار و نزد علی بن ابی حمزه بطائنی سی هزار دینار بود و من هنگامی که این وضع را مشاهده کردم و حق را شناختم و آنچه را درباره ولایت و امامت ابی الحسن الرضا علیه السلام می دانم دانستم و به دعوت مردم برای رو آوردن به سوی او پرداختم، این دو تن در پی من فرستادند و گفتند: انگیزه تو در این کار چیست؟ اگر خواهان دارایی هستی ما تو را بی نیاز می کنیم و ده هزار دینار تعهد کردند و گفتند از این رویه بازگرد. اما من خودداری کردم و به آنها گفتم از ائمه صادقین علیهم السلام به ما روایت رسیده که فرموده اند: هنگامی که بدعتها آشکار شود، بر عالم است که عملش را اظهار کند و اگر آشکار نکند، از نور ایمان تهی شود... و من در هیچ حالی، جهاد در راه دین خدا را رها نمی کنم، اینها به من دشنام دادند و کینه مرا به دل گرفتند [۶۹].

امام رضا از راز واقفیان برده برمی دارد

امام رضا علیه السلام در یکی از نامه های خود به بزنتی این دعوت و اغراض این گروه را چنین بیان می فرماید: اما ابن السراج، آنچه او را به مخالفت و خروج از فرمانبرداری، برانگیخته این است که او به اموال زیادی که متعلق به ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) بوده تجاوز و در زمان حیات او آنها را تصرف کرده است و اکنون هم از تسلیم آنها به من خودداری و وجود آن اموال را انکار می کند، در حالی که مردم همگی بی هیچ انکار بر رد اموالی که نزد آنهاست به من، اتفاق دارند، پس از حادثه شهادت ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه السلام) این مرد، جدایی علی بن حمزه و یارانش را از من مغتنم شمرد و شروع به تعلق و بهانه جویی کرد و به جان خودم سوگند که نافرمانی او هیچ [صفحه ۸۵] سببی جز این ندارد، که مال را تصرف و از میان برده است. اما ابن ابی حمزه، او نادانسته به تأویل چیزی پرداخت که از دانش آن بی بهره بود و نادانیهای خود را هم به مردم عرضه و در آن پافشاری کرد، اکنون ناخوش می دارد که خویشتن را دروغگوی شمارد و گفتارهای نادرست و تاویلات جاهلان خود را باطل اعلام کند، او نمی داند اگر پدران مرا در این امر تصدیق نکند، ممکن است او هم مانند سفیانی و امثال او، شناخته شود، وی به یارانش گفته است، که چیزی از اقوال پدران مرا رد نکرده است، اما چون دانش او از فهم حقایق و درک مطالب قاصر است، در فتنه و یا شبهه افتاده و از آنچه گریزان بوده، به آن دچار شده است. [۷۰]. این که امام علیه السلام اشاره فرموده است، که تصرف اموالی که نزد بطائنی و یاران او بوده، انگیزه اصلی آنها در ایجاد این انحراف بوده است، مانع این نیست که ما همین را سبب اصلی پیدایش این پدیده انحرافی بدانیم، زیرا در این نامه امام علیه السلام تنها در مقام دفع دلایل و در بهانه های این منحرفان است. اما ابن سراج چون بهانه ای نیآورده و دلیلی اقامه نکرده، امام علیه السلام با ذکر این که در زمان حیات پدرش اقدام به تصرف و برداشت اموال کرده، تنها او را مورد اعتراض و سرزنش قرار داده است.

یکی از سران واقفیان اعتراف می کند

و از جمله دلایل این که ادعای واقفیهها، امری اعتقادی و قلبی نبوده است، بلکه این گروه صرفاً برای اشباع هوای نفس خود، این انحراف را به وجود آورده اند، اعتراف یکی از این کارگزاران اموال است در هنگام مرگ خود، به این که با نگهداری اموال و عدم تسلیم آنها به امام رضا علیه السلام کار بسیار زشت و شنیعی را مرتکب شده است. در کتاب غیبت طوسی است، که حسین بن فضال گفته است: من نزد عمویم علی بن حسین بن فضال، پیرمردی از اهالی بغداد را می دیدم، که با یکدیگر شوخی می کردند. یک روز به عمویم گفت: ای گروه شیعه (یا این که گفت رافضه) در دین از شما بدتر [صفحه ۸۶] وجود ندارد. عمویم گفت: برای چه؟ خدا تو را لعنت کند؟ گفت: من همسر دختر احمد بن ابی بشر سراج هستم، هنگامی که مرگ او فرا رسید به من گفت: ده هزار دینار متعلق به موسی بن جعفر علیه السلام به امانت نزد من بوده است و پس از مرگ او، از تسلیم این وجه به فرزندش خودداری کردم و

گواهی دادم که او نمرده است، شما را به خدا مرا از آتش برهانید و این پول را به امام رضا علیه‌السلام برسانید، به خدا سوگند ما حتی دیناری از این وجه را از دارایی او اخراج و رد نکردیم و او را رها کرده‌ایم که وارد آتش جهنم شود [۷۱].

شیوع شبه وقف و اهمیت آن

واقفیان گروهی از پاکدلان و ساده‌اندیشان اصحاب امام علیه‌السلام را فریفتند و شبهات و تشکیکاتی را نزد آنها عنوان کردند، در نتیجه اینها به واقفیان گرویدند و باطل آنها را پذیرفتند و به اطاعت آنها درآمدند، آنان عبارت بودند از: عبدالرحمن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی، احمد بن محمد بن ابی نصر، حسن بن علی و شاء و امثال اینها، که همه از بزرگان اصحاب اهل بیت علیهم‌السلام به شمار می‌آمدند، لیکن اینها بعد از مذهب وقف برگشتند و به امامت امام رضا علیه‌السلام اعتراف کردند، اما برخی از کسانی را که با دادن مال فریب داده و به طریقه خود درآورده بودند، دلیل و حجت برای آنها سودی نداشت و همچنان در گمراهی خود باقی ماندند و به همین حال مردند، مانند حمزه بن بزیع که امام رضا علیه‌السلام از او به بدبخت و شقی تعبیر فرموده است. از ابراهیم بن یحیی بن ابی البلاد نقل شده که گفته است: امام رضا علیه‌السلام فرمود: آن حمزه بن بزیع بدبخت چه کار کرد؟ عرض کردم: او همان است که از پیش بوده است. امام فرمود: او گمان می‌کند، پدر من زنده است، اینها امروز شک می‌کنند و فردا بی [صفحه ۸۷] دین و زندق خواهند مرد، صفوان گفته است، در پیش خود گفتم، اینها را می‌شناسم که در شک و تردیدند، چگونه ممکن است بی دین و زندق بمیرند، دیری نگذشت، که شنیدم یکی از اینها در هنگام مرگش گفته است: او به پروردگاری که او (موسی بن جعفر علیه‌السلام) را میرانیده کافر است. این گواهی است بر صدق فرمایش امام رضا علیه‌السلام [۷۲]. امام رضا علیه‌السلام در مبارزه با واقفیه رنج فراوان تحمل فرمود، یاوه‌گوییها و اوهام پوچ آنها را مردود اعلام کرد و از انگیزه‌های شیطانی و هوسهای نفسانی آنها، پرده برداشت و آنها را در پیش همه رسوا کرد، تا نفوس ضعیف و سست اعتقاد، فریب نخورند و در دام آنها گرفتار نشوند.

سرگردانی برخی از واقفیان

از تفرقه‌گرایهای شگرف اینها یکی این است که برخی از آنان پس از وفات امام موسی بن جعفر علیه‌السلام احمد فرزند او را به امامت برداشتند، ولی هنگامی که در قیام ابن طباطبا بر ضد حکومت عباسی، احمد به همراه ابی السرایا خروج کرد، این کار را زشت شمردند و از او برگشتند و دوباره به طریقه وقف عود کردند و به امامت حضرت رضا علیه‌السلام که جانشینی پدرش را داشت، معترف نشدند. محمد بن احمد بن اسید گفته است که: هنگامی که ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه‌السلام) به شهادت رسید، ابراهیم و اسماعیل فرزندان ابی الاسمال گفتند: ما نزد احمد فرزندش می‌رویم، مدتی هم با او رفت و آمد داشتند، هنگامی که ابو السرایا خروج کرد، احمد بن ابی الحسن نیز او را همراهی کرد، ما نزد ابراهیم و اسماعیل آمدیم و به او گفتیم: این مرد با ابی السرایا خروج کرده است، در باره او چه می‌گویید؟ آنان این کار او را زشت شمردند و برگشت خود را از او اعلام کردند و گفتند: ابی الحسن (موسی بن جعفر علیه‌السلام) زنده است و ما همچنان معتقد به وقف هستیم، محمد بن احمد بن اسید گفته است که اسماعیل بر حالت شک زندگی را بدرود [صفحه ۸۸] گفت [۷۳]. فتنه واقفیه مدت نسبت درازی ادامه یافت و اختلاف و کشمکش میان آنها و فرقه ناجیه تا آن زمان که خداوند سقوط و انقراض آنها را مقدر کرده بود، در اوج خود بود و چون این پدیده بر اساس درستی استوار نبود، نتوانست مدتی طولانی پایداری کند و از میان رفت. [صفحه ۸۹]

اشاره

مدتی از روزگار زندگانی امام رضا علیه‌السلام همزمان با خلافت هارون‌الرشید بود و در این زمان است که مصیبت دردناک پدرش و دیگر مصیبت‌های اسفبار علویان اتفاق افتاده است. امام علیه‌السلام پس از شهادت پدرش از آسیب اعمال وابستگان و سرسپردگان دربار خلافت و کسانی که می‌کوشیدند با برانگیختن و اادار کردن خلیفه به سرکوبی و ریشه‌کن کردن دشمنانش، دوستی و همدلی خود را با خلفا ابراز کنند، مصون نماند، اینها برای این که به دستگاه خلافت تقرب جویند و عطوفت آن را متوجه خود سازند و موقعیت خود را تحکیم بخشند و امتیازات عالی به دست آورند، این رویه را دنبال می‌کردند.

کوشش برای کشتن امام

جعفر بن یحیی می‌گوید: از عیسی بن جعفر شنیدم، هنگامی که هارون از رقه رهسپار مکه بود، به او می‌گفت: به یاد آور که درباره خاندان ابی‌طالب سوگند خوردی، که اگر یکی از آنها پس از موسی، مدعی امامت شود، پس از حبس کردن او را بزنی، اینک علی فرزندش مدعی این امر است و آنچه درباره پدرش گفته می‌شد درباره او می‌گویند. هارون با خشم به من نگریست و گفت: چه فکر می‌کنی، می‌خواهی همه آنان را [صفحه ۹۰] بکشم؟ ... موسی بن مهران گفته است: هنگامی که این را از جعفر بن یحیی شنیدم، نزد حضرت رضا علیه‌السلام روانه شدم، او را بدان آگاه کردم. امام رضا فرمود: مرا با اینها چه کار است؟ به خدا سوگند اینها نمی‌توانند، هیچ آسیبی به من برسانند. تحریک خلفا برای سرکوب مخالفان، در حد متوازن و معقولی متوقف نمی‌شد و گاهی به مرحله خطرناکی می‌رسی، هارون‌الرشید برای شنیدن این تحریکات، گوشه‌های شنوایی داشت، این اثبات است که عداوت برمکیان با اهل بیت علیهم‌السلام از همه مردم بیشتر و کینه آنها نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از همه فروتر بود، چنان که نقل شده یحیی بن خالد برمکی بود که دستور کشتن امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را داد [۷۴] و این همان هنگام بود که خلافت عباسی در زیر سایه رحمت و شفقت آنها اداره می‌شد [۷۵]. امام رضا علیه‌السلام انتقامی را که خداوند از خاندان برمک گرفت و آنها را خوار و نابود ساخت، سبب آن را ظلم و ستم شدیدی بیان فرمود، که از آنها به امام موسی بن جعفر علیه‌السلام رسید [۷۶]. در این مورد کافی است بدانیم که یحیی بن خالد بود، که زمینه توطئه قتل امام کاظم علیه‌السلام را، نزد هارون فراهم ساخت و از ضعف نفس و سادگی برخی از علویان، در این مورد بهره‌برداری کرد و او را به این کار برانگیخت. [۷۷] و کینه‌توزانه هارون را بر آن داشت که امام رضا علیه‌السلام را، نیز به پدرش ملحق کند، چنان که روزی به او گفت: این علی فرزندش (موسی بن جعفر علیه‌السلام) نشسته و مدعی امامت است. هارون گفت: آنچه به پدرش کردیم برای ما بس نیست، تو می‌خواهی همه آنان را بکشیم [۷۸]؟ هارون سخن او را با پاسخی که نمایانگر عظمت فاجعه‌ای است، که درون او را پر [صفحه ۹۱] کرده، رد می‌کند و با این واژه‌ها، از پیکاری تمام نشدنی که در ژرفای وجود او در جریان است، پرده برمی‌دارد، آری بس است او را گناه کشتن نفس پاک امام موسی بن جعفر علیه‌السلام که تا زمانی که خشنود و مطمئن به لقای پروردگار خود شتافت و رسالت خود را با امانت و اخلاص به پایان برد، او را به انواع رنج و بلا مبتلا گردانید و دیگر این ستمگر سرکش توان تحمل و بال گناهی بیش از این را ندارد و چه گناهی بزرگ و سنگین!

هارون درصدد کشتن امام رضا برمی‌آید

کوشش‌های فراوانی که از هر طرف، در تحریک هارون برای کشتن امام رضا علیه‌السلام می‌شد، بالاخره حس انتقامجویی او را برانگیخت و خوی درندگی و انسان‌کشی او را به جنبش آورد، چنان که از ابی‌صَلْتِ هروی است که گفته است: یک روز امام

علیه‌السلام در منزل خود نشسته بود، ناگهان فرستاده هارون درآمد و عرض کرد، امیرالمؤمنین را اجابت فرمای، امام علیه‌السلام از جا برخاست و فرمود ای اباصلت، او در این هنگام مرا برای امر مهم و ناگواری طلبیده است، ولی به خدا سوگند، به سبب دعایی که از جدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نزد خود دارم، او نمی‌تواند کمترین گزندی به من برساند. اباصلت گفته است، من با او روان شدم، تا این بر هارون وارد شد، به محض این که نظر امام علیه‌السلام بر هارون افتاد، آهسته آن دعا را خواند، پس از آن در پیش روی هارون قرار گرفت، هارون به او نگریست و گفت ای ابوالحسن: من دستور پرداخت یک صد هزار درهم در وجه شما داده‌ام، نیازهای خانواده خود را برای من بنویس و هنگامی که امام علیه‌السلام او را ترک کرد، هارون از پشت سر به او می‌نگریست و می‌گفت، من چیزی را خواستم و خدا چیز دیگر را و آنچه را خدا می‌خواهد نیکوتر است. امام علیه‌السلام به وسیله کلماتی که از جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او رسیده بود، برای دفع شر این طاعی به خدا التجا جست و از او یاری خواست و خداوند نیز شر این ستمگر را، از او دور گردانید و هارون هم هنگامی که می‌دید قضای الهی اراده او را دگرگون کرده است، با گفتن آنچه خدا می‌خواهد خوبتر است، درون ملتهب خود را آرامش داد. [صفحه ۹۲]

اقدامات مخلصانه

در قبال این کوششهای خصمانه، اقدامات مخلصانه ای نیز برای رفع خطر از امام رضا علیه‌السلام جریان داشت و این اقدامات به وسیله گروهی از اصحاب آن حضرت، که رنجهای سخت دوران پدرش را مشاهده کرده و ستمها و بلاهای آن جبار طاعی را نسبت به پدرش امام کاظم علیه‌السلام دیده بودند، انجام می‌شد و این اقدامات کلا متوجه این بود، که از امام علیه‌السلام درخواست می‌کردند. امر امامت خود را اظهار نکند و از تصریح به آنچه توجه حکومت را به سوی او معطوف می‌دارد و او را به انتقامجویی و آزار و قتل وی وادار می‌کند، پرهیز فرماید، اما امام علیه‌السلام با وثوق و اطمینان تمام، به این درخواستها و کوششها اعتنا نمی‌فرمود و تلاشهای آنها را بی‌اثر می‌دانست، زیرا از طریق پدرانش به او رسیده بود، که هارون نمی‌تواند هیچ گزندی به او برساند و بر این، یقین و اطمینان داشت. از صفوان بن یحیی نقل شده که گفته است: هنگامی که ابوالحسن موسی علیه‌السلام به دیار باقی شتافت و امام رضا علیه‌السلام سخن از امامت خود گفت، بر او بیمناک شدیم و عرض کردیم: تو امر بزرگی را اظهار می‌کنی و ما بر جان تو از این طاعی بیمناکیم. امام علیه‌السلام فرمود: او هر کاری بکند، نمی‌تواند بر من دست پیدا کند [۷۹]. همچنین محمد بن سنان گفته است: در روزگار خلافت هارون، به ابوالحسن الرضا علیه‌السلام عرض کردم: تو در جای پدر خویش نشسته و امامت خویش را آشکار و مشهور کرده‌ای، در حالی که خون از شمشیر هارون می‌چکد. امام علیه‌السلام فرمود: این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا بر این داشته، که فرموده است: اگر ابوجهل بتواند مویی از سر من کم کند همه گواهی دهید، که پیامبر خدا نیستم. و من به شما می‌گویم: اگر هارون مویی از سر من کم کند، من امام نیستم [۸۰]. [صفحه ۹۳]

نیات غرض آلود

برخی از اصحاب پدرش امام کاظم علیه‌السلام که بعدا طریقه وقف را به وجود آوردند، آن حضرت را از این که آشکارا برای خود دعوت و اظهار امامت می‌کرد، برحذر می‌داشتند و امام رضا علیه‌السلام به آنان پاسخ می‌داد، باکی نیست و بیم این که هارون دست شرارت به سوی او دراز کند، موردی ندارد. هدف اینها جز این نبود، که امام از دعوت به خویش و اظهار امامت، بازدارند تا بتوانند مذهب خود را، مبنی بر این که امام قائم امام موسی بن جعفر علیه‌السلام است که زنده است و روزی می‌خورد، به پیش برند، چنان که در بخش مربوط به واقفیان شرح داده‌ایم. اکنون به آنچه ابو مسروق درباره گفتگوی امام رضا علیه‌السلام با یکی از این واقفیان، روایت کرده توجه کنیم: گروهی از واقفیان، که از آن جمله علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحاق بن عمار و حسین بن

عمران و حسین بن ابی سعید مکاری بودند، بر امام رضا علیه‌السلام وارد شدند. علی بن حمزه عرض کرد: قربانت شوم، به ما خبر ده حال پدرت چگونه است؟ امام علیه‌السلام فرمود: بر او درود باد، در گذشته است. عرض کرد: چه کسی را وصی و جانشین خود قرار داده است؟ فرمود: مرا عرض کرد: شما چیزی را می‌گویید که هیچ یک از پدرانت، تا علی بن ابی طالب علیه‌السلام، نگفته است. فرمود: لیکن آن را بهترین و برترین پدرانم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است. عرض کرد: آیا از اینان بر جان خویش بیم نداری؟ فرمود: اگر بر جان خویش بترسم، به آن کمک کرده‌ام، همانا ابولهب نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و او را تهدید کرد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر از جانب تو خراشی بر من وارد شود، من دروغ گویم و این نخستین آیه و نشانه‌ای بود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر صدق رسالت خود ظاهر کرد و این که می‌گویم: اگر از جانب هارون خراشی به من برسد، من دروغ گویم، نخستین نشانه صدق امامت من است که برای شما ظاهر می‌کنم. حسین بن مهران عرض کرد: اگر آن چه را می‌فرمایی، آشکارا بیان کنی، خواسته ما [صفحه ۹۴] برآورده است. امام فرمود: خواسته شما چیست؟ آیا می‌خواهید نزد هارون بروم و به او بگویم من امام هستم و تو هیچ کاره‌ای. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آغاز رسالت خود چنین نکرده است و آنچه را به ابولهب فرموده تنها به خانواده و دوستان و افراد مورد وثوق خود فرموده است و شما امامت پدران مرا اعتقاد دارید و می‌گویید: تقیه مانع است از این که علی بن موسی بگوید، پدرم زنده است، چطور من تقیه نمی‌کنم از این که بگویم امام هستم، ولی تقیه می‌کنم که اگر پدرم زنده بود، بگویم زنده است [۸۱]. صدق خیر امام رضا علیه‌السلام به ثبوت رسید و بالاخره هارون مرد، بدون این که بتواند، هیچ گزندی به آن حضرت برساند.

یک رویداد غم‌انگیز دیگر

یکی از حوادث ناگواری که امام رضا علیه‌السلام در زمان خلافت هارون، با آن روبرو شد و یادآور مصیبت‌های سختی است که در دوران خلافت منصور پیاپی بر علویان وارد شده بود، این است که محمد بن جعفر در مدینه بر ضد حکومت عباسیان قیام کرد. هارون سپاهی به سرداری جلودی، برای سرکوب او، به مدینه روانه کرد و به او دستور داد که اگر بر محمد بن جعفر دست یابد گردن او را بزند و هارون به این حد هم اکتفا نکرد و به جلودی دستور داد، به خانه‌های علویان یورش برد و داراییها و لباس و زیور زنان را غارت کند و حتی یک جامه بر تن زنان باقی نگذارد. جلودی بر آن شد، که امر هارون را خود اجرا کند، از این رو با سواران خویش، به خانه امام علیه‌السلام هجوم آورد، هنگامی که نظر امام علیه‌السلام بر او افتاد، دستور فرمود همگی زنان در یک خانه گرد آمدند و خود بر در خانه ایستاد، جلودی به امام علیه‌السلام عرض کرد، من مجبورم درون خانه شوم و همان گونه که امیرالمؤمنین دستور داده است لباس از تن زنان بیرون کشم امام علیه‌السلام فرمود، این کار را من می‌کنم و سوگند می‌خورم که همان گونه که [صفحه ۹۵] می‌گویی انجام دهم و پیوسته امام علیه‌السلام قول و سوگند خود را تکرار فرمود تا جلودی آرام شد و موافقت کرد. امام علیه‌السلام درون منزل شد و اموال موجود در خانه و آنچه دارایی زنان بود از لباس و گوشواره و خلخال و جز آنها کم یا زیاد همه را جمع‌آوری فرمود و به او تحویل داد، این رویداد اگر درست باشد، از رفتار هارون با علویان دور و شگفت‌انگیز نیست، زیرا هارون سینه‌اش پر از کینه و دلش مملو از دشمنی با علویان بود و از جمله آنچه ما را وادار می‌کند بر وقوع این صحنه‌های غم‌انگیز و صدور این مظالم و ستمگریها از هارون، صحه بگذاریم، گفتار ابن اثیر است که نقل می‌کند هنگامی که هارون در حال احتضار و مرگ گریبان او را گرفته بود، پیوسته می‌گفت، وای از رسوایی من نزد پیامبر خدا، وای از کردار زشت من نزد رسول خدا [۸۲]. این بیان اشاره‌ی روشنی است بر ستمها و بلاها و مصیبت‌های بزرگی که این ستمگر بر اهل بیت پیامبر علیه‌السلام وارد ساخت و نمایانگر پشیمانی تلخی است، که در این ساعت آخر عمر، اعماق وجود او را به درد آورده است.

تاریخ نشان نمی‌دهد، که در دوران خلافت امین، حکومت با امام علیه‌السلام برخوردی داشته باشد، شاید بدین علت بوده است، که در این زمان جو تردید و تزلزل بر حکومت، سایه افکننده و اختلافات داخلی، خانواده عباسی را به تفرقه خطرناکی کشانده بود، به طوری که امین برادر خود مأمون را، از ولایتعهدی خلع و فرزندش موسی را بدین سمت برگزید و این به صوابدید فضل بن ربیع بود، که مأمون پیش از این با او اظهار مخالفت کرده بود و از او کینه در دل داشت و از آینده خود در صورت انتقال خلافت به مأمون بیمناک بود [۸۳]. این تزلزل و اضطراب باعث شد، که امین و دستگاه حکومت او، از توجه به سوی [صفحه ۹۶] امام علیه‌السلام و پیگیری امر او بازماند، از این رو می‌توانیم این دوره را در زندگی امام علیه‌السلام دوران آرامش بنامیم، که شرایط زمان برای آن حضرت فراهم کرده بود، تا فرصت یابد، به رسالتی که در نشر مبادی صحیح اسلامی، میان افراد امت، بر عهده دارد قیام و اقدام فرماید.

امام رضا در روزگار خلافت مأمون

اما آن دوره از زندگانی امام علیه‌السلام که همزمان با خلافت مأمون است، مهمترین ادوار تاریخ حیات آن بزرگوار به شمار است و شخصیت امام علیه‌السلام در بروز حوادث و دگرگونیهای اوضاع این دوره و انعکاس آنها در میان جامعه آن روز تأثیر آشکار داشته است. بنابراین پیش از هر چیز، لازم است اسباب و عللی را که باعث شد شخصیت امام علیه‌السلام به نحو بارزی، در گذرگاه حوادث و وقایع این زمان، قرار گیرد، به طور اجمال عرضه بداریم، سپس از نظر این که مأمون مرکز قدرت و محور سیاستهای جاری این عصر بوده است، چگونگی شخصیت و ویژگیهای او را نیز بررسی کنیم و برای تکمیل این بحث، ممکن است، ناگزیر شویم، شخصیت افرادی را که در این دوره، نقش مهمی را ایفا کرده و در به راه اندازی چرخ سیاستهای این عصر تأثیر داشته‌اند نیز مورد تحقیق قرار دهیم.

شخصیت مأمون

تردید نیست که مأمون از نیرومندترین، باهوش ترین، دانشمندترین و میانه‌روترین خلفای دوره‌ی اول عباسی است، او در زمان خلافت خویش، علم و دانش را ترویج کرد و پایگاه دانشمندان را بالا برد و آنها را به خود نزدیک ساخت و مجالس بحث و مناظره آزاد، با آنان تشکیل داد و این به سبب شیفتگی و علاقه او، به توسعه علوم و معارف بود، به تشیع اظهار تمایل می‌کرد و علی علیه‌السلام را احق و افضل از دیگران می‌دانست ارباب حدیث مناظره‌ها و مباحثه‌های طولانی او را، با گروهی از دانشمندان حدیث و علمای اهل سنت و کلام نقل کرده‌اند، که دلالت دارد بر روشنی و وسعت اندیشه، و [صفحه ۹۷] داشتن ایده و نیرومندی و پایداری او در دفاع از آن.

تشیع مأمون

درباره مذهب مأمون اختلاف است، برخی او را شیعه دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند اظهار تمایل و گرایش او به این مذهب، به خاطر حضرت رضا علیه‌السلام و رعایت احساسات دیگر علویان بوده است و لیکن بررسی احوال او، چیز دیگری را نشان می‌دهد، شاید مباحثات و اسلوب جالب او، در رد نکات مثبت اقوال مخالفان، شکی باقی نگذارد، که او ایده تشیع را پذیرفته است، علاوه بر این گرایشهای روشن دیگری، که در خلال احوال از او دیده شده، نظر ما را تأیید می‌کند، که از آن جمله است، اعتقاد او به مخلوق بودن قرآن، که در این خصوص، به فقها سخت می‌گرفت و از آنان می‌خواست، که همین قول را تبلیغ کنند و چنان که می‌دانیم،

در آن روزگار موضوع احادیث یا قدیم بودن قرآن، سر و صدا و غوغای بزرگی را در جهان اسلام، برپا کرده بود، که این حادثه را «محنت قرآن مجید» نام نهاده‌اند، پدرش هارون، با مخلوق بودن قرآن، مخالف بود و معروف است هنگامی که به او گفتند بشر المرئسی قابل به مخلوق بودن قرآن است، گفت اگر به او دست یابم، گردنش را می‌زنم [۸۴]. دیگر از گرایشهای مأمون، اعتقاد او به جواز نکاح متعه است، که در اثبات آن استدلال می‌کرد و خلیفه دوم را که امر به تحریم آن کرده بود، محکوم می‌داشت، چنان که تاریخ‌نویسان آن را نوشته‌اند. و دیگر قول او به برتری و تفضیل علی علیه‌السلام است بر دیگر صحابه و این که پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او احق و از همه کس به خلافت شایسته‌تر بوده است. و دیگر اقدام جالب اوست، به این که طعن و لعن معاویه را مرسوم داشت و آن را بر همه مردم لازم شمرد و اعلان کرد هر کس معاویه را به نیکی یاد کند، ذمه‌اش از او بری است و همانا بهترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است [۸۵] و این اقدام [صفحه ۹۸] مناسب و شایسته‌ای بود، در برابر کردار زشت معاویه، که ناسزاگویی و لعن بر علی علیه‌السلام را سنت قرار داد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و در این زمان که مردم توانستند ناخشنودی و کراهت خود را از این عمل اظهار کنند، به منظور تحکیم پایه‌های لرزان حکومت اموی، آن را منسوخ کرد. و دیگر از کارهای مأمون توجه او به علویان و عطوفت با آنان بود، علویان فدک را از او مطالبه کردند و او آن را به آنها برگردانید و عمل پیشینیان خود را در غضب و تصرف آن محکوم کرد چنان که پاسخ او به بنی‌هاشم گواه این معناست: «وای بر شما، بنی‌امیه هر کس را از آنان که می‌توانست شمشیر کشد کشت و ما بنی‌عباس همه آنان را کشتیم، از بیشتر هاشمیان پرسیده خواهد شد، شما به چه گناهی کشته شدید، همچنین همین سؤال خواهد شد از نفوسی که زنده به دجله و فرات انداخته شدند و یا زنده در بغداد و کوفه مدفون گردیدند» [۸۶]. تشیع مأمون بر اثر عوامل متعددی بود، از جمله این که او در کودکی، از تربیت مربی شیعی برخوردار بود و اندیشه تشیع و دوستی علی علیه‌السلام و خاندانش، در اعماق وجود او راه یافته و تأثیر کرده بود، در بزرگی نیز در سرزمین خراسان، که بیشتر مردم آن شیعه و دوستدار اهل بیت علیهم‌السلام بودند استقرار پیدا کرد. مأمون خود موضوعی را که سبب تشیع او شده و این درس را از آن آموخته، بیان می‌کند و این قضیه‌ای است که با پدرش هارون، برای او اتفاق افتاده است، سنگدلی و کینه‌توزی و غلبه جویی هارون را با علویان، به ویژه با امام موسی بن جعفر علیه‌السلام که آن حضرت را پس از حبس طولانی مسموم کرد و به شهادت رسانید می‌دانیم، مأمون پس از آن که چگونگی ورود امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را بر هارون در مدینه، بیان می‌کند و فروتنی و تعظیم پدرش را نسبت به آن حضرت، تا آن حد که موجب جلب توجه او شده، شرح می‌دهد، می‌گوید پس از آن که مجلس خلوت شد، گفتم ای امیرالمؤمنین، این مرد که بود؟ که این همه از او تعظیم و تجلیل کردی و برای او از جا برخاستی و به پیشواز او شتافتی و او را در صدر مجلس خویش جای دادی و خود فروتر از او نشستی و به ما فرمان دادی که رکاب او گیریم. [صفحه ۹۹] گفت: این پیشوای مردم و حجت خدا بر آفریدگان و نماینده و جانشین او در میان بندگانش می‌باشد. گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا این صفات، همه در تو و از آن تو نیست؟ گفت: من از طریق قهر و غلبه در ظاهر پیشوای مردم هستم و موسی بن جعفر علیه‌السلام پیشوای بحق و راستین مردم است ای فرزند، به خدا او به جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از من و همگی مردم سزاوارتر است، اما اگر تو هم درباره این سلطنت، با من به نزاع برخیزی، به خدا سوگند سر از تنت بر می‌گیرم، زیرا پادشاهی عقیم و نازا است [۸۷]. بنابراین از مجموع این نظریات، ممکن است قول به تشیع مأمون را تأیید کرد و دریافت که او برخی از مبادی این مذهب را، که مبتنی بر اساس اولویت علی علیه‌السلام به خلافت بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، پذیرفته است، زیرا در مناظره‌ها و استدلالهای خود با دیگران، درباره این مسأله پافشاری می‌کند. و اما رفتار او با امام رضا علیه‌السلام و تحمیل ولایتعهدی خود به او و به شهادت رسانیدن آن حضرت، همه بر مبنای همان اصلی است که پدرش از آن پیروی می‌کرد، که الملک عقیم یعنی پادشاهی نازاست.

میان امین و مأمون از نظر قوای ذهنی و فکری، تفاوت آشکاری وجود داشته است، مأمون نسبت به برادرش، از وسعت ذهن و بلندی اندیشه بیشتری برخوردار و نظریاتش در مسائل سیاسی و دینی عمیقتر بود، همچنان که در اداره و حل مهمات امور، بیشتر توانایی و قاطعیت داشت، اما امین به پایه برادر نمی‌رسید و شاید منشأ این اختلاف این بود، که امین در مهد ناز و نعمت و در آغوش محبت پدر و مادرش، بزرگ شده بود و از این حیث نسبت به برادر، احساس امتیاز و برتری می‌کرد، اضافه بر شرف اصالت مادرش، که دختر جعفر بن منصور بود، در حالی که مادر مأمون کنیزی بود ام ولد به نام مراجل. [صفحه ۱۰۰] هارون هر زمان نسبت به فرزندش مأمون میل و محبت بیشتری اظهار می‌کرد مادر امین با سخنان ظریف و کنایات لطیف، که میان او و هارون رد و بدل می‌شد، این احساس برتری و امتیاز طبقاتی و اشرافی را، به فرزندش امین منتقل می‌کرد.

هارون دو فرزند خود را ارزیابی می‌کند

هارون تفاوت دو فرزند خود را از نظر ذهنی و فکری می‌دانست، لیکن از لحاظ رعایت خاطر مادر امین، که بانوی برتر او بود و نیز به ملاحظه مقام فرزند، نمی‌توانست آن را آشکارا اظهار کند، نقل شده که هارون گفته است، من در عبدالله هشیاری و زیرکی منصور و پارسایی مهدی و عزت هادی را می‌بینم و اگر بخواهم می‌گویم که نسبت او با چهارمی (خودش) چیست و من محمد را بر او مقدم می‌دارم، در حالی که می‌دانم او از هوای نفس خویش پیروی می‌کند و اسرافکار است و در رأی او کنیزکان و زنان، مشارکت دارند و اگر به خاطر ام جعفر و تمایل بنی‌هاشم نبود، عبدالله را بر او مقدم می‌داشتم.

تفاوت رفتار این دو برادر

هنگامی که زندگی این دو برادر را، مورد بررسی قرار می‌دهیم و ویژگیها و صفات آنان را، از نظر می‌گذرانیم در می‌یابیم، که میان این دو تفاوت بسیاری، وجود داشته است. مأمون انسانی بود، پرکار، نیرومند، با تدبیر از کارهای غیر جدی و شوخی پرهیز داشت و اعمال خود را سنجیده انجام می‌داد و در مقاصد خود، خواه سیاسی یا علمی، آینده‌نگر و ژرف بین بود، دانش و دانشمندان را دوست می‌داشت تا آن جا که او را عالم بنی‌عباس گفته‌اند. اما امین در تمام رفتار خود، باژگونه مأمون بود، او بازی و سرگرمی را از هر چیز بیشتر دوست می‌داشت و این بر اثر تربیت بی‌قید و بند ایام کودکی او بود، رویداد جالبی که اکنون ذکر می‌شود، دلیل این معنا و گویای نوع رفتاری است، که امین در لحظات آخر [صفحه ۱۰۱] زندگی خود داشته است، ابن اثیر در تاریخ خود می‌گوید: «ابراهیم بن مهدی حکایت کرده است، هنگامی که طاهر بن حسین سردار سپاه مأمون، امین را در محاصره گرفته بود، او همراه امین بود، یک شب امین برای این که از فشار سختی که در آن قرار گرفته بود بیاساید، به کاخی که در ناحیه خلد داشت، بازگشت کرد، پس از آن در پی من فرستاد و چون نزد او حاضر شدم گفت: آیا پاکیزگی و صفای هوای امشب را، احساس می‌کنی و زیبایی ماه را در آسمان و پرتو آن را در آب و ساحل دجله می‌بینی؟ آیا میل به نوشیدن شراب داری؟ گفتم آنچه شما مایلی، سپس شروع به نوشیدن شراب کرد و یک رطل تمام آشامید و همین مقدار نیز به خورد من داد، سپس برای او شروع به خواندن آوازه‌ها و ترانه‌هایی کردم، که می‌دانستم آنها را دوست می‌دارد» [۸۸]. واقعا در تصور نمی‌گنجد، مردی که زمامدار و حاکم است، در هنگامی که دچار نبردی هولناک شده و در سراشیب سقوط قرار گرفته است به این نوع کارهای زشت و بی‌خردانه‌ای که مانع تفکر درباره امری است که زندگی او را تهدید می‌کند، بپردازد. شاید برخی کارهای بل‌هوسانه، که از امین در دوران خلافتش و حتی در لحظات آخر زندگیش، نقل می‌کنند، به روشنی نمایانگر این باشد، که او مردی لایق حکومت و زمامداری، به معنای وسیع کلمه، نبوده و شایستگی رهبری و فرمانروایی را نداشته است.

آغاز اختلاف

بروز اختلاف میان دو برادر، پیش از مرگ هارون آغاز شده بود، تاریخ‌نویسان سبب اختلاف را چنین بیان می‌کنند که هارون حکومت خراسان را، با اختیارات تام، به فرزندش مأمون واگذار کرد و از فرماندهان و سران مردم آن جا، برای او بیعت گرفت و همگی آنچه را اعم از اموال و غیره که همراه خود به خراسان آورده بود، به مأمون [صفحه ۱۰۲] واگذاشت [۸۹] و هنگامی که این خیر در بغداد به امین رسید، بر او گران آمد و آن را کاری شتابزده و نابجا از طرف پدرش که در آستانه مرگ قرار گرفته بود، تلقی کرد و این کارها را مربوط به خود دانست، زیرا نخستین ولیعهد پدرش بود و می‌بایست این امور به دست او انجام گیرد.

درماندگی هارون میان دو فرزندش

هارون یک نوع نفرت و انزجار نسبت به فرزندش امین، در وجود خود احساس می‌کرد، از این رو هنگامی که امین به بهانه کسب خبر از حال پدر، فرستاده‌ای را به خراسان، روانه کرده بود، هارون او را دستگیر و زندانی ساخت، این فرستاده در نهان، نامه‌هایی از امین برای فرماندهان و سران مردم در خراسان، به همراه داشت، که می‌بایست به محض این که هارون بمیرد، نامه‌ها را به آنها تسلیم کند و این نامه‌ها متضمن اوامر و دستورهای امین از امین به عهده این فرماندهان و سران بود، که می‌بایست در آن هنگام به انجام برسانند و غرض او از این اقدام، عزل برادرش مأمون از مقام کنونی بود، در حالی که این سمت را پدرش هارون، به او داده بود. هارون کوشید فرستاده امین را وادار به اعتراف کند، که او حامل نامه‌هایی از امین، به سوی فرماندهان و سران است، ولی کوشش او سودی نبخشید و فرستاده اقرار نکرد، بالاخره او را تهدید کرد، که اگر اعتراف نکند کشته خواهد شد و نزدیک بود که این امر به مرحله اجرا درآید، که هارون مرد و او از زندان رها شد و توانست نامه‌ها را به صاحبان آنها برساند و پس از آن سپاهیان پیمان هارون را با فرماندهان، نقض کردند ... و حوادث دیگری که به دنبال آن روی داد. [۹۰]. ما به زودی روشن خواهیم کرد که چگونه هارون، در ترکیب و تقسیم ولایتعهدی میان فرزندان خود، دچار حیرانی و سرگردانی شده است. او پس از آن که از دو فرزندش امین و مأمون، برای وفاداری به تقسیم قدرت و حدود [صفحه ۱۰۳] حکومت که برای هر یک از آنها معین کرده بود، عهد و میثاق محکم و مؤکد گرفت، بدین هم بسنده نکرد، بلکه در موسم حج به مکه رفت و از آنها خواست که هر کدام کتباً تعهد بسپارد، که بر پیمان و میثاق خود وفا کند و از آن نگذرد و سپس از تمام کسانی که در آن موسم حج حضور داشتند خواست که نوشته‌ها را گواهی کنند و پس از آن تعهدنامه‌های آنان را، در خانه کعبه آویزان کرد، تا کسانی که در این روز حضور نداشته‌اند و پس از آن خواهند آمد، بر این نامه‌ها گواه باشند.

هارون حکومت را تقسیم می‌کند

هارون به این حد نیز اکتفا نکرد، بلکه قلمرو دولت خود را به سه بخش تقسیم کرد، حکومت عراق، شام تا مغرب را به امین و حکومت همدان و تمام خاور اسلامی را به مأمون و الجزیره و مرزها و توابع آن را به قاسم واگذار کرد، ضمناً برای قاسم بیعت گرفت، که پس از مأمون ولیعهد باشد، ولی ابقا و خلع او را به عهده مأمون گذاشت [۹۱]. هارون با این کارها تصور می‌کرد، که شبح اختلاف از میان رفته و مصونیت حکومت تأمین شده است زیرا او به هر یک از آنها بخشی از قدرت را که مانع تعدی طرف دیگر می‌شد، بخشیده بود اما همه این طرح‌ریزی‌ها نتوانست عوامل بدگمانی و سرگشتگی را از ژرفای وجود هارون بزدايد چنان که دستگیری فرستاده فرزندش امین، ناشی از همین حالت بود.

بیم مردم از این تقسیم

مردم همگی از کاری که هارون کرده بود، پیش‌بینی شر و فتنه می‌کردند، برخی می‌گفتند هارون، میان فرزندان خود، جنگ و نزاع انداخت ... و از عاقبت کار همان گونه که واقع شد بیمناک بودند [۹۲]، دسته‌ای از خردمندان آن روز می‌گفتند هارون شرشان را [صفحه ۱۰۴] میان خودشان انداخت و سختیها و بدبختی‌های آن دامنگیر مردم خواهد شد [۹۳].

طمع اطرافیان اختلاف را شدیدتر کرد

بدگوییها و تلقینهای دولتمردان و اطرافیان نزد هر یک از دو برادر و وجود عوامل زیادی که می‌توانست هر یک از آنها را بر دیگری بشورانند، پیوسته بر دامنه اختلاف می‌افزود، چنان که فضل بن ربیع پس از مرگ هارون سپاهیان را به مخالفت با مأمون و نقض قرار و میثاق وادار کرد و آنها را به همراه خویش روانه بغداد ساخت، تا موقعیت امین را تحکیم کند و منظورش در این کار، تشدید بحران و توسعه اختلاف میان امین و مأمون بود و نیز در همین هنگام با استفاده از انگیزه‌های بسیاری که وجود داشت، امین را تشویق می‌کرد، که پیمان ولایتعهدی مأمون را نقض کند و فرزند خود موسی را بدین مقام برگزیند. هدف فضل در این اقدامها این بود، که از بیم ولایتعهدی مأمون خلاصی پیدا کند، زیرا فضل موجب نقض پیمان سپاهیان و جدا شدن آنها از مأمون شده و او را تحقیر کرده بود و می‌ترسید اگر خلافت به او برسد، وی را به قتل برساند [۹۴]. از سوی دیگر فضل بن سهل، مرد بزرگ خراسانی، که مأمون مهمام امور حکومت خود را به دست او سپرده بود، با استفاده از تمام وسایل، هوشیارانه و زیرکانه می‌کوشید، پایه‌های حکومت مأمون را مستقر و مستحکم سازد و به مأمون قول داده بود به هر بهایی که باشد، او را بر مسند خلافت بنشانند و در برابر اقدامهای امین که او را از ولایتعهدی خلع کرده است، سخت ایستادگی کند. فضل و برادرش حسن بن سهل و دیگر سران و فرماندهان خراسانی، به اهمیت و خطر موقعیت، کاملاً آگاه بودند و می‌دانستند اگر امین بر برادرش مأمون پیروز شود، از این که آنان دوستی و همبستگی خود را با مأمون اعلام و با امین نقض عهد کرده‌اند، چه سرنوشتی خواهند داشت. [صفحه ۱۰۵]

بروز جنگ و پیروزی مأمون

هنگامی که امین، موسی فرزند خود را، به ولایتعهدی انتخاب و اعلام کرد و در بغداد نام برادرش مأمون را از خطبه انداخت و به جای او نام فرزندش موسی را مقرر داشت و به همه جا نوشت که به همین نحو عمل کنند، آتش اختلاف شعله‌ور و فاجعه جنگ میان دو برادر آغاز شد. مأمون از شنیدن خبر خلع او از ولایتعهدی، به هیجان آمد و تصمیم گرفت بغداد پایتخت خلافت عباسی را تصرف کند، از آن سوی امین سپاهیان خود را مجهز و آماده کرد، تا به قلمرو حکومت مأمون یورش برد و بر آن نقاط دست یابد. جنگ میان دو سپاه در گرفت و بالاخره مأمون پیروز شد و بغداد به تصرف او درآمد و برادرش امین کشته شد، این پیروزی و کامیابی، مرهون شایستگی و کاردانی فضل بن سهل ذوالریاستین و برادرش حسن بن سهل بود، که با همکاری گروهی از فرماندهان آگاه و سران اندیشمند، به دست آمد. مأمون پس از پیروزی بر برادرش، بر آن شد مرو را به جای بغداد، پایتخت خلافت عباسی قرار دهد و این به صوابدید همان گروه از فرماندهان و برجستگان دولت بود، که هنگامی که امین او را از ولایتعهدی خلع کرد، در اعاده حق او و رسیدنش به مقام خلافت، وی را یاری کردند و دارای فضل سبقت و حق خدمت بودند و هم برای اظهار وفاداری و حق‌شناسی نسبت به شهری بود، که در محنت‌بارترین روزهای زندگیش، به یاری او برخاست و پیروزی برایش به دست آورد. [صفحه ۱۰۶]

اشاره

بر مأمون بود، در این هنگام که حکومتش استقرار یافته و امر خلافت بر او مستقر شده است، بنابر سنت خلافت و رسم پیشینیان خود، ولیعهدی برای خویش برگزیند و این رسم را معاویه پدید آورده بود، که فرزندش یزید را جانشین خویش قرار داد و از مردم برای او بیعت گرفت. و هم بر او لازم بود، که در گزینش ولیعهد، منتهای دقت را به کار برد و این اقدام را با شرایط دقیق دورانی که با برادرش اختلاف داشت و نیز زمان پس از آن هماهنگ سازد، برای او آسان نبود، که از خانواده و فرزندان پدرش و یا دیگران هر کس را بخواهد، به این مقام برگزیند، بلکه ناگزیر بود هر گامی که در این راه برمی‌دارد، جنبه‌های گوناگون آن را دقیقاً محاسبه کند و تجربه‌های گذشته را با آنچه در آینده پیش‌بینی می‌شود بسنجد و میان احساسات شیعیان علوی که بر پهنه خراسان و آن سوی آن، چیرگی دارند و احساسات متعصبانه عباسیان که عراق و پیرامون آن زیر سلطه آنهاست، سازگاری و همسویی برقرار کند، به ویژه این که گروهی از فرماندهان و یاران او، به تشیع گرایش دارند و علویان را به حکومت و خلافت، از دیگران اولی و سزاوارتر می‌دانند و بسا این که ذوالریاستین و برادرش حسن بن سهل که از نیرومندترین عناصری بودند، که در مقابله او با برادرش امین، از او دفع خطر کرده و اسباب پیروزی او را فراهم ساختند، هم از این گروه باشند، هر چند ما درباره تشیع ذوالریاستین و برادرش تردید داریم و نظر [صفحه ۱۰۷] خود را در این مورد پس از این، خواهیم نگاشت. علاوه بر این، برای مأمون مشکل بود که، خلافت را از خاندان بنی‌عباس، بیرون برد و آن را در علویان یا دیگران قرار دهد، بلکه علی‌رغم این که او از جنبه نظری، نه از لحاظ عملی، گرایش به تشیع داشت، اما در راه حفظ موارث خانوادگی و نگهداری ظاهر و باطن آنچه از طریق پدرانش به او رسیده بود، از هر کوششی کوتاهی نمی‌کرد. در بحثی که - راجع به انگیزه‌هایی که به نظر می‌رسد همانها باعث تحمیل ولایتعهدی به امام رضا علیه‌السلام شده است - خواهیم داشت، درستی این نظریه را می‌توان دریافت.

امام و مأمون و ولایتعهدی

در جایی که بحث می‌کنیم از علل و اسبابی که مأمون را وادار کرد، ولایتعهدی را بر امام رضا علیه‌السلام تحمیل کند، خواهیم دید که انگیزه‌های این عمل، نظریات ژرف سیاسی بوده، که مأمون خواسته است برای تحکیم موقعیت خود و خلافت عباسی، این اقدام مصلحت‌اندیشانه را انجام دهد و از آن بهره‌برداری کند، بی‌گمان مأمون با انتخاب امام رضا علیه‌السلام برای این مقام، هوش فراوانی از خود نشان داده است، زیرا با این کار، گروه زیادی را که هسته اصلی مخالفت با حکومت بودند، در اطاعت و فرمان خود درآورده است. لیکن امام رضا علیه‌السلام از هر کس به مأمون آگاه‌تر و به مقاصد او بیناتر بود، چنان که از قبول منصب خلافت که مأمون به آن حضرت عرضه داشت و خودش خواهان کناره‌گیری از آن امتناع فرمود، همچنان که پیشنهاد ولایتعهدی او را نیز نپذیرفت، از هروی نقل شده که گفته است: «به خدا سوگند، امام رضا علیه‌السلام از روی رغبت و اختیار، وارد این امر نشد، بلکه، آن حضرت را بر خلاف میل و به اجبار به سوی کوفه و سپس از طریق بصره و فارس به مرو حرکت دادند [۹۵]». [صفحه ۱۰۸]

چرا امام از پذیرش ولایتعهدی مأمون خودداری می‌فرمود

انگیزه امتناع امام علیه‌السلام تا آن جا که می‌توان فهمید، این بوده است، که امام علیه‌السلام می‌دانست، مأمون می‌خواهد او را از سویی وسیله معامله میان خود و عباسیان و از سوی دیگر میان خود و علویان و از جهتی میان خود و شیعیان خراسان و جز آنها قرار دهد و اگر چنین نبود، دلیل آن همه اصرار مأمون به امام علیه‌السلام برای قبول ولایتعهدی و تهدید او در صورت امتناع برای چه بود؟ در ارشاد شیخ مفید آمده است که مأمون در موضوع ولایتعهدی، امام رضا علیه‌السلام را مخاطب قرار داده گفت: من بر آن

شده‌ام که خلافت را به شما واگذار کنم. امام فرمود: مرا از این کار معاف بدار من نیرو و توان آن را ندارم. گفت: من ولایتعهدی خود را به شما واگذار می‌کنم. مأمون در برابر امتناع امام علیه‌السلام از قبول درخواست او، ضمن سخنانی کلامی تهدید آمیز گفت، که چنین است: عمر بن خطاب شورا را از شش نفر تشکیل داد، که یکی از آنان جد تو امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، بود و مقرر داشت هر کدام از آنان مخالفت ورزد، گردنش زده شود و اینک آنچه را از تو خواسته‌ام باید بپذیری، زیرا من چاره‌ای جز این نمی‌یابم [۹۶]». پس از آن امام علیه‌السلام درخواست او را پذیرفت [۹۷]. و نیز روایت شده است که میان امام علیه‌السلام و مأمون، گفتگوهای زیادی شد و ضمن آن مأمون، قبول خلافت را، به امام علیه‌السلام پیشنهاد کرد و آن حضرت نپذیرفت، سپس ولایتعهدی را عرضه کرد، امام علیه‌السلام از آن نیز امتناع فرمود، پس از آن مأمون گفت: «تو پیوسته با آنچه خوشایندم نیست، با من برخورد می‌کنی، گویا از خشم من خود را در امان می‌بینی، به خدا سوگند، اگر ولایتعهدی را نپذیری، تو را بدان مجبور می‌کنم و چنانچه باز هم اصرار ورزی گردنت را می‌زنم. [۹۸]». [صفحه ۱۰۹]

مأمون نیت خود را آشکار می‌کند

هنگامی که بنی‌هاشم به مأمون اعتراض کردند، که چرا ولایتعهدی را به امام رضا علیه‌السلام واگذار کرده است، مأمون در پاسخ آن از هدف نهایی خود در این کار پرده برداشته و گفته است: «و اما درباره بیعت من، با علی بن موسی، با توجه به شایستگی و استحقاق او برای این امر و این که خود من او را برگزیده‌ام، جز این نمی‌خواسته‌ام که با ادامه دوستی و محبت میان ما و آنان، از شما حمایت و از ریختن خونهایتان جلوگیری کنم و این راهی است که در اکرام خاندان ابی‌طالب و دلسوزی و مواسات با آنان می‌سپرم و این جبرانی است اندک بر آن همه مصائبی که به آنها رسیده است، هر چند شما گمان می‌کنید، که من می‌خواهم به آنان سود برسانم و این امر را در نهایت به آنان باز گردانم، اما من پیوسته در اندیشه سامان دادن به امور شما و آینده فرزندان و بازماندگان شما، در حالی که شما در سرگرمی و گولی و نادانی به سر می‌برید و نمی‌دانید درباره شما چه خواسته‌اند [۹۹]». بنابراین، او نمی‌خواسته است، چنان که عباسیان می‌پنداشتند، خلافت را از آنان، به خاندان ابی‌طالب منتقل کند، بلکه منظورش این بوده، که از برخی تندروی‌ها و طغیانها، که مشکلات بسیاری را برای حکومت، به وجود می‌آورده، جلوگیری کند و یا بهتر بگوییم، با این سیاست خواسته است خلافت عباسیان را، از آسیب نگه دارد.

مأمون و نوبختی ستاره شناس

آنچه مؤید این است که مأمون در بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی، صداقت و اخلاص نداشته این است که نقل شده، فضل نوبختی که ستاره شناس بوده و بنا به آنچه گفته شد، دعوی تشیع داشته است، برای این که هدف مأمون را در این اقدام بداند، نامه‌ای به این مضمون به او نوشت که: احکام نجوم دلالت دارد بر این که عقد بیعت با امام رضا علیه‌السلام در این وقت میمندی ندارد و کاری است که ناتمام خواهد ماند و سرانجام کسی که با او عقد بیعت بسته [صفحه ۱۱۰] شده، بدبختی و مصیبت است. اگر ظاهر و باطن مأمون یکی بود و در این اقدام خود، اخلاص می‌داشت، بی‌شک اقدام به این کار را در چنین موقعی رها و آن را به زمانی موافق موکول می‌کرد. اما در پاسخ او نوشت: مبدا ذوالریاستین از تصمیم خود، درباره عقد بیعت در این وقت منصرف شود و او را بیم داد چنانچه او از عزم خود باز گردد، سبب آن را از ناحیه نوبختی خواهد دانست و نوشت که این نامه را پس از خواندن، باز گرداند، تا کسی بر مضمون آن آگاه نشود. پس از آن نوبختی اطلاع یافت، که فضل بن سهل نیز به نامناسب بودن وقت برای بیعت، آگاه شده است، زیرا او نیز از دانش ستاره‌شناسی برخوردار بود، از این رو بیمناک شد، که مبدا انصراف فضل بن سهل، به او نسبت داده شود و مأمون او را به قتل برساند، لذا بر مرکب خود سوار شد و نزد فضل بن سهل رفت و او را از طریق

دانش نجوم برخلاف واقع، به مناسب بودن وقت مطمئن کرد و چون در این دانش آگاه‌تر و ماهرتر از فضل بود، توانست امر را بر او مشتبه و وی را قانع گرداند [۱۰۰]. از آنچه گفته شد نیز دانسته می‌شود که موضوع ولایتعهدی امام علیه‌السلام جز دامی نبوده، که مأمون برای به چنگ آوردن امتیازهای سیاسی چندی، که می‌توانست بسیاری از مشکلات حکومت را برطرف کند، گسترده است و به هیچ روی روش او با امام علیه‌السلام صادقانه نبوده بلکه، نقشی بوده است که می‌بایست گام به گام با دقت و استحکام، ایفا شود، تا نتایج مورد نظر به دست آید.

هدف مأمون در ولایتعهدی امام

برخی روایات گویای این است، که علت درخواست مأمون از امام علیه‌السلام که منصب خلافت را بپذیرد و خود از آن کناره‌گیری کند، این بوده است که نشان دهد، ائمه علیهم‌السلام خواستاران و دوستداران دنیا هستند و زهد و بی‌اعتنایی آنها به دنیا، بر اثر ناتوانی و عدم دسترسی آنها بدان بوده است، چنان که گروهی از مورخان و نویسندگان، به این روایات [صفحه ۱۱۱] استناد جسته‌اند، اما هدف مأمون منحصر به این نبوده است [۱۰۱] و نیز سبب خودداری امام علیه‌السلام را از پذیرش این درخواست نمی‌توان زهد و بی‌میلی نسبت به این مقام و پرهیز از قبول مسؤولیتهای آن دانست و چنین چیزی ناممکن است، زیرا امام خود را به این منصب احق و اولی می‌شناسد و خویش را بر اداری امور آن، تواناتر می‌داند، ولی آن حضرت کاملاً مطمئن است، که مطلب چیز دیگری است و مأمون می‌خواهد روی دوش او، بازی سیاسی ماهرانه را انجام دهد. مأمون در هنگامی که پیشنهاد می‌کرد، از خلافت به نفع امام علیه‌السلام کناره‌گیری کند، حساب می‌کرد، که نتیجه از دو حال بیرون نیست، یا امام علیه‌السلام می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد و در هر دو حال برای خود او و خلافت عباسیان پیروزی است، زیرا اگر بپذیرد، ناگزیر بنابر شرطی که مأمون قرار می‌دهد، ولایتعهدی آن حضرت علیه‌السلام را خواهد داشت و همین امر مشروعیت خلافت او را پس از امام علیه‌السلام نزد تمام گروهها و فرقه‌های مسلمان تضمین می‌کرد. و گرنه مأمون تا این اندازه، ساده اندیش و کوتاه فکر نبود، که از قدرت کنار رود و آن را به صورت لقمه‌ای گوارا درآورد و به علویان تقدیم دارد و خود را رعیت آنان کند و در برابر حکومت یکی همچون دیگران باشد، بدیهی است برای مأمون آسان بود، در مقام ولایتعهدی، بدون این که کسی آگاه شود، امام علیه‌السلام را از میان بردارد، تا حکومت به صورت قانونی و شرعی به او بازگردد، در این صورت علویان با خشنودی به حکومت می‌نگریستند و شیعیان خلافت او را شرعی تلقی می‌کردند، زیرا مأمون برای از میان بردن مخالفان خود شیوه‌های ویژه‌ای به کار می‌برد و ما پس از این روش پیچیده و مرموز او را در ترور فضل بن سهل بیان خواهیم کرد و خواهیم دید هنگامی که کشندگان او را دستگیر کردند، می‌گفتند شخص مأمون آنها را به کشتن فضل مأمور کرده است، ولی او همگی آنان را کشت. بالاخره مأمون می‌اندیشید، که چنانچه امام علیه‌السلام خلافت را نپذیرد، شیعیان و پیروانش، آن بزرگوار را در معرض سؤال و انتقاد قرار خواهند داد، زیرا آنها خلافت را حق او می‌دانند و بر وی واجب است که آن را بپذیرد، اما اصحاب و یاران امام علیه‌السلام هشیارتر از این بودند، که این نیرنگ سیاسی، در آنها کارگر افتد و در دام فریب مأمون [صفحه ۱۱۲] گرفتار شوند، نیز مأمون حساب می‌کرد، که در چنین صورتی، در قبضه داشتن خلافت و خودداری از تسلیم آن به صاحبان حق، نزد همه گروههای اسلامی و فرقه‌های مذهبی معذور خواهد بود، زیرا او کوشش خود را به کار برده و در تسلیم آن کوتاهی نکرده، لیکن آنها نپذیرفته‌اند، در نتیجه زبان طعن مخالفان قطع و از ناحیه شیعیان که حزب مخالف او هستند آسوده خواهد شد.

مأمون، امام را به پذیرفتن ولایتعهدی مجبور ساخت

پس از آن که مأمون نتوانست امام علیه‌السلام را به قبول خلافت و کناره‌گیری خود از آن، متقاعد کند، از آن حضرت خواست، که

ولایتعهدی او را بپذیرد و خلیفه‌ی جانشین او باشد، ولی امام علیه‌السلام بار دیگر امتناع فرمود و پیشنهاد او را با اصرار تمام رد کرد، مأمون از برخی یاران و نزدیکان خود، کمک خواست، هرچند اینها با این اندیشه، مخالف و معتقد بودند که مأمون در این کار، دست به بذل و بخشش زده است، در ارشاد شیخ مفید است که: «گروهی از مورخان و تذکره نویسان دوران خلفا، گفته‌اند: مأمون هنگامی که بر آن شد، امام رضا علیه‌السلام را به ولایتعهدی خود برگزیند و در باره این امر می‌اندیشید، فضل بن سهل را احضار و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او گفت، او و برادرش حسن بن سهل [۱۰۲]، گرد هم آیند و این کار را ارزیابی کنند، پس از آن هر دو برادر، به نزد او آمدند، حسن، این امر را بسیار عظیم و خطیر شمرد و عواقب این اقدام را، که موجب بیرون رفتن خلافت از خاندان اوست، برای وی بیان کرد، مأمون گفت، من با خدا پیمان بسته‌ام، که اگر بر برادر مخلوع خویش دست یابم، خلافت را به کسی که از همه خاندان [صفحه ۱۱۳] ابی طالب بهتر و برتر باشد، واگذار کنم و من کسی را در روی زمین، بهتر و برتر از این مرد نمی‌شناسم. چون فضل و حسن دریافتند، که مأمون تصمیم خود را، در این باره گرفته است، از مخالفت باز ایستادند و مأمون آنها را نزد حضرت رضا علیه‌السلام روانه کرد، آنان مطلب را به عرض امام علیه‌السلام رسانیدند، آن حضرت از پذیرش آن امتناع فرمود و آنها پیوسته اصرار و پافشاری کردند، تا این که امام علیه‌السلام پذیرفت، پس از آن به سوی مأمون بازگشتند و پذیرش آن حضرت را، به اطلاع او رسانیدند و مأمون خوشحال شد [۱۰۳]». ابوالفرج نیز این خبر را به همین گونه روایت کرده، جز این که ضمن آن گفته است: «مأمون، فضل و حسن را نزد علی بن موسی الرضا فرستاد و آنان پیام مأمون را عرضه داشتند و او امتناع کرد، آنها پیوسته اصرار کردند تا این که یکی از آنان گفت: یا پذیر و یا این که کار را دربارها انجام دهیم و به این گونه آن حضرت را تهدید کردند، سپس آن دیگر گفت: به خدا سوگند به من دستور داده است، اگر مخالفت کنی گردنت را بزنم [۱۰۴]».

امام اندیشه‌های مأمون را می‌دانست

امام رضا علیه‌السلام نیات و مقاصد مأمون را، از پیش می‌دانست و با هشجاری بسیار، به شرایطی که مأمون را وادار کرده بود ولایتعهدی را به او تحمیل کند، آگاه بود و اطمینان داشت که این کار به سامان نمی‌رسد و بر او قرار نخواهد گرفت. مدائنی در کتاب رجال گفته است: هنگامی که امام رضا علیه‌السلام برای برگزاری مراسم ولایتعهدی جلوس فرموده و خطیبان و شاعران، به حضورش، گرد آمده بودند و پرچمها بر بالای سرش در اهتزاز بود، یکی از حاضران در آن مجلس که از خواص آن بزرگوار بوده گفته است: من در آن روز در پیش روی آن حضرت بودم، با خوشرویی نسبت به آنچه جریان داشت به من اشاره فرمود که نزدیک بیا، چون نزدیک رفتم به گونه‌ای که کسی نمی‌شنید به من فرمود اینها را از دل [صفحه ۱۱۴] بیرون کن و بدان خوشحال مباش، زیرا به سامان نخواهد رسید [۱۰۵].

سخنی با احمد امین

پیش از آن که علل و اسباب واقعی موضوع ولایتعهدی را، برحسب آنچه از وقایع تاریخی و شرایط زمانی دانسته می‌شود شرح دهیم، مایلم اشاره کنم به این که نگرش سطحی و کوتاه اندیشی برخی از نویسندگان و پژوهشگران در فهم مسائل تاریخی و بهتر است بگویم تعصبات مذهبی، آنان را وادار کرده است، که انگیزه مأمون را در بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی چنین بیان کنند: «امامان علوی همیشه بر این گمانند، که اگر زمام امور مردم، در دست آنها قرار گیرد، جامعه را به سوی عدالت مطلق، رهبری می‌کنند، ولی میان واقع و ادعا فاصله زیادی است و مأمون از این حیث ناراحت بود، زیرا می‌دید، ائمه خود را از چشمها پنهان داشته‌اند و مرتکب گناه می‌شوند، بدون این که کسی آنها را ببیند و ارزش آنها را بشناسد، از این رو گفت برای مردم بهتر است، این امامان ظاهر شوند که لغزشهای آنها دانسته شود و تا این حد تقدیس نشوند و یقین داشت که اگر به میدان زندگی در آیند و

مردم ببینند که چگونه حکومت می‌کنند و چطور مرتکب حرام می‌شوند، از نظرها می‌افتند و اعتبارشان از میان می‌رود، ولی تا هنگامی که از دیده‌ها پنهان و مقهور و از حاکمیت محرومند، مردم به آنها نظر دارند و به آنان مهر می‌ورزند، از این رو تصمیم گرفت، علی‌الرضا را ولیعهد خود قرار دهد» [۱۰۶]. این است آنچه استاد احمد امین نوشته است و این گفتار از او شگفتی ندارد، زیرا او به تعصب و هواداریهای یک‌جانبه شناخته شده است و دشمنی او را با تشیع و پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام همه می‌دانند. در اینجا چند نکته را درباره سخنان او یادآور می‌کنیم: ۱- تجربه‌ای که امت اسلام از حکومت علویان دارد، دوره خلافت علی علیه‌السلام است، [صفحه ۱۱۵] و همین تجربه ثابت می‌کند، که اهل‌بیت علیهم‌السلام به اداره امور مردم از دیگران شایسته‌تر و سزاوارترند، زیرا هدف آنها در حکمرانی، ایجاد جامعه‌ای است عدالت‌پیشه و متوازن و اداره و هدایت آن با عدل مطلق، بر اساس رسالت محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله. ۲- اعتقاد شیعه به این که اهل‌بیت به حکومت و رهبری امت سزاوارترند، منحصر است به امامان دوازدهگانه علیهم‌السلام نه دیگران از این خاندان. در اینجا بر ماست پرسیم، کدام یک از ائمه علیهم‌السلام دور از چشم مردم، مرتکب گناه و حرام شده و آن گناه و حرام چه بوده است؟ و کدام نص تاریخی است، که چنین چیزی را ثابت می‌کند، شاید احمد امین، موضع‌گیری ائمه اهل‌بیت علیهم‌السلام را در برابر حکومت‌های ستمگر امویان و عباسیان و مبارزات آنان را، با آن دستگاه‌های فاسد جرم و گناه به حساب آورده است؟ ۳- مأمون علی‌الرضا علیه‌السلام را به ولایتعهدی، منصوب داشت، کدام گناه را آن حضرت در این دوران مرتکب شد و چه حرامی را به جای آورد، که از نظر مردم ساقط شد؟ احمد امین و اسلاف او، از سیره و روش امام علیه‌السلام پس از ولایتعهدی چه چیز بد و ناپسندی را کشف کرده‌اند، که آنها را وادار و حریص کرده، برای دشمنی با اهل‌بیت علیهم‌السلام و یاری دشمنان آنها، آن را این‌گونه اظهار کنند. ۴- این که برای تأیید مدعای خود، روش حکومت فاطمیان را در مصر، یا حکومت علویان را در خلال حکومت عباسیان در ادوار مختلف مثال آورده و گفته است این حکومتها از نظر سلوک و محتوا، با حکومت‌های امویان و عباسیان تفاوت و امتیازی نداشته است، درست نیست، زیرا شیعه این حکومتها را هرگز مشروع اعلام نداشته است و مادام که بر طریق صحیح رسالت نبوی و جانشینان برحق او نبوده‌اند، با آنها دوستی و اظهار همبستگی نکرده است. در هر حال چنان که گفته شد، این‌گونه سخنان از احمد امین، موجب غرابت و شگفتی نیست و او به علت تعصب کور و انحراف از اهل‌بیت علیهم‌السلام در آنچه گفته است، معذور می‌باشد. [صفحه ۱۱۶]

ناخشنودی امام از ولایتعهدی

امام علیه‌السلام در خلال برخی از اظهارات خود، که اشاره به غم و اندوه عمیق او دارد و همچنین در ضمن حالات مختلفی که نمایانگر سختی و فشاری است که آن حضرت از آن رنج می‌برد، ناخشنودی و کراهت خاطر خویش را، از ولایتعهدی ابراز فرموده است، زیرا این حکومت حیل‌گر و لجوج، بر ولایتعهدی او اصرار داشت، بدون این که آن حضرت از اختیار و آزادی عمل برخوردار باشد و بتواند در قبال این وضع کاری انجام دهد، به ویژه این که امام علیه‌السلام از پیش می‌دانست، که ولایتعهدی او یکی از مراحل نقشه‌ی گام به گامی است، که حکومت عباسی، برحسب شرایط زمان و به مقتضای اوضاع در جهت تأمین اهداف خود، طرح کرده است و هنگامی که حکومت به هدف خود برسد، اوضاع به حال نخست بازمی‌گردد، بنابراین امام علیه‌السلام از این که شخصیت خود را وسیله پیشبرد اغراض ناجوانمردانه و بهره‌برداری زیرکانه و مزورانه می‌دید، رنج می‌برد و در لحظاتی که ناراحتی درونی او به اوج می‌رسید، آثار آن دیده می‌شد، چنان که یاسر خادم روایت می‌کند که: امام رضا علیه‌السلام هنگامی که در روز جمعه از مسجد بازگشته و عرق و غبار بر او نشسته بود، دستهای خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! اگر فرج من از این گرفتاری که دچارم به مرگ من است، همین ساعت آن را برسان و آن حضرت پیوسته دلگیر و اندوهگین بود تا آن گاه که وفات فرمود، درود خدا بر او باد [۱۰۷]. پذیرش ولایتعهدی مأمون از طرف امام علیه‌السلام امری بود، که توجیه آن برای اصحاب و یاران

آن حضرت، مشکل و دشوار بود و اگر چه آنها به درستی موضعگیری امام علیه‌السلام مطمئن بودند و روش آن حضرت را دور از هر نقص و خلل می‌دانستند، ولی در همین موقع احساس می‌کردند که امام علیه‌السلام از سختی و ناراحتی درونی رنج می‌برد، چنان که برخی پاسخهای امام علیه‌السلام به پرسشهای مکرر اصحاب روشنگر آن واقعیت سیاسی است، که موجب تحمیل ولایتعهدی بر آن حضرت شده است. محمد بن عرفه روایت کرده است که: [صفحه ۱۱۷] به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم، ای فرزند پیامبر خدا، چه چیز شما را وادار کرد، ولایتعهدی را پذیری؟ فرمود: چه چیز جدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را وادار کرد، در شورا درآید [۱۰۸]؟ مردی به آن حضرت عرض کرد، خداوند کارهایت را اصلاح فرماید، چگونه آن را از مأمون پذیرفتی؟ و چنان می‌نمود که این عمل را از آن حضرت ناپسند دانسته است. امام علیه‌السلام فرمود: ای مرد پیامبر برتر است یا وصی؟ گفت: پیامبر. فرمود: مسلمان برتر است یا مشرک؟ گفت: مسلمان. امام علیه‌السلام فرمود: عزیز مصر، مشرک و یوسف، پیامبر بود، مأمون مسلمان و من وصی پیامبرم. یوسف از عزیز مصر درخواست کرد که او را والی و حاکم کند، چنان که در قرآن است: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ در حالی که من بر این کار مجبور شدم [۱۰۹]. یاسر خادم گفته است، هنگامی که امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی برگزیده شده بود، او را دیدم در حالی که دستهای خود را به آسمان بلند کرده بود می‌گفت: پروردگارا تو می‌دانی که من مجبور و مضطربم، مرا مؤاخذه مکن، چنان که بنده و پیمبر خود یوسف را به سبب حکمرانی بر مصر، مؤاخذه نکردی [۱۱۰]. این روایات کافی است، که نظر امام علیه‌السلام درباره ولایتعهدی برای ما روشن شود و بدانیم که آن حضرت گاهی در مقام دعا و درخواست از خدا که فرج او را برساند و غم و اندوه او را برطرف فرماید، غم و اندوه خود را برای ما آشکار می‌فرماید و گاهی وضعیت خود را در قبول ولایتعهدی باز گردانم، بدانید که من در اندیشه شما و سامان دادن به کار شما و آینده فرزندان شما هستم، در حالی که شما در سهو و لهو و گولی و نادانی به سر می‌برید و نمی‌دانید درباره شما چه خواسته‌اند. آنچه از محتوای این واژه‌های پر معنا برمی‌آید این است که مأمون پس از آن که به [صفحه ۱۱۸] استحقاق و شایستگی امام علیه‌السلام برای ولایتعهدی تصریح می‌کند، به خطراتی که از لحاظ سیاسی پیرامون او را فرا گرفته است، توجه دارد و از این که ممکن است رشته امور از کف او بیرون رود بیمناک است، زیرا طبقه مؤثر جامعه بر دوستی و روش علویان است و اضافه بر این اندیشه تشیع در برخی از سران سیاسی و فرماندهان نظامی، به سرعت راه یافته است و ما این حقیقت را از استقبال طبیعی عموم، برای ولایتعهدی امام علیه‌السلام می‌توانیم دریابیم و اگر در قبال این امر مخالفتی وجود داشته است، صدای ناچیز آن در فریادهای بلند و پرطنین هواداران و تأیید کنندگان، از میان رفته و خاموش شده است. هیچ تردیدی نیست، که مأمون بر آن نبوده که خلافت را به علویان بازگرداند، بلکه هدف او برطرف کردن تشنجات و از میان بردن بحرانهایی بوده، که اگر به همان وضع ادامه می‌یافت و چاره‌جویی نمی‌شد، زوال خلافت بنی‌عباس را به دنبال داشت. ۲ - علویان از حکومت عباسیان، در تمام ادوار، سرپیچی و بر ضد آنها قیام و حکومت آنها را تهدید می‌کردند و معتقد بودند که عباسیان حکومت را از آنها ربوده‌اند، زیرا دعوت و قیام مردم بر ضد امویان، به نام انتقال خلافت به رضای آل محمد صلی الله علیه و آله بوده است، از این رو مأمون درصدد برآمد موجبات برخورد با علویان را برطرف کند، به ویژه این که او تصمیم داشت تشنجات و بحرانهایی را که موجب ضعف حکومت او شده از میان ببرد و برای استقرار پایه‌های قدرت خود، محیط را امن و آرام سازد، زیرا از زمانی که برادر خود امین را مقهور گردانید، پیوسته با بغداد پایتخت خلافت عباسی، در جنگ و ستیز بود و این امری تصادفی نبوده که حضرت رضا علیه‌السلام در آغاز همین جنگ و جدالها به ولایتعهدی انتخاب شد. به علاوه علویان در جلب توجه افکار عمومی مسلمانان به سوی خود و کسب حمایت آنها پیروز شده بودند و دلیل آشکار این مدعا این است که، در هر جا علویان بر ضد حکومت عباسیان قیام و شورش می‌کردند، انبوه مردم از هر طبقه دعوت آنها را اجابت می‌کرد و به یاری آنها برمی‌خاست و این بر اثر ستمها و کشتارها و آوارگیها و انواع شکنجه‌ها و بلاهای دردناکی بود، که علویان از دستگاه حکومت عباسیان تحمل کرده بودند، مأمون در پاسخی که به بنی‌هاشم داده است و پیش از این ذکر شد، خود به این

ستمها گواهی داده است و اضافه بر این پاسخ او این ادعای ما را تأیید می‌کند، که یکی از [صفحه ۱۱۹] عللی که مأمون را وادار به بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی کرده همین موضوع بوده است، مأمون در نامه‌اش، چنان که گذشت می‌گوید: «این اقدام (بیعت با علی بن موسی علیه‌السلام به ولایتعهدی) را جز برای این انجام ندادم، که پاسدار خون شما و نگهبان بقای شما از طریق دوستی و مودت میان شما و آنان باشم و این راهی است که من برای حفظ حرمت خاندان ابی‌طالب در تقسیم غنائم از نظر همیاری و مواسات می‌سپرم و این اندکی از بهره آنهاست» بنابراین مأمون با بیعت به ولایتعهدی امام علیه‌السلام می‌خواهد آتش فتنه علویان و پیروان آنها را خاموش و ریشه قیام و شورش را در نفوس آنان خشک گرداند و سایه خطر و زحمت آنان را، از عباسیان و حکومت دور سازد و عملاً هم آنچه را خواسته بود واقع شد. ۳ - دیگر از انگیزه‌های مأمون، در بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی، بیم دادن عباسیان و تنبیه آنان بود، زیرا آنها پیمان ولایتعهدی مأمون را شکسته و میثاق خود را با او نقض کرده بودند و مأمون با این اقدام، به آنان فهمانید که تمرد و عصیان آنها و خلع او از ولایتعهدی، ضرری به او نمی‌رساند و او را ناتوان نمی‌گرداند تا بر آنها چیره شود و از آنها انتقام گیرد و خلافت را از خاندان عباسی، به دشمنان آنها که علویانند منتقل سازد. حالت بحرانی و جو متشنج میان مأمون و عباسیان در بغداد، به صورتی درآمده بود، که رو در روی هم قرار گرفته و مبارزه طلبی می‌کردند مأمون برای کوبیدن و جریحه‌دار کردن احساسات آنها، چیزی در اختیار نداشت، جز این که آنها را به انتقال خلافت از خاندان عباسی به علویان یعنی دشمنان آنها گوشمالی دهد و این چیزی بود که عباسیان همواره از آن بیمناک بودند. هنگامی که امین برادر خود مأمون را از ولایتعهدی خلع و از عباسیان خواست اقدام او را تأیید کنند، همگی یک زبان امین را تأیید و پشتیبانی کردند و با این عمل خود نزدیک بود به حیات سیاسی مأمون پایان دهند، او هم برای رویارویی با آنها و در پاسخ مبارزه جویی و جنگ طلبی آنان سلاحی برنده‌تر از این نیافت و آن را به کار گرفت. [صفحه ۱۲۰]

مقابله عباسیان با مأمون

مقابله سخت عباسیان با اقدام مأمون در بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی، آغاز شد، آنها تصمیم گرفتند با یک اقدام شدید متقابل، بار دیگر مأمون را خلع کنند و به او بفهمانند که امر به این سادگی نیست، که او بتواند خلافت را از خاندان عباسی بیرون برد و در میان دشمنان آنها قرار دهد، بلکه آنها می‌توانند، هر کس را بخواهند از میان خود به خلافت برگزینند، هر چند شایستگی او برای این امر، از همه مردم کمتر باشد، از این رو دست به کار شدند و ابراهیم بن مهدی را که لقب ابن شکله داشت و از نوازندگان بزرگ دوران حکومت عباسی است، به خلافت برداشتند و با او دست بیعت دادند و مردم هم از آنها پیروی کردند.

عباسیان منصب خلافت را تحقیر کردند

واقعا بسیار تأسف آور است، که عباسیان با این اقدام به نحو وحشتناکی منصب خلافت اسلامی را تحقیر کردند و آن را کم و ناچیز شمردند و به مقامی که پس از منصب نبوت، ارجمندترین و مقدس‌ترین مقامات است، آشکارا چنین گستاخی و خیانتی را مرتکب شدند و این نشان می‌دهد، که تا چه اندازه، روحیه اسلامی مردم، سقوط کرده بود که چنین مرد هرزه و متظاهر به فسقی را به خلافت می‌پذیرند و دست طاعت و دوستی به او می‌دهند.

بازگشت و پوزش خواهی مأمون

مأمون از این عکس‌العمل عباسیان، فوق‌العاده بیمناک شد و در نامه او که پس از وفات امام رضا علیه‌السلام و هنگام عزیمت به سوی عراق به آنان نوشته، این مطلب آشکار است ابن اثیر نقل کرده است: «پس از وفات امام رضا علیه‌السلام مأمون نامه‌ای به

حسن بن سهل نوشت و او را از وفات امام علیه‌السلام و تأسف خود در این مصیبت، آگاه کرد، همچنین به مردم بغداد و بنی‌عباس و موالی، طی نامه‌ای خبر وفات امام علیه‌السلام را اعلام داشت و نوشت که دشمنی آنان با وی جز [صفحه ۱۲۱] به سبب بیعت با او نبوده و اکنون او مرده است و از آنان می‌خواهد که به اطاعت و فرمانبرداری او باز گردند. اما عباسیان تندترین پاسخ را به او دادند. [۱۱۱]. شاید این واکنش تند عباسیان و بیم مأمون از ادامه تمرد و مخالفت آنان، مورخ را به اختیار این نظر وادار کند که مأمون برای این که خود را از خشم عباسیان و مردم بغداد و دیگران برهاند، در صدد چاره‌جویی برآمده و امام علیه‌السلام را به قتل رسانیده است زیرا تمرد و دشمنی مخالفان تنها به علت بیعت او با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی بود.

شک در اخلاص مأمون

اگر نیت مأمون در بر گردانیدن حق به اهل آن خالص و بی‌شایبه و عمل او در مورد ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام صادقانه بود، چرا ولایتعهدی خود را، پس از وفات آن حضرت، به فرزند او امام محمدجواد علیه‌السلام واگذار نکرد، با این که معتقد بود که او جانشین پدر خویش است و با این که مأمون خود بر بلندی مقام علم و دین و برتری آن حضرت بر دیگر بنی‌هاشم شهادت داده است؟ شاید مأمون نخواست است، تجربه گذشته را تکرار و حکومت خود را دوباره دستخوش تزلزل و اضطراب کند و آن را در سرایش سقوت و انهدام قرار دهد، یا این که به هدفی که برای وصول به آن با امام رضا علیه‌السلام بیعت کرده بود، رسیده و مقصودش حاصل شده و دیگر انگیزه‌ای برای تکرار آن تجربه نبوده است. ۴- دیگر از انگیزه‌های مأمون در بیعت با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی این بود، که موقعیت امام علیه‌السلام را محدود کند و او را با داشتن مقام ولایتعهدی از دعوت به امامت بازدارد، زیرا در این صورت، از عامل رقابت موجود که خلفای پیشین از آن رنج می‌بردند و آنان را به رفتاری خشن و بی‌رحمانه بر ضد ائمه علیهم‌السلام وامی‌داشت، آسوده می‌شد.

مأمون بر امام جاسوس گماشت

مأمون به گماردن جاسوس، بسنده نکرد، بلکه با به کار بردن مراقبتهای شدید، آن [صفحه ۱۲۲] حضرت را، در محدوده‌ای قرار داده بود، که همگی اعمال داخلی و خارجی امام علیه‌السلام مورد بررسی و کنترل قرار می‌گرفت همچنان که به طور غیرمستقیم ارتباط او را با دیگران مشخص و محدود کرده بود. رَبَّانِ بْنِ صَلْتِ روایت کرده است که: «هشام بن ابراهیم راشدی، پیش از این که امام رضا علیه‌السلام به مرو منتقل شود، از خواص اصحاب آن حضرت و مردی ادیب و خردمند بود و کارهای امام علیه‌السلام به دست او جریان و انجام می‌یافت و همه اموالی که از طرف و نواحی فرستاده می‌شد به دست او می‌رسید، هنگامی که امام علیه‌السلام به خراسان منتقل شد، هشام بن ابراهیم با ذوالریاستین ارتباط برقرار کرد و نزد او تقرب یافت و او همه اخبار مربوط به امام علیه‌السلام را در اختیار ذوالریاستین و مأمون قرار می‌داد و از این راه مورد عنایت و توجه آنها قرار گرفت، در نتیجه هیچ خبری مربوط به امام علیه‌السلام نبود، مگر این که مأمون و ذوالریاستین از آن آگاه می‌شدند. مأمون در بانی امام رضا علیه‌السلام را به او واگذار کرد و او به هر کس که می‌خواست اجازه ملاقات امام علیه‌السلام را به وی می‌داد و آن بزرگوار را محدود ساخته بود، چنان که هر کس از موالی و دوستان تقاضای ملاقات آن حضرت را داشت، امکان به او داده نمی‌شد و امام علیه‌السلام در خانه خود هیچ سخنی نمی‌فرمود مگر این که هشام آن را به مأمون و ذوالریاستین می‌رسانید [۱۱۲].»

انگیزه مأمون برای گماردن جاسوس

آنچه مأمون را به این سختگیری وادار کرد، بیم او بود از این که احساسات شیعیان علوی، که بر فضای خراسان غلبه داشت، به

حرکت آید و در یک تلاش انقلابی، به تشویق و تأیید امام رضا علیه‌السلام حکومت او را براندازد و وقوع چنین امری غیرمنطقی نبود.

انضباط پیروان ائمه

شاید مأمون می‌دانست که شیعیان تا چه اندازه در اعمال و حرکات خود، پای‌بند نظر امامان خویش هستند و می‌دانست که محال است شیعیان کاری انجام دهند، مگر این که [صفحه ۱۲۳] آن عمل پیش از این از طرف امامان توجیه و تجویز شده و صورت شرعی پیدا کرده باشد. از این رو مأمون نیازی نداشت، که دستگاه جاسوسی همگانی و سازمان اطلاعات عمومی تأسیس کند، تا اعمال توده شیعی را که در قید اطاعت امام خویش هستند، زیر نظر قرار دهد، بلکه نیاز بیشتر این بود که رفتار امام و ارتباط او با خارج، مورد مراقبت و رسیدگی باشد. برای تأکید این مطلب، که تا چه اندازه شیعیان با ائمه علیهم‌السلام خود، همبستگی و ارتباط عملی دارند، خوب است آنچه را رِیَّان بن صُلَیْتِ روایت کرده است، به طور مثال در این جا ذکر کنیم. «گفته شده ابراهیم بن هشام عباسی، از امام علیه‌السلام بدگویی و عیب‌جویی می‌کرد، یکی از شیعیان چگونگی را به اطلاع امام علیه‌السلام رسانید و درخواست کرد، اجازه دهند او را به قتل برسانند، امام علیه‌السلام به شدت از این عمل منع فرمود. سپس عرض کرد، فضل بن سهل مرا برای انجام برخی از کارهایش به عراق روانه می‌کند و عباسی نیز چند روز پس از من راهی عراق می‌شود، آیا اجازه می‌دهید، به دوستان قمی شما بگویم، از آنها بیست یا سی نفر از شهر بیرون روند و مانند این که دزد و راهزن هستند، هنگامی که عبور می‌کند، او را بکشند و در این صورت گفته خواهد شد راهزن‌ها او را کشته‌اند؟ امام علیه‌السلام سکوت فرمود و به من هیچ پاسخی نداد. وقتی که به سوی عراق حرکت کردم و به حَوَّان رسیدم، سواری را نزد زکریا بن آدم فرستادم و به او نوشتم اموری است که نمی‌توان آنها را نوشت، اگر موافقت کنی و در فلان روز به محل مشکوه آیی، من انشاءالله تو را در آنجا دیدار خواهم کرد، من به محل مشکوه وارد شدم و او پیش از من به آن جا رسیده بود، او را از چگونگی آگاه و داستان را برای او بیان کردم و گفتم که عباسی در فلان روز به انی محل ورود خواهد کرد، زکریا گفت این مرد را به من واگذار، سپس با او خداحافظی و آن جا را ترک کردم. زکریا بن آدم به قم بازگشت و معمر... نیز وارد قم شده بود، زکریا درباره آنچه به او گفته بودم با وی به مشورت پرداخت، معمر به او گفت: نمی‌دانم سکوت امام علیه‌السلام امر است یا نهی و تو را هم به چیزی دستور نفرموده است، بنابراین درست نیست که [صفحه ۱۲۴] متعرض او شوی، زکریا این کار را پیگیری نکرد و عباسی نیز سالم از راه گذشت» [۱۱۳...]. علی‌رغم این که امام علیه‌السلام نخست رِیَّان را از کشتن عباسی به شدت منع می‌کند و سپس هم در برابر طرح پیشنهادی او از هر چه دلالت بر موافقت کند خودداری و سکوت می‌فرماید، با این حال زکریا بن آدم، هیچ گونه اقدامی را پیش از آن که با معمر مشورت کند، به عمل نمی‌آورد و معمر هم به دلیل این که سکوت امام علیه‌السلام دلالت بر امر یا نهی نمی‌کند او را از این کار بازمی‌دارد. این قضیه نمایانگر دقت فراوانی است، که شیعیان در پای‌بندی به دستورها و حفظ حدود اوامر ائمه علیهم‌السلام به کار می‌برند. باری اینها بود انگیزه‌ها و واقعیتهایی که مأمون را وادار کرد، با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی بیعت کند و می‌توان با در نظر گرفتن شرایطی که حکومت با آن روبرو بوده، آنها را از خلال تاریخ آن زمان دریافت و نسبت به همه یا برخی از آنها قطع و یقین کرد.

توجهات ساده‌اندیشانه درباره ولایتعهدی

ساده‌اندیشی است اگر بگوییم آنچه مأمون را به این کار برانگیخته، وفای به نذر خود بوده، که اگر بر برادر مخلوعش امین پیروز شود، خلافت را به فاضل‌ترین مردان خاندان ابی‌طالب منتقل کند، چنان که شیخ صدوق چنین گفته است و همان طوری که پیش از این ذکر کردیم، مأمون این سخن را در پاسخ فضل بن سهل و برادرش حسن گفته و غرض او پنهان داشتن این امر از دیگران

بوده است. و نیز از این قبیل است این که گفته شده انگیزه مأمون در این کار این بوده که به زعم خود، از چهره زاهدانه و حالت بی میلی ائمه علیهم السلام به دنیا پرده بردارد و امام علیه السلام را سرگرم امور دنیوی کند، تا نشان دهد که زهد و بی رغبتی ائمه علیهم السلام به دنیا، بر اثر نداشتن دسترسی به آن بوده است. لیکن مأمون بیش از هر کس، واقعیت صفات ائمه علیهم السلام را می شناخت و به حقیقت آنها آگاه بود و می دانست که چنین کاری نمی تواند مؤثر باشد و موقعیت آنها را در نفوس مردم متزلزل کند، علاوه بر این از نظر امت، قبول و تصدی [صفحه ۱۲۵] مقام خلافت، اگر برای اقامه حق و برقراری مطلق عدل باشد، مخالف زهد به شمار نمی آید، اضافه بر این ائمه و پیروان آنها، خلافت را از آن خویش می دانند و دیگران را غاصب می شمارند، بنابراین میان زهد و تصدی امور حکومت هیچ گونه منافات و تضادی نیست و اگر چنین بود زهد علی علیه السلام و خلفای دیگری که به این صفت شناخته شده اند، معنایی نداشت. بالاخره اسباب و عللی را، که ما ذکر کردیم به خوبی چهره دیگر مأمون را نمایان می کند و از واقعیت پشت پرده و سیاست پیچیده چند بعدی او در مورد ولایتعهدی امام رضا علیه السلام پرده برمی دارد.

چند پرسش

اگر بپذیریم که مأمون در تصمیم برای کناره گیری از خلافت و پیشنهاد قبول آن به امام رضا علیه السلام و همچنین در موضوع ولایتعهدی، بی غرض و صادق بوده، باید بتوانیم پرسشهای زیر را، که با این اعتقاد تناقض دارد پاسخ گوئیم. ۱- چرا مأمون به فرستاده خود دستور داد که به مدینه رود و امام علیه السلام را تحت الحفظ به مرو بیاورد؟ ۲- چرا مأمون مسیر حرکت امام علیه السلام را معین و محدود کرد، که از طریق بصره، اهواز، فارس و مرو باشد؟ ۳- اگر مأمون امام علیه السلام را برای خلافت سزاوارتر و احق می دانست، چرا به نام او خطبه خوانده نشد و برای او دعوت و تبلیغ به عمل نیامد، بدون این که زحمت و رنج سفر مرو با آن وضع خاص به او داده شود؟ ۴- چرا با این که مصرأً از امام علیه السلام خواست که نماز عید را با مردم برگزار کند، پیش از ادای نماز آن حضرت را بازگردانید و از برگزاری آن جلوگیری کرد. این پرسشها شاید ساده و سطحی، به نظر برسند، اما برای مورخی که درصدد ارزیابی عوامل بروز حوادث و شناخت انگیزه وقایع است، مهم و توجه به آنها ضروری است. [صفحه ۱۲۶]

موضوع ولایتعهدی به تدبیر مأمون است

توجه به مقتضیات عمومی و هشیاری سیاسی و روش محتاطانه و دور اندیشانهی مأمون گویای این است، که موضوع ولایتعهدی را مأمون خود ابداع و پیشنهاد کرده است، چنان که روایت گذشته بر آن صراحت دارد و فضل بن سهل کوشیده، با بزرگ جلوه دادن نتایج بدی که بر این عمل مترتب است، او را از این کار بازدارد، لیکن در برابر پافشاری مأمون، تسلیم شده است.

بعید است موضوع ولایتعهدی به تدبیر فضل باشد

دور است که از این موضوع ولایتعهدی، پدیده و اندیشه فضل باشد، به ویژه این که او از تربیت یافتگان خاندان برمک و پیروان آنهاست [۱۱۴] و برمکیان هم به انحراف از علویان و دشمنی با آنان معروفند، در این صورت چگونه ممکن است، موضوع ولایتعهدی امام رضا علیه السلام را فضل به مأمون پیشنهاد کرده باشد، مگر این که وضع سیاست عمومی ایجاب کرده است، برای حفظ خلافت، مسائل مذهبی در نظر گرفته نشود. ابن اثیر در تاریخ خود، فضل را شیعه دانسته و گفته است که ولایتعهدی امام رضا علیه السلام را، او به مأمون پیشنهاد کرده است [۱۱۵] شاید برای تشیع او اخبار دیگری هم نقل شده است. ابوعلی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود، به نام تاریخ خراسان گفته است: فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد، که علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد خویش قرار دهد [۱۱۶]، گروهی از مورخان نیز همین نظر را اختیار کرده اند. سلامی روایت می کند، هنگامی که خلافت بر

مأمون استقرار یافت، روزی فضل بن سهل به یکی از همنشینان خود گفت: کاری که من کرده‌ام با کار ابومسلم چه فرقی دارد؟ [صفحه ۱۲۷] او گفت ابومسلم خلافت را از قبیله‌ای به قبیله دیگر انتقال داد و تو آن را از برادری به برادر دیگر منتقل کرده‌ای و فرق این دو را خود می‌دانی. فضل گفت: پس من هم آن را از قبیله‌ای به قبیله دیگر انتقال خواهد داد، سپس به مأمون پیشنهاد کرد که علی بن موسی را ولیعهد خویش قرار دهد و مأمون نیز با آن حضرت هم بیعت و ولیعهدی مؤتمن را ملغی کرد [۱۱۷]. از عبدالله بن طاهر نقل شده که گفته است: فضل بن سهل به مأمون خاطر نشان کرد، که صله رحم به جا آورد و با علی بن موسی بیعت کند و از این راه به خدا و رسول تقرب جوید، تا آنچه رشید در باره علویان مرتکب شده، از خاطرها برود و مأمون قادر به مخالفت با فضل نبود، از این رو رجاء بن ضحاک و یاسر خادم را به مدینه روانه کرد تا محمد بن جعفر و علی بن جعفر و علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام را، به سوی خراسان حرکت دهند و این در سال ۲۰۰ هجری بود [۱۱۸].

مأمون تأکید می‌کند که این اقدام، تدبیر خود اوست

در برابر آنچه گفته شد ریّان بن صُلَّت حدیث می‌کند که: بیشتر مردمی که با امام رضا علیه‌السلام بیعت کردند، از فرماندهان و توده مردم و کسانی بودند، که رغبتی به این امر نداشتند و می‌گفتند این امر به تدبیر فضل بن سهل ذوالریاستین انجام گرفته است، این سخن به گوش مأمون رسید، نیمه شب در پی من فرستاد و چون به حضور او رسیدم گفت ای ریّان شنیده‌ام مردم می‌گویند، بیعت با امام رضا به تدبیر فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است، گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می‌گویند، گفت ای ریّان وای بر تو آیا کسی می‌تواند این گستاخی را بکند، که نزد خلیفه‌ای که رعیت مطیع و همگی سران و فرماندهان فرمانبردار اویند و خلافت در اختیار اوست، برود و بگوید خلافت را رها کن و به دیگری واگذار؟ آیا خرد این را می‌پذیرد؟ گفتم نه! به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین کسی چنین گستاخی را ندارد، مأمون [صفحه ۱۲۸] گفت نه! به خدا سوگند چنین نیست که مردم می‌گویند ولیکن من تو را از سبب این اقدام آگاه می‌کنم، سپس بیان کرد که انگیزه او پیمانی بوده که با خدا داشته است، که اگر بر برادر مخلوعش پیروز شود و خلافت به او برسد، آن رادر جایی که خداوند خواسته است قرار دهد. [۱۱۹].

نسبت این تدبیر به فضل، از نظر تحلیل وقایع

ما هنگامی که رفتار امام علیه‌السلام را با فضل و نظر آن حضرت را درباره او مورد بررسی قرار می‌دهیم و ملاحظه می‌کنیم که امام علیه‌السلام مأمون را بییم می‌دهد، از این که زمام امور حکومت را به دست فضل بسپارد، ناگزیریم رأی کسانی را که اندیشه ولایتعهدی حضرت رضا علیه‌السلام را، از افکار و تدابیر سیاسی مأمون می‌دانند ترجیح دهیم. بی‌گمان فضل از کسانی نبود که موقعیت امام علیه‌السلام و قوت نفوذ او را نزد مأمون نداند و آن چنان ساده‌اندیش نبود که بخواهد نفوذ و تأثیر خود را در دستگاه خلافت مأمون، بر اثر مواجهه با نفوذی قویتر و نابرابر، به خطر اندازد و کسانی که گفته‌اند، مأمون به اشاره فضل، دست به این کار زده است، شاید از این جهت باشد، که کارهایی که در قلمرو حکومتها انجام می‌شود، غالباً به مرد نیرومند آن دستگاه که نفوذش بیشتر و در برابر افکار عمومی مسؤولیت زیادتر دارد، نسبت داده می‌شود و مردم هم نفوذ و تأثیر فضل را در مزاج مأمون، از همه بیشتر و سخن او را از هر کس نزد خلیفه مؤثرتر می‌دانستند و طبعاً زمانی که مأمون تصمیم به ولایتعهدی امام گرفته است، مردم پنداشته‌اند، این کار به اشاره و تدبیر فضل است، زیرا او مأمون را در همه کارها مطیع خویش ساخته و سلطه خود را بر همه اعمال او برقرار کرده بود. از این رو می‌بینیم، هنگامی که نامه حسن بن سهل به عیسی بن محمد بن خالد می‌رسد و ضمن آن اعلام می‌کند، که مأمون با امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی بیعت کرده است و او را به ترک لباس سیاه و پوشیدن جامه سبز امر می‌کند و از جانب مأمون به او دستور می‌دهد که از لشکریان و فرماندهان و بنی‌هاشم و همگی مردم بغداد، بر این امر [صفحه ۱۲۹] بیعت گیرد،

برخی از اینها می‌گویند: بیعت می‌کنیم و جامه سبز می‌پوشیم و بعضی می‌گویند: بیعت نمی‌کنیم و سبز نمی‌پوشیم و خلافت را از خاندان عباس بیرون نمی‌بریم و این کاری که شده جز حيله و دسیسه فضل بن سهل نیست. [۱۲۰]. این اتهام مردم بغداد به فضل، جز از این ناشی نبوده که او بیشترین نفوذ و تأثیر را در دستگاه خلافت داشته است و دور نیست این شایعه که اقدام مأمون به اشاره فضل بوده است، از خود فضل ناشی شده باشد، تا از این راه موقعیت خود را، در برابر افکار عمومی که او را دارای بیشترین نفوذ در اعمال خلیفه می‌دانستند، محفوظ بدارد، چنان که فضل هنگامی که نظر یکی از یاران خود را، درباره مقایسه کار او، با آنچه ابومسلم انجام داده می‌پرسد، با مباحث می‌گوید من خلافت را مانند ابومسلم، از قبیله‌ای به قبیله دیگر منتقل خواهم کرد، تا این که به مخاطب خود بفهماند، که همه امور خلافت در دست اوست و هر کاری را که بخواهد می‌تواند انجام دهد و موضوع ولایتعهدی نیز منحصرًا به اشاره او بوده است.

فضل میان امام و مأمون فتنه انگیزی می‌کند

واقع این است که فضل می‌کوشید، خلافت را از قبیله‌ای به قبیله دیگر، منتقل گرداند، تا غرور خود را ارضا کند و هدف او که دومین ابومسلم بشود، تحقق یابد، از این رو به اتفاق هشام بن عمرو نزد امام رضا علیه‌السلام می‌رود و عرض می‌کند: ای فرزند پیامبر خدا آمده‌ام تا رازی را با تو در میان گذارم، مجلس را خلوت فرما، پس از آن سوگند نامه‌ای را بیرون آورد، که در آن قید شده بود، شکستن این قسم موجب عتق و طلاق است و هیچ چیز کفاره آن نمی‌شود، سپس او و هشام بن عمرو عرض کردند، ما آمده‌ایم تا سخن حق و راستی را عرضه بداریم، ما دانسته‌ایم که حکومت از آن شما و این حق متعلق به شماست، ای فرزند پیامبر خدا، آنچه به زبان می‌گوییم، دل‌های ما نیز بر آن است و اگر جز این باشد باید بردگان خود را آزاد کنیم و زنان خویش را طلاق دهیم و بر من فضل بن سهل سی بار حج پیاده خانه خدا باشد، اگر مأمون را [صفحه ۱۳۰] نکشم و خلافت را برای شما خالص نکنم و حق را به سوی شما باز نگردانم، امام علیه‌السلام به سخنان آنها گوش نداد و آنها را سرزنش و لعن کرد و فرمود: شما کفران نعمت کرده‌اید و ایمنی برای شما نخواهد بود و درخور من نیست به آنچه گفته‌اید، خشنود شوم. هنگامی که فضل و هشام این سخنان را شنیدند، دانستند که خطا کرده‌اند، از این رو به امام علیه‌السلام عرض کردند، که ما در آنچه گفته و انجام داده‌ایم خواسته‌ایم شما را بیازماییم. امام علیه‌السلام به آنها فرمود: دروغ می‌گویید و سخنها را از دل و با عزم و تصمیم گفته‌اید، جز این که مرا غیر از آنچه اندیشه کرده بودند یافتید. پس از آن فضل و هشام نزد مأمون رفتند، گفتند ای امیرالمؤمنین ما امام رضا را دیدار کردیم و برای این که به آنچه درباره تو در دل دارد آگاه شویم، وی را آزمودیم و با او گفتگو کردیم، مأمون گفت: موفق باشید. هنگامی که این دو از نزد مأمون بیرون رفتند، امام رضا علیه‌السلام به دیدار مأمون رفت و مجلس از غیر آنها خلوت شد، امام علیه‌السلام سخنان فضل و هشام را به آگاهی مأمون رسانید و به او تذکر داد، که خود را از تأثیرات آنها نگه دارد و مأمون هنگامی که سخنان امام علیه‌السلام را شنید، دانست که راست و درست همان است که او فرموده است.

توجیه این اقدام

اگر این داستان درست باشد، نمایانگر این است که فعالیت سیاسی دقیقی، به منظور به صدا درآوردن زنگ خطر علیه حکومت، در جریان بوده و فضل می‌کوشیده از این راه برای خود موفقیت و پیروزی به دست آورد و موقعیت خود را که پس از ولایتعهدی امام علیه‌السلام به تدریج تضعیف می‌شده، تحکیم بخشد، اما در مورد پیشنهاد او به امام علیه‌السلام از دو حال بیرون نیست، یا در اقدام خود جدی و صادق بوده و یا قصد دیگری داشته و ظاهرسازی می‌کرده است، اگر فرض کنیم جدی بوده و راست می‌گفته، غرض او از این پیشنهاد چه بوده است؟ آنچه را می‌توانیم از آن درک و تفسیر کنیم، این است که فضل با این اقدام درصدد برآمده، که

امام علیه‌السلام را در توطئه بر ضد مأمون و ترور او شریک گرداند، تا هنگامی که خلافت به امام علیه‌السلام که ولیعهد است منتقل می‌شود، بتواند زمام حکومت را [صفحه ۱۳۱] قبضه کند و سلطه خود را بر دستگاه مستقر سازد و اگر امام علیه‌السلام در این هنگام بخواهد از سلطه و نفوذ او جلوگیری کند، همدستی او را در توطئه قتل مأمون، وسیله تهدید و محکومیت او قرار دهد و ممکن است تصور می‌کرده که پس از ترور مأمون، کشتن امام علیه‌السلام نیز به کمک نیروهایی که با خلافت او مخالفند، آسان می‌باشد و اگر او در عمل خود، برای انتقال خلافت به خاندان علوی و کشتن مأمون، صادق و در تحقق دادن به این اندیشه راسخ بوده، چه ضرورتی داشته است که آن را با امام علیه‌السلام در میان بگذارد و با آن حضرت مشورت کند زیرا پس از کشتن مأمون، خلافت به طور طبیعی و بدون هیچ مانعی، به امام که ولیعهد بود منتقل می‌شد. بنابراین پیشنهاد فضل به امام علیه‌السلام صادقانه نبوده و به قصد ظاهرسازی انجام گرفته است. چنان که پس از رد پیشنهاد او از جانب آن حضرت، خود به این معنا تصریح و تأکید می‌کند و در این صورت هدفی که فضل در این کار تعقیب می‌کرده آشکار است و می‌خواسته است با این اقدام روابط حسنه و پاکیزه‌ای را که میان امام علیه‌السلام و مأمون برقرار بوده، تیره و آلوده کند و نیز اخلاص خود را به مأمون و علاقه‌اش را به ایمنی و دوام حکومت او نشان دهد.

امام نمی‌گذارد فضل به هدفش دست یابد

امام علیه‌السلام مانع آن شد، که هدف فضل به هر یک از دو صورتی که ما آن را توجیه کردیم، تحقق یابد و تأکید آن حضرت نزد مأمون، به این که فضل به صورت جدی و قاطع، پیشنهاد خود را به او تقدیم داشته، یکی از اسباب عمده‌ای بوده که اضافه بر انگیزه‌های دیگر، مأمون را بعداً به کشتن فضل وادار کرده است. شاید پس از این بتوانیم معتقد شویم، که موضوع ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام ناشی از احساس شخص مأمون بوده، که آن را برای به دست آوردن امتیازات سیاسی مهمی جهت حکومت خود، ضرورتی قطعی تشخیص داده است، همچنین باور کنیم که شیعه بودن فضل بن سهل، هیچ دلیل و مدرکی ندارد، هرچند گروهی از تاریخ‌نویسان در تشیع او اصرار ورزیده‌اند، زیرا دلیل کسانی که به فضل نسبت تشیع داده‌اند، این است که گفته‌اند، او مأمون را وادار کرده، که امام رضا علیه‌السلام را به ولایتعهدی برگزیند، لیکن ما عکس [صفحه ۱۳۲] این نظر را اختیار کرده‌ایم، زیرا به دلائلی که بیان کردیم، چنین چیزی ثابت نیست.

مأمون در پی امام می‌فرستد

اوضاع عمومی و سیاسی حکومت مأمون به نحوی بود، که حوادث و آشوبها و ناآرامی‌ها، سرتاسر قلمرو آن او را فرا گرفته بود، از یک سو بغداد پایگاه خلافت عباسی، پیمان خود را با او شکسته و وی را از ولایتعهدی خلع کرده است و از سوی دیگر انبوه شیعیان، حکومت او را در خراسان به محاصره خود گرفته‌اند و از جانب دیگر علویان در عراق و حجاز و یمن قیام کرده و حکومت‌های مستقلی تشکیل داده‌اند، مأمون این اوضاع را بررسی و ارزیابی کرد و دریافت که باید با انجام یک حرکت سیاسی ماهرانه و مورد قبول، که علویان را در نقاط مختلف و شیعیان آنها را در خراسان سرگرم کند و از قیام و مخالفت بازدارد و هم تهدیدی علیه عباسیان بغداد و مثنی بر دهان آنها باشد، این نقاط ضعف و ناآرامی‌ها را برطرف و نفوذ و سلطه خویش را بر تمام جدایی خواهان و مخالفان تأمین کند و این مقصود تنها با گزینش امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به ولایتعهدی امکان‌پذیر بود، از این رو به امام علیه‌السلام پیغام فرستاد و درخواست کرد که به مرو عزیمت فرماید، ولی آن حضرت نپذیرفت و نامه‌های بسیاری میان آنها رد و بدل شد، تا بالاخره مأمون توانست، با شیوه‌های خاصی امام علیه‌السلام را به آمدن به مرو، راضی کند، پس از آن، چنان که مفید و ابی الفرج نوشته‌اند، رجاء بن ابی الضحاک و جلودی را به مدینه فرستاد، تا آن حضرت را در این سفر

همراهی کنند. تاریخ درباره کیفیت این سفر، چیزی بیان نمی‌کند و اشاره‌های اندکی که شده برای دانستن چگونگی و خصوصیات آن کافی نیست.

مأمون مسیر حرکت امام را تعیین می‌کند

مأمون به فرستادگان خود دستور داد، که امام علیه‌السلام و گروهی از خاندان ابی‌طالب را، از راه بصره، اهواز و فارس به سوی مرو حرکت دهند و مسیر دیگر را که همان راه کوفه، جبل (در عراق) کرمانشاه و قم را که نقاط شیعه‌نشین و مراکز قدرت شیعیان بود، جایز [صفحه ۱۳۳] نشمرده و احتمال می‌داده که ممکن است شیعیان، با مشاهده امام علیه‌السلام در میان خود، به شور و هیجان آیند و مانع حرکت او شوند و بخواهند آن حضرت را در میان خود نگه دارند، که در این صورت مشکلات حکومت چند برابر می‌گردد و موجبات ضعف و سقوط آن فراهم می‌شود.

امام در نیشابور

هنگامی که امام علیه‌السلام وارد نیشابور شد، در محله‌ای که کوی قزوینی نام داشت، نزول اجلال فرمود، در این کوی حمامی بود، که هم‌اکنون به حمام رضا معروف است و در آن جا چشمه‌ای قرار داشت، که کم آب بود و مقرر فرمود که از آن آب بردارند تا زیاد شود، لذا در بیرون آن حوض، یا آبنگیزی ساختند، که با نردبان در آن فرود می‌آمدند و امام علیه‌السلام وارد این حوض شد و در آن غسل فرمود و سپس بر بالای آن نماز گزارد.

حدیث سلسله الذهب

در تاریخ نیشابور و نیز در کتاب فصول المهمه نوشته ابن صباغ مالکی آمده که هنگامی که امام علیه‌السلام در مسیر حرکت خود به سوی مرو وارد نیشابور شد، در هودجی قرار داشت که پوشیده از گلهای یاسمن بود و آن را استری سیاه و سپید حرکت می‌داد، امام علیه‌السلام از وسط شهر نیشابور عبور فرمود، در این هنگام دو تن از ائمه و حافظان احادیث نبوی و نگهبانان سنت محمدی، به نامهای ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی، به همراه گروههای بی‌شماری از طالبان علم و اهل حدیث و درایت عرضه داشتند، ای امام بزرگ و ای فرزند امامان بزرگوار، تو را به حق پدران پاک و اسلاف بزرگوارت سوگند می‌دهیم که رخسار مبارک و فرخنده خود را به ما نشان ده و حدیثی از پدران و جد بزرگوارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای ما بیان فرما تا یادگاری از آن حضرت در نزد ما باشد، امام علیه‌السلام دستور توقف مرکب را داد و غلامان خویش را فرمود که پرده هودج را بالا برند و در این هنگام دیدگان مردم، به مشاهده طلعت مبارک امام علیه‌السلام روشن شد، آن حضرت را دو گیسو بود که تا گردنش افراشته بود، مردم از هر طبقه که بودند ایستاده و به آن حضرت [صفحه ۱۳۴] می‌نگریستند، برخی فریاد می‌کشیدند و دسته‌ای می‌گریستند، گروهی خود را به خاک افکنده و بعضی سم مرکب آن حضرت را می‌بوسیدند و ضجه و فریاد از هر سو بلند بود، رهبران و فقیهان و دانشمندان صدا بلند کردند که ای مردم آرام باشید و گوش فرادارید و از بر کنید آنچه برای شما سودمند است و با سر و صدا و گریه و فریاد خود، ما را آزار ندهید و ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی از امام علیه‌السلام درخواست بیان حدیث می‌کردند تا بنویسند، امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرمود: حدیث کرده برایم پدرم امام موسی کاظم و او از پدرش جعفر صادق و او از پدرش محمدباقر از پدرش علی زین‌العابدین از پدرش حسین شهید در کربلا و از پدرش علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام که او فرموده است: حبيب من و روشنی چشمان من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرده و برای او جبرئیل حدیث کرده که گفته است از پروردگار عزیز سبحانه و تعالی شنیده که فرموده است: «كَلِمَةٌ لِّمَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ

حَضْرَتِ أَمِيْنٍ مِنْ عَدَابِي» [۱۲۱۰۰]. سپس پرده انداخته شد و مرکب حضرت حرکت کرد، پس از این کسانی را که قلم و دوات داشته و این حدیث را نوشته بودند، شماره کردند که بیست هزار نفر بود. ابونعیم در حلیه پس از نقل آن گفته است: این حدیث به همین اسناد ثابت و مشهور است و روایتی است که ائمه پاک از پدران بزرگوار خود نقل فرموده‌اند و یکی از محدثین گذشته ما، هنگامی که این حدیث را با همین سند روایت کرده گفته است اگر این اسناد به گوش دیوانه خوانده شود، بهبود می‌یابد.

امام سفر خود را به مرو ادامه می‌دهد

امام رضا علیه‌السلام به سفر خود ادامه داد تا به مرو رسید، مأمون به شایستگی تمام از آن حضرت استقبال کرد و انواع احترام و تجلیل را برای ورود و اقامت امام علیه‌السلام در آن شهر، [صفحه ۱۳۵] به جای آورد، سپس درصدد اجرای طرح خود برای ولایتعهدی آن حضرت برآمد.

امام شرط می‌کند

بالاخره امام علیه‌السلام پیشنهاد مأمون را برای ولایتعهدی او پذیرفت، اما در برابر رژیم موضع منفی شگفت‌انگیزی اختیار فرمود، زیرا پذیرش خود را مشروط به این کرد، که هیچ‌گونه مسؤولیتی، اعم از خصوصی و عمومی، که مربوط به دستگاه حاکمه است متوجه او نباشد و مأمون نیز این شرط را با ناراحتی پذیرفته بود، لیکن در برخی اوقات درصدد برمی‌آمد که آن حضرت را در حل و فصل پاره‌ای از کارهای دولت، مداخله دهد، ولی امام علیه‌السلام از دخالت خودداری و مأمون را به لزوم وفای به شرط، یادآوری می‌فرمود. هنگامی که مأمون امام علیه‌السلام را به پذیرش ولایتعهدی ناگزیر کرد آن حضرت به او فرمود: من ولایتعهدی را به این شرط می‌پذیرم که کسی را به کاری نگمارم و از کاری برکنار نکنم و رسمی را از میان نبرم و سنتی را دگرگون نکنم و از دخالت در امور حکومت برکنار و تنها مورد مشورت باشم و مأمون آنها را پذیرفت [۱۲۲]. در موقعی مأمون کوشید امام علیه‌السلام را به هر نحوی شده در مسؤولیتهای دولت دخالت دهد معمر بن خلاد می‌گوید امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام به من فرمود: مأمون به من گفت: ای ابوالحسن، بنگر کسانی را که مورد وثوق شمایند، انتخاب و به حکومت مناطقی که دستخوش فساد شده‌اند بگماری به او گفتم: وفا کن تا وفا کنم، من به این شرط پذیرا شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و کسی را مأموریت ندهم، تا آن گاه که خداوند مرا پیش از تو بمیراند، به خدا سوگند من در اندیشه خلافت نبودم، بلکه در مدینه بر چهار پای خود سوار و در کوچه‌های آن رفت و آمد می‌کردم و هر کس از مردم این شهر و جز آن درخواستی از من می‌کرد، بر می‌آوردم و همه برای من همچون عمویان شده بودند، همچنین نامه‌های من به همه شهرها روان بود و تو بر [صفحه ۱۳۶] نعمتهایی که خدا به من داده چیزی نیفزوده ای. پس از آن مأمون گفت: وفا می‌کنم [۱۲۳].

چرا امام از قبول مسؤولیت خودداری فرمود

ما ناگزیریم پاره‌ای از دلایل و نکات مبهمی را، که انگیزه اتخاذ موضع منفی امام علیه‌السلام در قبال حکومت است شرح دهیم و روشن کنیم که چرا آن حضرت در رفع مشکلات دولت و دشواریهای مملکت، با مأمون همکاری نفرمود؟ برای توضیح این مطلب پیش از هر چیز لازم است نظریه امام علیه‌السلام را درباره حکومت و مشروعیت آن تحت رهبری مأمون، با الهام از فضل بن سهل و دیگر سران و فرماندهان بررسی و ارزیابی کنیم. بدیهی است نظر امام علیه‌السلام درباره این حکومت، نمی‌تواند مثبت باشد و به اعتقاد آن حضرت حکومت تا تحت رهبری کامل او قرار نگیرد مشروع نیست، زیرا او امام و پیشوای برحق مردم است، که به موجب اخباری که از امامان معصوم علیهم‌السلام یکی پس از دیگری رسیده از طرف صاحب شریعت و مقام رسالت صلی الله علیه

و آله به امامت او تصریح شده است. از این رو عموم اصحاب آن حضرت را انکار می‌کنند از این که امام علیه‌السلام ولایتعهدی مأمون را که متضمن اقرار ضمنی به مشروع بودن خلافت وقت است، از روی اختیار پذیرفته باشد و آنچه موجب جواز این عمل شده این است، که امام علیه‌السلام به پذیرش ولایتعهدی مجبور و این منصب به او تحمیل شده است و آن حضرت موضع خود را در قبال حکومت هرگز تغییر نداده و مشارکتی در حکومت نداشته است [۱۲۴] و همان انگیزه‌ای که جدش امیرالمؤمنین علیه‌السلام را وادار به دخول در شورا کرد، امام رضا علیه‌السلام را نیز ناگزیر به پذیرش ولایتعهدی مأمون کرده است [۱۲۵]. بدیهی است اگر امام علیه‌السلام در قبول بار مسؤولیتهای حکومت با مأمون مشارکت می‌کرد، این عمل به منزله این بود که حکومت مأمون را مشروع دانسته و بر همگی اعمال و رفتار دستگاه خلافت و سران آن صحنه گذاشته است، لیکن امام علیه‌السلام برای حفظ مصالح اسلام، که رعایت آنها بر او واجب است، [صفحه ۱۳۷] ترجیح داد که خود را از دستگاه خلافت مأمون، دور نگه دارد و تنها مشاور او باشد. علاوه بر این، امام علیه‌السلام نمی‌خواهد به مأمون اجازه دهد، که اعمال و رفتار او را مقید گرداند و یا اجرا کننده تمایلات و نظریات او باشد زیرا امام علیه‌السلام هوس آن را ندارد که مرد نیرومند دستگاه شود و حکومت را زیر سلطه خود گیرد و همچون فضل بن سهل و جز او، در مأمون نفوذ داشته باشد، همان فضل بن سهل و دسته‌ای که برای کسب توجه و تقرب جستن به مأمون پیوسته با یکدیگر رقابت داشتند و در اجرای منویات او از هر قبیل که بود، بر همدیگر سبقت می‌جستند، تا بتوانند در به دست آوردن مقامات بالاتر و سلطه بیشتر بر دستگاه پیشی گیرند. اگر فرض کنیم، امام علیه‌السلام می‌پذیرفت، که در اداره امور حکومت، مشارکت داشته باشد، این امر باعث می‌شد که با کسانی که از نظر اعمال و رفتار و طریقه و اعتقاد، او را در دستگاه خود عنصری بیگانه می‌شمردند رویارویی پیدا و با آنها به سختی برخورد کند و احیانا آنها را از دستگاه حکومت دور سازد، به ویژه این که اعمال اینها غالباً ناپسند و از حدود شرعی بیرون بود، در این صورت، موقعیت و شخصیت تاریخی امام علیه‌السلام دچار خطراتی مضاعف می‌شد و مخالفان می‌توانستند با فعالیتهای پشت پرده و جعل اکاذیبی چند از یک سو حکومت را بر ضد آن حضرت بشورانند و از سوی دیگر قداست و نزاهت آن بزرگوار را در نزد پیروانش مشوب و متزلزل سازند. آیا این مخالفان نمی‌توانستند با شیوه‌های خاص خود، شک و سوءظن مأمون را نسبت به اقدامات امام علیه‌السلام برانگیزند و اعمال آن حضرت را نزد مأمون مشوب کنند و مغرضانه جلوه دهند؟ پاسخ این پرسش مثبت است، زیرا با این که فضل بن سهل همان کسی که مأمون را بر مسند خلافت نشانده و رژیم حکومت بغداد را دگرگون کرده و امین را با همه امکانات سیاسی و نظامی او سرنگون ساخته است با این همه نمی‌تواند برای از میان برداشتن امام علیه‌السلام نقشه‌ای طرح کند، ویا برای مخدوش کردن شخصیت آن حضرت، کاری انجام دهد، تا این که خود در مرکز قدرت و در اوج عزت باقی بماند. واقع این است که هر اندازه که مأمون در موضوع ولایتعهدی امام علیه‌السلام از خود زیرکی و مهارت سیاسی نشان داده به همان اندازه امام علیه‌السلام هشیاری خویش را نسبت به موقعیت [صفحه ۱۳۸] خود اظهار و عملاً با دوری جستن از قبول مسؤولیتهای، آگاهی خویش را نسبت به عواقب این امر اثبات فرموده است.

جشن ولایتعهدی

پس از آن که امام علیه‌السلام پیشنهاد ولایتعهدی مأمون را پذیرفت، مأمون تصمیم گرفت این رویداد بزرگ را جشن بگیرد، لذا روز پنجشنبه را روز جشن و نشست با نزدیکان و خواص قرار داد، فضل بن سهل تصمیم مأمون را درباره‌ی واگذاری ولایتعهدی خود به آن حضرت و نامیدن او به رضا، به مردم اعلام کرد و دستور داد همه جامه سبز بپوشند و در روز پنجشنبه برای بیعت با آن حضرت و دریافت حقوق یک ساله، در آن مجلس حاضر شوند. چون این روز فرا رسید، طبقات مختلف مردم، اعم از فرماندهان و درباریان و قاضیان و جز آنها، لباس سبز به تن کردند و حضور یافتند، مأمون در مجلس نشسته بود و متصل به مسند و جایگاه او دو پستی بزرگ قرار داده بودند که جایگاه امام علیه‌السلام را مشخص می‌کرد و مأمون آن حضرت را پس از ورود در آن جا نشانید

در حالی که امام علیه‌السلام عمامه و شمشیر بسته بود، سپس دستور داد پیش از همه، فرزندش عباس بن مأمون بیعت کند، امام علیه‌السلام دست خود را بالا گرفت به نحوی که پشت دستش مقابل صورت آن بزرگوار و کف دستش مقابل صورت مردم بود، مأمون عرض کرد، دست خود را برای بیعت فرود آور. امام علیه‌السلام فرمود @: پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان بالای دستها بود، سپس بدره‌های زر آوردند و خطبا و شعرا از جا برخاستند و به ذکر فضایل و بیان مناقب آن حضرت و ستایش عمل مأمون درباره ولایتعهدی امام علیه‌السلام پرداختند. ابو عباد [۱۲۶] عباس بن مأمون را فراخواند، عباس از جا برجست و نزدیک پدرش رفت و دست او را بوسید، مأمون او را دستور نشستن داد، سپس محمد بن جعفر را صدا کردند، فضل بن سهل به او گفت از جای برخیز، او برخاست و رفت و نزدیک مأمون ایستاد و از [صفحه ۱۳۹] بوسیدن دست او خودداری کرد، مأمون به او گفت برو و جایزه‌ات را بردار، پس از آن صدا زد ای اباجعفر برگرد و در جای خود بنشین، او هم به جای خود بازگشت، بعد از آن ابو عباد علویان و عباسیان را دو به دو فرامی‌خواند و آنها جایزه‌های خود را از او دریافت می‌کردند، تا این که جوایز پایان یافت. سپس مأمون به امام علیه‌السلام عرض کرد خطبه بخواند و برای مردم سخن گوید. امام علیه‌السلام ستایش و سپاس خداوند را به جای آورد و بعد از آن فرمود: ما را به سبب قرابت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر شما حقی است و از این جهت شما را نیز حقی بر ماست، اگر شما حق ما را ادا کنید، ادای حق شما بر ما واجب خواهد بود، نقل نشده است که امام علیه‌السلام در این مجلس زیاده بر این کلمات، چیزی فرموده باشد، سپس مأمون دستور داد سکه زدند و نام مبارک امام علیه‌السلام را بر آن نقش کردند. مأمون دختر اسحق بن جعفر بن محمد را به ازدواج اسحق بن موسی بن جعفر درآورد و به او دستور داد که در آن سال امیر حاجیان باشد. مأمون در مرکز خلافت خود، به ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام خطبه خواند [۱۲۷] و فرمان داد که در سراسر شهرهای اسلامی به نام آن بزرگوار خطبه بخوانند و برای او که ولیعهد مسلمانان است دعا کنند.

مدیحه‌های شاعران در ستایش امام رضا

شاعران با مدیحه‌های نغز و شیوا به مدح و ستایش آن حضرت پرداختند، بهترین اشعاری که درباره آن بزرگوار سروده شده و به جا مانده، ابیاتی است از ابی نواس، که هنگامی که مردم او را ملامت کردند که چرا امام رضا علیه‌السلام را مدح نمی‌کند، در پاسخ آنها سروده است: قِيلَ لِي أَنْتَ أَشَعْرُ النَّاسِ طُرّاً فِي فَنُونِ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيهِ لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ بَدِيعِ يَشْمُرُ الدَّرَّ فِي يَدَيْ مُجْتَنِيهِ فَعَلَّامٌ تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ [صفحه ۱۴۰] قُلْتُ لَا اسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ كَانَ جَبْرَيْلُ خَادِماً لِأَبِيهِ [۱۲۸]. مأمون وقتی این اشعار را از ابی نواس شنید، به او آفرین گفت و به اندازه صله‌ای که به همه شاعران داده بود به او جایزه داد و او را بر همگی شاعران برتری بخشید. ابونواس شیعی مذهب بود و داستانهایی از هرزگی و بی‌بندی و باری درباره او نقل شده است، ولی نظر خاصی در مورد این داستانها داریم و این شاعر را از آنچه به او نسبت داده‌اند، منزه می‌دانیم. روزی ابونواس از خانه‌اش بیرون آمد، نظرش به سواری افتاد که از روبروی او می‌آمد و صورتش را نمی‌دید پرسید او کیست؟ گفتند او علی بن موسی الرضا علیه‌السلام است، در این هنگام این شعرها را سرود: إِذَا أَبْصَرْتُكَ الْعَيْنُ مِنْ بَعْدِ غَايَةٍ وَعَارَضَ فِيكَ الشُّكُّ أَثْبَتَكَ الْقَلْبُ وَ لَوْ أَنَّ قَوْمًا يَمُوكَ لَقَادَهُمْ نَسِيْمُكَ حَتَّى يُسَيِّدَلَّ بِحُكِّ الرُّكْبِ جَعَلْتُكَ حَسْبِي فِي أُمُورِي كُلِّهَا وَمَا خَابَ مَنْ أَضْحَى وَأَنْتَ لَهُ حَسْبٌ [۱۲۹]. هنگامی دیگر ابونواس چشمش به امام علیه‌السلام افتاد، و این موقعی بود که حضرت از نزد مأمون باز می‌گشت و بر استر خود سوار بود، به امام علیه‌السلام نزدیک شد و سلام کرد و گفت، ای فرزند پیامبر! من درباره شما اشعاری سروده‌ام، که دوست دارم آنها را استماع فرمایم، آن حضرت فرمود اشعار را بخوان، ابونواس شروع به خواندن این شعرها کرد: مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٍ ثِيَابُهُمْ تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيَّمَا ذُكْرُوا مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَسْبُؤُهُ فَمَا لَهُ مِنْ قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرٌ فَاللَّهُ لَمَّا بَدَأَ خَلْقًا فَاتَّقَنَهُ صَيِّمًاكُمْ وَاصْطَفَاكُمْ أَيُّهَا الْبَشَرُ وَ أَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَ عِنْدَكُمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ [۱۳۰]. [صفحه ۱۴۱] امام رضا علیه‌السلام فرمود: ابیاتی درباره‌ی ما سروده‌ای،

که در آنها کسی بر تو سبقت نجسته است، سپس خطاب به غلام خود فرمود که از مال چیزی به همراه داری، عرض کرد سیصد دینار، فرمود آنها را به او بده، سپس فرمود شاید این وجه را اندک بدانند، این استر را هم به او تحویل ده. [۱۳۱]. اما من به اشعاری از دعبل شاعر اهل بیت علیهم السلام که به مناسبت ولایتعهدی امام رضا علیه السلام سروده باشد، آگاهی نیافتم و آنچه تاریخ، از او نقل کرده، همان چکامه تائیه مشهوری است، که در آن مصیبت‌های دردناک و هول‌انگیزی را که از جانب خلفای زمان و دستگاه‌های جور و ستم حاکمان، بر اهل بیت علیهم السلام وارد شده، تصویر کرده است. دعبل در این چکامه می‌خواهد عواطف امت را برانگیزد و حس محبت را نسبت به اهل بیت در آنها بیدار کند و با اشعاری شیوا، به مصیبت‌های خونبار و فجایع وحشتناکی که در دوران حکومت امویان و عباسیان بر آنها وارد شده اشاره کرده و توجه امت را به لزوم آنها برای پیروزی بر دشمنان و غاصبان حق آنان، جلب می‌کند، آغاز چکامه این است: [صفحه ۱۴۲] تَجَاوَبَنَّ بِالْأَرْزَانِ وَالزَّفْرَاتِ نَوَائِحُ عُجْمِ اللَّفْظِ وَالنَّطَقَاتِ [۱۳۲]. پس از آن رویدادهایی را که از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به بعد بر خاندان او وارد شده با اشاره به داستان سقیفه و انحراف امت در مسأله خلافت و بالاخره تا واقعه دردناک شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام بیان می‌کند، سپس به مدح و ستایش اهل بیت علیهم السلام می‌پردازد و فضائل و مناقب آنها را شرح می‌دهد، دعبل هنگامی که قصیده خود را برای امام رضا علیه السلام خواند، تأثر آن حضرت از شنیدن دو بیت آن آشکار شد، آن جا که دعبل خواند: أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْرَاتٍ [۱۳۳]. امام علیه السلام گریست و فرمود: ای خزاعی راست گفتی، دعبل در اینجا نقطه ضعفی را یادآوری کرده بود، که اهل بیت علیهم السلام پیوسته از آن رنج می‌بردند، وهنگامی که دعبل این بیت را خواند: إِذَا وَتَرْتُوا مَدُّوا إِلَيَّ وَاتَرِيَهُمْ أَكْفًا عَنِ الْوَتَارِ مُنْقَبِضَاتٍ [۱۳۴] امام علیه السلام پیوسته دستهای خود را به هم می‌مالید و می‌فرمود: آری منقبضات! این قصیده از نظر روانی الفاظ و واقعیت معنا و شیوایی و حسن تعبیر از بهترین و زیباترین اشعار عرب است. چنان که آغانی نقل کرده، هنگامی که دعبل اشعار خود را به پایان رسانید، امام رضا علیه السلام ده هزار درهم از سکه‌هایی که نام مبارکش بر آنها نقش بود، به او جایزه مرحمت فرمود و یکی از جامه‌های خود را به او خلعت داد، مردم قم در برابر آن جامه سی هزار درهم به او دادند و او نپذیرفت و آن را به آنها نفروخت، در بیابان راه را بر او بستند و جامه را از او ربودند، دعبل به آنها گفت: شما آن را برای تقرب به خدا می‌خواهید، در حالی که این برای شما حرام است و آنان را سوگند داد که آن را نفروشند و پاره‌ای از آن را به او دهند، تا در کفن خود گذارد یکی از آستین‌های آن جامه را به او دادند که در کفن خود گذاشت. همچنین گفته شده که دعبل قصیده «مدارس» [صفحه ۱۴۳] آیات خود را بر جامه‌ای نوشت و با آن احرام کرد و پس از آن دستور داد که آن را در کفنش بگذارند. دعبل شاعر توانایی بود که مخالفانش همواره از زبان او بیمناک بودند و خلفا می‌ترسیدند مبادا دعبل به هجو آنها بپردازد. ابن مدبر گفته است، دعبل را دیدار کردم و به او گفتم تو گستاخ ترین مردمی که درباره‌ی مأمون می‌گویی: إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ سُيُوفُهُمْ قَتَلَتْ أَخَاكَ وَشَرَّفَتْكَ بِمَقْعِدِ رَفْعُوا مَحَلَّكَ بَعْدَ طُولِ حُمُولِهِ وَاسْتِنْفَذُواكَ مِنَ الْحَضَةِ بِضِ الْأَوْهَدِ [۱۳۵]. در پاسخ من گفت: ای ابا اسحاق من چهل سال چوبه‌ام را به همراه خود دارم و کسی که مرا بر آن به دار کشد نیافته‌ام [۱۳۶].

داستانی شگرف

از داستانهای شگرفی که نقل شده این است: دعبل پس از آن که قصیده تائیه خود را سرود و به حضرت رضا علیه السلام تقدیم داشت، در بازگشت از مرو و عبور از کنار رودخانه فوهان، راهزنان با کاروانی که او همراه آن بود برخورد کردند و همه اموال آن را ربودند و بازوان کاروانیان را با طناب بستند و دعبل هم از جمله همینها بود که کتف‌هایش را بسته بودند راهزنان قافله را تصاحب و شروع به تقسیم اموال کاروان میان خود کردند، ناگهان یکی از آنان به شعر دعبل آن جا که در چکامه‌اش می‌گوید: أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْرَاتٍ مثل جست، دعبل [۱۳۷] این را شنید و به او گفت این شعر از کیست؟ گفت از

مردی از [صفحه ۱۴۴] خزاعه است، که او را دعبل بن علی می‌گویند، گفت من دعبل و گوینده آن چکامه‌ام که این یکی از ابیات آن است، آن مرد نزد رئیس راهزنان که در آن هنگام بر بالای تپه‌ای نماز می‌خواند و مذهب شیعی داشت رفت و چگونگی را به او خبر داد، او خود به نزد دعبل آمد و به او گفت آیا تو دعبل هستی؟ گفت آری. سردهسته راهزنان به او گفت قصیده را بخوان، دعبل همه آن را خواند، در این هنگام بازوان او و همه کاروانیان را از بند آزاد کردند و تمام اموال آنها را، به پاس حرمت دعبل به آنها بازگردانیدند [۱۳۸]. هر چند نمی‌دانیم این داستان تا چه اندازه از صحت برخوردار است، ولی به هر حال بیانگر مقصودی است که در این بیت شعر بدان اشاره شده است.

مخالفان ولایتعهدی امام

ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام عباسیان و پیروان آنان را بیمناک کرد و خشم و غضب آنها را برانگیخت، در نتیجه پیمان خود را با مأمون شکستند و او را در بغداد از خلافت خلع کردند و دشواریهای بزرگی برای او به وجود آوردند. در خراسان نیز گروهی از نزدیکان و فرماندهان، این اقدام مأمون را مردود می‌شمردند و آشکارا در این باره پافشاری و مخالفت می‌کردند، تا آن جا که گفته شده مأمون از بیم این که مبادا نقشه او را تباه کنند، آنها را زندانی کرد. افراد عمده این گروه سه نفر بودند به نام جلودی، علی بن عمران (به همین نحو ذکر شده) و ابن مونس، شیخ صدوق نقل می‌کند، به دنبال آن همگی آنها کشته شدند [۱۳۹]، ولی برخی شواهد تاریخی خلاف آن را نشان می‌دهد، چنان که طبری و ابن اثیر، در شرح حوادث سال ۲۰۵ نوشته‌اند مأمون یزید عیسی جلودی را به جنگ «زط» در یمن مأمور کرد، یعقوبی در تاریخ خود نیز همین را نوشته است [۱۴۰]. [صفحه ۱۴۵]

بررسی تاریخی این موضوع

بعید به نظر می‌آید آن جلودی که مأمون او را مأمور نبرد با زط در یمن کرده غیر از آن جلودی باشد که بنا به روایت صدوق، مأمون او را کشته است و شاید بنابر برخی روایات مأمون به شفاعت امام رضا علیه‌السلام از کشتن او صرف نظر کرده باشد و در هر حال شگفت آور است که این سران و فرماندهان در برابر اراده مأمون سرپیچی و تا حد نابودی خود پافشاری و مخالفت کرده باشند، از این رو برحسب موازین درست تاریخی صدق این روایت مورد تردید است، شیخ صدوق می‌گوید، داستان قتل اینها بیشتر به نمایشنامه‌ای شباهت دارد که نقش قهرمانی افراد آن را، نویسنده نمایشنامه به آنها داده باشد. به علاوه نزدیک به صحت این است که علی بن عمران که شیخ صدوق او را در شمار این سه نفر قرار داده، همان عبد‌العزیز بن عمران است که چنان که پس از این ذکر خواهد شد، در حادثه ترور فضل بن سهل به اتهام وجود رابطه میان او و دیگر متهمان به فرمان مأمون اعدام شده است.

مخالفت آرام

عناصر دیگری نیز وجود داشتند که عمل مأمون را در انتصاب امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی خود و بیرون بردن خلافت را از خاندان عباسی بر او نمی‌پسندیدند، لیکن چون توانایی ضدیت با حکومت را نداشتند، برخلاف تمایلات باطنی، با سیاستهای حکومت همراهی می‌کردند، با این حال نمی‌توانستند به کلی خاموش و آرام باشند، بلکه ناخشنودی و دل‌تنگی خود را، در قبال این عمل حکومت، که به زعم آنها غیر مسئولانه بوده است، اظهار می‌کردند. چنان که پیش از این گفته شد، اسحق بن موسی بن جعفر، از طرف مأمون در آن سال امیر حاجیان شده بود او در مکه برای مأمون و پس از او برای علی بن موسی علیه‌السلام به ولایتعهدی دعا کرد، در این میان حَمْدَوَيْه بن علی بن عیسی بن ماهان برخاست و به او اعتراض کرد، اسحق جامه سیاه که شعار عباسیان است طلب کرد تا بپوشد و چون در دسترس نیافت پرچم سیاهی را برداشت و خود را در آن پیچید و گفت: ای مردم من [صفحه ۱۴۶]

آنچه را بدان مأمور بوده‌ام به شما ابلاغ کردم و من خود جز امیرالمؤمنین و فضل بن سهل کسی را نمی‌شناسم، سپس از منبر فرود آمد [۱۴۱]. این حادثه از وجود مخالفتی پنهان و بی‌سر و صدا حکایت دارد، که در ضمن مخالفت نمی‌خواهد با حکومت وارد مبارزه شود و در برابر آن جبهه‌گیری کند و این دسته بر گروهی که مخالفت خود را علنی کرده بودند مانند آنچه در بغداد و جز آن روی داد اضافه می‌شد. به هر صورت ... این گروه‌های مخالف نمی‌توانستند درک کنند، چه انگیزه‌های مأمون را وادار کرده است، تا در این شرایط سیاسی سخت که خلافت عباسی با آنها دست به گریبان است، به این اقدام انقلابی دست بزنند، مأمون هم آن انسان ساده اندیش نبود، که پیش از آن که بازی سیاسی خود را به پایان برساند، راز پنهان و هدف پنهان خود را، به آنان بگوید.

نماز عید

یکی از مظاهر ولایتعهدی که مقدر نبود به انجام برسد، نماز عید بود، مأمون اصرار کرد امام علیه‌السلام نماز عید را با مردم به جای آورد و مراسم آن را برگزار فرماید، لیکن بر اثر گرمای شدید و یا رویدادهای دیگر این نماز به پایان نرسید، ارشاد از علی بن ابراهیم و یاسر خادم و زین بن صلت، نقل می‌کند که گفته‌اند: چون روز عید شد و امر ولایتعهدی نیز بر عهده امام رضا علیه‌السلام قرار داشت مأمون نزد حضرت فرستاد و درخواست کرد امام علیه‌السلام سوار شود و با مردم نماز عید بگذارد و برای آنان خطبه بخواند، امام علیه‌السلام به او پاسخ فرستاد که تو خود شرطهایی را که میان من و تو، درباره دخالت من در کارها مقرر است می‌دانی، مرا از نماز گزاردن با مردم معاف بدار، مأمون به آن حضرت پاسخ داد، که من می‌خواهم با این کار دل‌های مردم آرام و برتری تو شناخته شود، میان امام علیه‌السلام و مأمون، فرستادگان چند بار رفت و آمد کردند و چون مأمون پافشاری کرد، آن حضرت به او پیغام داد، که اگر مرا معاف بداری خشنودتر [صفحه ۱۴۷] می‌شوم و اگر معاف نمی‌داری، من همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برای نماز عید بیرون می‌آمده‌اند، برای برگزاری نماز خواهم رفت. مأمون پاسخ داد به هر گونه می‌خواهی بیرون آی و به فرماندهان و درباریان فرمان داد، که بامداد بر در خانه امام رضا علیه‌السلام حاضر باشند. راوی می‌گوید، مردم در کنار راهها و پشت بامها نشسته و زنان و کودکان از هر سو گرد آمده بودند و بیرون آمدن امام علیه‌السلام را انتظار می‌کشیدند و فرماندهان و سپاهیان سواره رو به خانه حضرت آوردند و تا دمیدن آفتاب همه در آن جا حاضر و ایستاده بودند. امام علیه‌السلام غسل به جای آورد و لباس پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر گذاشت که یک طرف آن را روی سینه و طرف دیگر را میان دو شانه خود انداخته بود. پس از آن خود را خوشبو ساخت و عصا به دست گرفت و به غلامان خویش فرمود که آنها نیز به همین نحو عمل کنند، سپس امام علیه‌السلام در حالی که پاها را برهنه فرموده و شلوار را تا نصف ساق بالا کشیده و آستینها را بالا زده بود و این غلامان در پیشاپیش او گام بر می‌داشتند، حرکت فرمود و پس از آن که اندکی راه رفت، سر به سوی آسمان برداشت و تکبیر گفت، غلامانش نیز تکبیر گفتند، سپس به حرکت خود ادامه داد و چون به در خانه رسید ایستاد، فرماندهان و سپاهیان به محض این که امام علیه‌السلام را به این هیأت مشاهده کردند، همگی خود را از مرکب به روی زمین انداختند و هر کس چاقویی همراه داشت، زودتر توانست بندهای چکمه و موزه خود را پاره و آنها را از خویش جدا سازد و همه با پای برهنه آماده حرکت شدند، در این هنگام امام علیه‌السلام که به در خانه ایستاده بود تکبیر گفت و همه با او یک صدا تکبیر گفتند، طنین این تکبیر آن چنان بود که گویی آسمان و در و دیوار با او همصدا شده‌اند و شهر مرو با دیدن امام رضا علیه‌السلام و شنیدن تکبیر او، از کثرت گریه و فریاد، به لرزه درآمده بود.

بازگرداندن امام

مأمون دگرگونی اوضاع را دریافت و فضل بن سهل ذوالریاستین به او گفت: ای امیرالمؤمنین اگر امام رضا به همین نحو تا نمازگاه برود، مردم به او شیفته و اوضاع [صفحه ۱۴۸] آشفته خواهد شد و ما همگی بر جان خویش بیمناکیم، او را آگاهی ده که بازگردد، مأمون به آن حضرت پیغام داد که ما شما را زحمت دادیم و در رنج انداختیم و دوست نداریم بیش از این دچار زحمت شوی، شما به خانه بازگشت کن و کسی که مطابق مرسوم امامت این نماز را داشته است، نماز عید را با مردم به جای آورد، امام علیه‌السلام کفشهای خود را خواست و پوشید و پس از آن بر مرکب سوار شد و به خانه بازگشت فرمود، و مردم در این روز دچار پراکندگی شدند و نتوانستند در نماز عید اجتماع کنند.

بررسی روش امام در نماز عید

آری امام علیه‌السلام اراده فرموده بود، که شکوه و معنویت عظیم نماز عید را بدان بازگرداند و آن را از مظاهر فریب و پیرایه‌های دروغ، که از سوی خلفای جور، بدان بسته شده بود، پاک سازد، همان حاکمانی که نماز را وسیله بسط قدرت و ایجاد حس هیبت و عظمت برای خویش در دلهای مردم، قرار داده بودند، البته نمازی را که امام علیه‌السلام در صدد برآمد اصالت شرعی و صورت حقیقی را به آن بازگرداند، در نزد مردم زمان او شناخته و معهود نبود، بلکه پدیده‌ای ناگهانی و دلنشین بود، که احساسات مردم را به هیجان می‌آورد و توجه آنها را به روش امام علیه‌السلام در طرد سنتهای معمول و آیینهای مرسوم که خلفا پیروی می‌کردند جلب می‌کرد و مردم در این لحظات از انقلاب روحی والایی برخوردار بودند، که ایمان را در دلهای آنها زنده می‌کرد و آنان را از پدیده‌های دروغین و نادرست دور می‌ساخت. بی‌شک این روش پیامبر گونه امام علیه‌السلام دعوت آشکاری بود از امت اسلام، تا دستگاهی را که مستبدانه و خودسرانه بر ارواح و مقدرات آنها حکومت می‌کند، بشناسند و ارزیابی کنند و هم اشاره‌ای بود به نادرستی و بطلان اعمال حاکمان و بالاخره بیانی بود از واقع احکام اسلامی، از این جاست که می‌بینیم فضل بن سهل نزد مأمون می‌شتابد و او را از دشواری اوضاع باخبر و برحذر می‌دارد و او را بیم می‌دهد، که اگر امام را همین حالا از راه باز نگرداند، مردم شیفته و دلباخته او می‌شوند و بر ضد حکومت شورش خواهند کرد، مأمون هم هشدار فضل را می‌پذیرد و نزد امام علیه‌السلام می‌فرستد و از او می‌خواهد که به خانه‌اش بازگردد. [صفحه ۱۴۹]

روش امام در تبلیغ

امام علیه‌السلام روش ویژه‌ای در تبلیغ دارد و با این که مأمون و وزیرش فضل بن سهل با گماردن جاسوس، رفتار و گفتار آن حضرت را، به طور دقیق زیر نظر قرار داده و آزادی عمل را از امام علیه‌السلام سلب کرده بودند، با این همه در برخی از موقعیتهای حساس، مردم را بر تباهی حکومت و فساد دستگاههای وابسته به آن آگاه می‌فرمود و از جمله این موارد پذیرش ولایتعهدی مأمون به صورت مشروط بود، زیرا چنان که گذشت با مأمون شرط فرمود، که امر و نهی نکند و کسی را به کاری نگمارد و از کار برکنار نفرماید و در امور حکومت به هیچ روی مداخله نکند و این عمل امام علیه‌السلام بیانگر عدم صلاحیت حکومت برای همکاری و موجب پیدایش پرسشهایی در این باره بوده است. آری این بود داستان ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام و من کوشش کرده‌ام، در شرح این قضیه و بیان جنبه‌های مختلف و نکات مبهم آن، به تاریخ وفادار باشم و در خلال این همگامی هیچ هدفی را دنبال نکرده‌ام جز تبرئه ساحت مقدس امام علیه‌السلام از برخی شواهدی که اتهامی متعرض آنها شده و در فهم مطالب تاریخ، به متون اخبار اکتفا کرده‌اند، بدون این که عناصری را که در بررسی و درک وقایع تاریخی ضروری است، در نظر گیرند این عناصر عبارت است از ارزیابی شرایط عمومی جامعه، در نظر گرفتن اوضاع سیاسی حکومت و ملاحظه عوامل مؤثر اجتماعی که غالباً میان آنها و اوضاع و همچنین اقداماتی که حکومت ناگزیر از انجام دادن آنها می‌شود، رابطه وجود دارد و چه خوب است

سرگذشت‌های مفصل تاریخی پس از تحلیل وقایع و ارزیابی شرایط زمان، مورد مطالعه قرار گیرد زیرا در این صورت است که غبار شبهه و ابهام از چهره بسیاری از وقایع و حوادث زدوده می‌شود و در نتیجه نظریات ما درباره رویدادهای تاریخی بیشتر به واقع و حقیقت، نزدیک خواهد شد. [صفحه ۱۵۰]

موقعیت امام در برکناری فضل بن سهل

اشاره

مأمون زمام قدرت و اداره امور حکومت را به فضل بن سهل واگذار کرده بود و چون به او اعتماد و اطمینان کامل داشت، همه امور کشور و مهمان دولت، زیر نظر او انجام می‌گرفت و همگی مقامات و مسؤولیتها به او وابسته بود و مأمون درباره اخلاص و از خود گذشتگی فضل، در قبال وی و حفظ دستگاه خلافت و حکومت او، شک نداشت. اما فضل از این اعتماد سخاوتمندانه، به سود مصالح خویش بهره‌برداری می‌کرد و با در دست داشتن زمام همه امور، مأمون را در پشت پرده‌ای از ناآگاهی و تلقینات گمراه‌کننده خود محصور و از آشنایی به واقعیت‌های سیاسی دور و منزوی کرده بود و خود مانند حاکمی مستقل و مستبد، به مقتضای مصالح خویش، به انجام دادن کارها می‌پرداخت.

نفوذ فضل در دستگاه حکومت

فضل با هوش و تجربه‌ای که داشت، توانسته بود بر احساسات و افکار سران و فرماندهان و کسانی که دستگاه حکومت از آنها تشکیل شده بود، چیره شود و هیبت و قدرت خود را بر آنها تحمیل کند، بدون این که هیچ کدام از آنها بتوانند، از حدی که فضل برایش تعیین کرده بود، تجاوز کند و در صورت گذشتن از حد می‌باید بهای آن را که برکناری از کار و یا نابودی بود، بپردازد. تنها کسی که فضل نتوانست بر او چیرگی یابد و بر افکار او فرمانروایی پیدا کند، امام [صفحه ۱۵۱] رضا علیه‌السلام بود، آن حضرت از نزدیک شاهد اعمال مشکوک فضل بود و می‌کوشید دورادور مأمون را به خطری که بر اثر کارهای فضل و یارانش متوجه اوست، آگاه سازد، لیکن مأمون نمی‌خواست به کسی که حکومت او را از خطر نجات داده و خلافت از دست رفته را به او باز گردانیده، اظهار بدگمانی کند، به ویژه این که گردباد فتنه‌هایی که از بغداد وزیدن گرفته و موجب شده بود او را از خلافت خلع کنند و دیگری را بدین منصب برگزینند، به او رسیده بود.

فضل نظر مأمون را درباره خودش می‌آزماید

بر فضل پوشیده نبود، که درباره اقدامات پیچیده و مرموز او و مقاصدی که از لحاظ سیاسی در اعمال و نظریات خود تعقیب و نقشه‌هایی که برای رسیدن به این اهداف طرح می‌کند، در پنهان هشدارهایی به مأمون داده می‌شود، ولی به سبب استحکام موقعیت و قوت تدبیر و متانت نقشه‌هایی که برای حفظ قدرت خود داشت، نگران نبود و خیال نمی‌کرد که روزی، مأمون، درصدد کشتن او برآید. فضل در خراسان به سبب نفوذ خود در افکار و احساسات سران و فرماندهان، همه‌ی مراکز قدرت را در زیر سلطه خود گرفته بود و در عراق با زیرکی و مکر و فریب توانسته بود، طاهر بن حسین را پس از فتح بغداد، از مقام فرماندهی و قدرت برکنار سازد، او به مأمون پیشنهاد کرد که طاهر را از فرماندهی عزل کند و به رقه مأموریت دهد و برادرش حسن بن سهل را به جای او بگمارد و مأمون هم بی‌درنگ پذیرفت. موافقت مثبت و سریع مأمون با این پیشنهاد، برای فضل دلیل روشنی بود بر این که او از قدرت بی‌مانندی برخوردار است و رأی و اندیشه مأمون برای اداره امور خلافت در اختیار او است و آنچه در برخی محافل بی‌خبر زمزمه

می‌شود، که نظر مأمون نسبت به او دگرگون شده، از حقیقت به دور می‌باشد.

روش مبهم مأمون نسبت به فضل

ما نمی‌دانیم چرا مأمون به سیاست تجاهل گونه و به ظاهر بی‌خبرانه خود درباره [صفحه ۱۵۲] فضل همچنان ادامه می‌داد، آیا مأمون نقشه‌ای داشت، که می‌خواست به او میدان و امکان دهد، تا پس از زیاده‌روی در قدرت‌طلبی برای اداره امور عامه و تجاوز از حد معقول آن، او را نابود سازد؟ یا این که روش مأمون ناشی از وثوق و اعتماد کاملی بود که نسبت به او داشت و نمی‌توانست با فداکاریهای که فضل در راه استقرار خلافتش کرده، در وفاداری او، دستخوش شک و تردید شود؟ حقیقت این است که با عمق فکر و قابلیت سیاسی و هشیاری که مأمون در قبال رویدادها از خود نشان داده، درباره توجیه دوم خود شک داریم، زیرا مأمون آن انسان ساده اندیش نبود، که در هنگامی که وزیر او به هر نوعی که می‌خواهد در کارها تصرف می‌کند و به طور کامل از آزادی عمل برخوردار است، خود را راکد و بی‌اثر کند و عملاً از قدرت برکنار باشد.

بر کناری هرثمه و کشتن او

حقیقت هر چه باشد، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد، از این که مأمون در پذیرفتن برخی از پیشنهادهای فضل، جانب احتیاط را رعایت نمی‌کرد و از جمله اینها این که هرثمه یکی از فرماندهانی بود، که در تصفیه ارتش و تثبیت حکومت و تحکیم پایه‌های خلافت مأمون زحمات بسیاری کشیده و امتحان خوبی داده بود، اما در این وقت او یکی از مخالفان سیاست فضل و برادرش حسن بن سهل بود و روش خودسرانه و مستبدانه او را، که حسن نیز در رفتار خود با سران و فرماندهان نیز چنین بودند و هرثمه معتقد بود که حسن به راهنمایی فضل کار می‌کند و روش آنها بر طبق نقشه‌ای است که آن دو برادر طرح و بر آن اتفاق کرده‌اند، از این رو تصمیم گرفت، مأمون را صریحاً از این جریان آگاه کند و اوضاع لرزان و نامطمئنی را که بر حکومت سایه افکنده و شکست سیاست خودسرانه فضل و برادرش را به اطلاع او برساند.

فضل از هرثمه بدگویی می‌کند

گویا فضل بر اثر زیرکی و هشیاری که داشت دریافته بود که هرثمه نسبت به او و [صفحه ۱۵۳] برادرش قصد سعایت و ضربه زدن دارد و ممکن است توسط جاسوسانی که برای مراقبت اعمال و گزارش اخبار سران و فرماندهان گمارده بود، این خبر به او رسیده باشد و در هر حال تردیدی نیست که فضل دارای دستگاه جاسوسی مجهزی بوده، که امنیت حکومت را تأمین می‌کرده است و این که فضل از مأمون درخواست کرد، که هرثمه را به سوی شام و حجاز گسیل دارد، برای این بود که نقشه او را باطل سازد، تا از اجرای آنچه در سر دارد بازماند، اما هرثمه بیش از آنچه فضل می‌انگاشت ستیزه‌گر و لجوج بود. ابن خلدون در تاریخ خود می‌گوید: «هنگامی که هرثمه از کار ابی السرایا پرداخت عزم بازگشت کرد در این موقع حسن بن سهل در مداین بود. هرثمه بی آن که آن جا توقف و او را دیدار کند، از محل قویا به قصد خراسان به سوی نهروان حرکت کرد در این جا نامه‌هایی پیاپی از مأمون به او رسید، که به سوی شام و حجاز بازگشت کند، اما او نپذیرفت و خواستار دیدار مأمون بود و در پاسخ این نامه‌ها به خدمات گذشته و اخلاص خود نسبت به مأمون و پدرانیش تمسک می‌جست، ولی نیت او این بود که مأمون را بر چگونگی احوال فضل و اخباری که از او دارد، آگاه کند و او را از ناآرامی‌های مردم و ستمکاری فضل بر او مطلع گرداند و درباره وضع خودش در خراسان با او گفتگو کند. فضل اینها را می‌دانست، لذا مأمون را بر ضد او شورانید و به او گفت هرثمه خود، ابی السرایا را که یکی از سپاهیانش بود قدرت و چیرگی داد و با نامه‌ها و فرمانهای تو مخالفت کرد و اکنون با ستیزه جویی و ناسزاگویی آمده است،

اگر درباره او مسامحه شود، دیگران نیز جرأت یابند. مأمون برآشفست و در انتظار او نشست. هنگامی که هرثمه به مرو رسید، برای این که مأمون از ورود او بی‌خبر نماند، طبل و شیپور گارد همراه خود را به صدا درآورد و آواز آنها در شهر پیچید و به گوش مأمون رسید، وی چگونگی را پرسید، گفته شد هرثمه آمده و این سر و صدای او است مأمون او را طلبید و به او گفت: هرثمه... تو به علویان و ابی‌السرایا کمک و از آنان پشتیبانی کردی و اگر من بخواهم همگی آنان را نابود کنم می‌توانم. هرثمه پیوسته پوزش می‌خواست، [صفحه ۱۵۴] ولی مأمون به او مهلت نداد و فرمان داد او را به زیر لگد گرفتند که شکمش کوفته و بینش شکسته شد و کشان کشان او را به زندان بردند، مخفیانه او را کشت [۱۴۲].

بررسی کارهای هرثمه

ما مدعی نیستیم که هرثمه به حکومت اخلاص داشته و با بدگویی و سعایت از فضل و برادرش، درصدد رهایی آن از سقوط بوده است، بلکه ممکن است بیم شدید سران و فرماندهان، بر اثر برکناری طاهر بن حسین و طرد او از مقامات مهم مملکتی و نصب حسن بن سهل به فرمانداری عراق به جای او، که به نظر و صوابدید فضل انجام گرفت، او را به این کار وادار کرده باشد، زیرا این رویداد موقعیت و سرنوشت همگی آنها را در معرض تزلزل و تهدید قرار داده بود، به راستی این خود نمونه روشنی از سیاست خودخواهانه و برتری‌جویانه فضل است، که در قبال کسانی که مظاهر قدرت نظامی و سیاسی حکومت به شمار می‌آمدند، اعمال می‌کرد، تا او و برادرش یگانه محور قدرت و نیرومندترین مردان دستگاه خلافت مخلصانه‌اش به حکومت، استحقاق آن را به دست آورده بود، حفظ کند، اما فضل توانست پیش از آن که هرثمه خود را به مأمون برساند، او را بر ضد وی بشوراند و وقایعی که ذکر شد پس از آن به وجود آید.

جنبش فرماندهان برای کنار زدن فضل

شکست هرثمه در برابر فضل، انگیزه مؤثری بود که گروهی از فرماندهان، که سرنوشت هرثمه و طاهر بن حسین را در انتظار خود می‌دیدند، به جنبش درآیند و دست به اقداماتی بزنند اما هیچ کدام از آنان جرأت نداشت، اوضاع خطرناک دولت را که ناشی از سیاستهای فضل بود، به آگاهی مأمون برساند. [صفحه ۱۵۵]

امام رضا رهایی می‌دهد

تنها امیدی که سران و فرماندهان برای رهایی از این موقعیت وخیم داشتند این بود، که از امام رضا علیه‌السلام درخواست کنند که حقایق اوضاع را با مأمون در میان گذارد و او را از آنچه در کشور می‌گذرد آگاه گرداند، زیرا امام علیه‌السلام تنها کسی بود که فضل نمی‌توانست، نسبت به او خدشه وارد و یا در نزد مأمون از او بدگویی کند، ابن خلدون می‌گوید...: «هنگامی که این فتنه‌ها در نتیجه سیاست حسن بن سهل در عراق روی داد و مردم به سبب روش خودسرانه و مستبدانه او و برادرش و همچنین برگزیدن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به ولایتعهدی و انتقال خلافت از خاندان عباسی، از مأمون نفرت و انزجار پیدا کردند، فضل بن سهل بروز این فتنه‌ها را از مأمون پنهان می‌داشت و در اخفای آنها سخت می‌کوشید تا مبادا نظر مأمون درباره او و برادرش دگرگون شود. در زمانی که هرثمه از مأموریت خود به خراسان بازمی‌گشت، چون دانسته بود که او درصدد است، مأمون را از حقایق اوضاع آگاه گرداند و مأمون هم به گفتار او اعتماد دارد، نزد مأمون از او به سختی بدگویی و سعایت کرد، تا آن حد که نظر مأمون درباره هرثمه دگرگون شد و بدون این که به سخن او گوش دهد وی را کشت، در نتیجه نفرت و انزجار شیعیان او و مردم بغداد بالا- گرفت و فتنه‌ها فزونی یافت، فرماندهان نظامی این جریانات را میان خود مطرح کردند و درباره آنها به گفتگو

پرداختند و چون قادر نبودند پیام خود را به آگاهی مأمون برسانند، نزد امام رضا علیه‌السلام حاضر شدند و درخواست کردند، که آن حضرت مأمون را از چگونگی اوضاع آگاه فرماید، امام علیه‌السلام مأمون را از فتنه‌ها و جنگهایی که در عراق جریان داشت، مطلع کرد و به او فرمود که مردم از مقام و موقعیتی که به فضل و حسن داده و همچنین از واگذاری منصب ولایتعهدی به او، ناخشنودند و به دشمنی با او برخاسته‌اند. مأمون عرض کرد: چه کسی جز شما از این جریانها آگاه است؟ امام علیه‌السلام فرمود: یحیی بن معاذ، عبدالعزیز بن عمران و جز این دو بسیاری از فرماندهان برجسته نظامی اینها را می‌دانند. مأمون آنان را احضار کرد و قضایا را پرسید، آنها نخست از او امان خواستند، و [صفحه ۱۵۶] سپس آنچه را به امام رضا علیه‌السلام معروض داشته بودند، به آگاهی مأمون رسانیدند [۱۴۳]. طبری در تاریخ خود، موقعیت امام رضا علیه‌السلام را در قبال این اوضاع، به نحوی دقیقتر و مفصل تر بیان می‌کند، او می‌گوید: «گفته شده است که علی بن موسی بن جعفر بن محمد علوی علیهم‌السلام مأمون را از جریان فتنه‌ها و جنگهایی که از زمان کشتن برادرش امین پدید آمده بود آگاه گردانید و او را توجه داد که فضل اخبار را از او پوشیده می‌دارد و خاندان او و مردم به سبب برخی چیزها بر او خشمگینند و می‌گویند مأمون جادو شده و در خرد او خلل راه یافته است و به همین علل ابراهیم بن مهدی را به خلافت برداشته و با او بیعت کرده‌اند. مأمون گفت: بنابر آنچه فضل به او خبر داده، مردم با ابراهیم به خلافت بیعت نکرده‌اند، بلکه او را برای سامان دادن کارهایشان، امیر خود گردانیده‌اند. امام علیه‌السلام به او فرمود: فضل دروغ گفته و وی را فریب داده است و جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل هم اکنون جریان دارد و مردم از مقام و منزلتی که مأمون به او و برادرش داده است و همچنین از بیعت ولایتعهدی با او، خشمگین هستند. مأمون گفت از سپاهیان کسی این را می‌داند؟ امام علیه‌السلام یحیی بن معاذ، عبدالعزیز بن عمران و گروهی از سران سپاه را نام برد، سپس آنان را نزد مأمون فرستاد و اینها عبارت بودند از یحیی بن معاذ، عبدالعزیز بن عمران، موسی و علی بن ابی‌سعید که خواهرزاده فضل بود و نیز خلف مصری، مأمون از آنچه امام رضا علیه‌السلام به او خبر داده بود، پرسش کرد، آنان برای این که فضل بن سهل متعرض آنها نشود، امان خواستند، مأمون پذیرفت و به دستخط خویش برای هر کدام امان نامه‌ای نوشت و به آنها داد پس از آن حاضران فتنه‌ها و آشوبهایی را که به پا شده و مردم را درگیر کرده و همچنین نیرنگ فضل درباره هرثمه و مشتبه ساختن کار او را، به اطلاع مأمون رسانیدند و گفتند طاهر بن حسین در فرمانبرداری از خلیفه، چنان که باید و شاید آزمون داده است، او شهرها را گشوده و مرکب خلافت را رام و لگام کرده و به خلیفه تسلیم داشته است، ولی پس از آن نابسامانی‌ها برطرف شد و امور انتظام یافت، او از همه کارها برکنار و به گوشه‌ای از سرزمین رقه فرستاده شد و چون دست او را از اموال کوتاه [صفحه ۱۵۷] کردند، کار او به ضعف گرایید و لشکریانش بر او شوریدند و اگر طاهر از جانب خلیفه حکومت بغداد را می‌داشت، مملکت مضبوط و آرام بود و کسی را یارای آن نبود که بر او جرأت و جسارت یابد، چنان که بر حسن بن سهل تجری یافته‌اند، ولی اوضاع، همه جا دگرگون شده و طاهر بن حسین هم از زمان کشته شدن محمد امین در رقه به دست فراموشی سپرده شده است و در جنگهایی که به وقوع می‌پیوندد از او کمک گرفته نمی‌شود در صورتی که از کسانی که درجه و رتبه آنها از او خیلی پایینتر است کمک و یاری می‌جویند [۱۴۴].

مأمون اهمیت موقعیت را درمی‌یابد

در ذهن مأمون تصویری از اوضاع واقعی کشور منعکس شده بود، لیکن او بر آن نشد، که روش خود را به زودی با فضل دگرگون کند، زیرا زمام قدرت در خراسان و بغداد هنوز در دست او بود، اما در خراسان فضل با برکناری طاهر بن حسین از فرمانروایی عراق و کشتن هرثمه یک جنگ روانی به راه انداخته بود، که در آن روح ترمرد و طغیان در تمام سران و فرماندهان از میان رفته بود و همه در برابر تمایلات و نظریات او سر فرود آورده و دریافته بودند، که مأمون همچون عصایی در دست فضل است، که به افسون او حرکت می‌کند و بغداد در دست حسن بن سهل برادر او بود، که بازوی راستش به شمار می‌آمد و به منزله حربه نیرومندی بود، که

مأمون را بدان می‌ترسانید.

فضل بدگویان خود را کیفر می‌دهد

اما کسانی که نزد مأمون رفته، او را از چگونگی رفتار و سیاستهای فضل آگاه و از حقایق تلخ و جریانات مهمی که از او پوشیده داشته باخبر کرده‌اند، بیم داشتند که مبادا فضل از سعایت آنها نزد مأمون، آگاه شود و از این که اقوال امام رضا علیه‌السلام را درباره‌اش، تأیید کرده‌اند اطلاع یابد و در نتیجه امان نامه‌های مأمون را درباره تضمین مصونیت آنها از انتقام فضل، از میان ببرد، طبری می‌گوید: [صفحه ۱۵۸] هنگامی که این قضایا برای مأمون روشن و مسلم شد، فرمان کوچ کردن به بغداد را صادر کرد و با صدور این فرمان، فضل متوجه برخی از اقدامات اینها شد، لذا به توییح و آزار آنان پرداخت، بعضی را تازیانه زد و برخی را به زندان انداخت و ریش تنی چند از آنها را کند. امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام درباره اینها با فضل گفتگو کرد و ضمانت خود را از آنان به او یاد آوری فرمود و به وی تذکر داد که با آنها خوشرفتاری کند [۱۴۵]. این نص تاریخی صریحا دلالت دارد، بر این که مأمون تا چه حد از برخورد با فضل دوری می‌جست و از این که او را آگاه کند که سخنان دیگران را درباره وی پذیرفته است، سخت خودداری می‌کرد، به ویژه این که مأمون به فضل اجازه داد، فرماندهانی را که خود او آنان را مجبور کرد حقایق اعمال و رفتار فضل را برای وی بیان کنند و در برابر انتقامجویی فضل به آنها امان نامه داده بود، کیفر و شکنجه دهد و نیز دلیل است بر این که به دنبال بروز این وقایع طراح نقشه ترور فضل شخص مأمون بوده است، چنان که برخی از کشندگان او در حضور مأمون همین را اعتراف کردند.

مأمون نقش ستاره شناس را ایفا می‌کند

جالب این است که در اجرای نقشه مأمون برای از میان بردن فضل، تصادف، عامل عمده بوده است و دور نیست که این تصادف را مأمون خود به وجود آورده باشد و شرح آن این است که: فضل هنگامی که مأمون را در حرکت به سوی بغداد همراهی می‌کرد، نامه‌ای از برادرش حسن بن سهل به او رسید، مشعر بر این که من در تحویل امسال، به حساب نجوم نظر کرده و یافته‌ام، که تو در فلان ماه در روز چهارشنبه گرمی آهن و آتش را خواهی چشید و رأی من این است که تو و امام رضا علیه‌السلام و امیرالمؤمنین، در این روز داخل حمام شوید و حجامت کنید، تا به این طریق خون از بدن جاری شود و نحوست برطرف گردد. فضل چگونگی را به مأمون نوشت و از او خواست که با او وارد حمام شود [صفحه ۱۵۹] از ابی الحسن الرضا علیه‌السلام نیز همین درخواست را کرد.

امام از دخول در حمام امتناع می‌کند و هشدار می‌دهد

مأمون نامه‌ای در این باره به امام رضا علیه‌السلام نوشت و این موضوع را درخواست کرد، امام علیه‌السلام در پاسخ او نوشت، من فردا داخل حمام نمی‌شوم و برای امیرالمؤمنین و فضل، دخول حمام را در فردا مصلحت نمی‌بینم. مأمون دوباره نامه نوشت و درخواست را تکرار کرد، امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت، من فردا داخل حمام نمی‌شوم، زیرا در شب گذشته پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، که به من فرمود فردا در حمام داخل شو و من صلاح نمی‌دانم که امیرالمؤمنین و فضل فردا را به حمام درآیند، مأمون در پاسخ آن حضرت نوشت: ای سرور من راست فرمودی و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله راست فرموده است، من فردا به حمام داخل نخواهم شد و فضل خود می‌داند [۱۴۶].

بالاخره فضل در آن روز به حمام درآمد و چنان که در نامه‌ای که ظاهراً برادرش حسن بن سهل به او نوشته و خبر داده بود، شمشیرها وی را در میان گرفتند و کشته شد. دور نیست که این نام را مأمون از جانب برادرش حسن تهیه و این مقدمه را فراهم کرده باشد، تا هنگامی که فضل کشته می‌شود، او مورد تهمت قرار نگیرد، شاید هم مأمون خواسته است با این وسیله و با این ترور مبهم و پیچیده، خود را از فضل و امام علیه‌السلام هر دو رهایی دهد، اما امام علیه‌السلام با هشیاری و آگاهی به فریبه‌ها و نیرنگهای مأمون، اصرار او را برای درآمدن به حمام به اتفاق فضل، با احتیاط و نرمش رد فرمود و شاید قسمت اخیر این خبر آشکارا دلالت داشته باشد بر این که این نامه توطئه‌ای از جانب مأمون بوده، تا فضل و امام علیه‌السلام را ترور کند و هر دو را از میان بردارد، و گرنه چرا با این که امام علیه‌السلام از مأمون خواست، که فضل را از درآمدن به حمام بازدارد او در این باره خودداری کرد و به او چیزی نگفت. [صفحه ۱۶۰]

کشندگان فضل از نزدیکان مأمون بودند

آنچه این نظر را تأیید می‌کند این است که کشندگان فضل از نزدیکان و خدمتکاران مأمون بودند و نقل شده است که آنان با مأمون روبرو شدند و گفتند که خود او انجام این کار را از آنان خواسته است طبری می‌گوید: «چون به سرخس درآمد، گروهی به فضل بن سهل که در این وقت در حمام بود، هجوم بردند و او را با شمشیر زدند تا مرد و این در روز جمعه دو شب از ماه شعبان گذشته، به سال ۲۰۲ اتفاق افتاد. کشندگان که از خدمتکاران مأمون بودند دستگیر شدند و آنها چهار نفر بودند به نامهای غالب مسعود اسود، قسطنطین رومی، فرج دیلمی و موفق صقلی و هنگامی که او را کشتند، شصت سال داشت، سپس کشندگان فرار کردند و مأمون فرمان داد آنها را تعقیب کنند و برای هر کس که آنها را دستگیر کند، ده هزار دینار جایزه قرار داد، عباس بن هیشم بن بزرجمهر دینوری آنها را دستگیر کرد و به حضور مأمون آورد، آنها به مأمون گفتند: تو خود ما را به کشتن او فرمان دادی، مأمون دستور داد گردن آنها را زدند. گفته شده هنگامی که کشندگان فضل را دستگیر کردند، مأمون آنها را مورد بازپرسی قرار داد، برخی از آنها گفتند علی بن ابی‌سعید خواهرزاده فضل آنها را فریب داده و به این کار واداشته است، برخی هم این را انکار کردند، اما مأمون فرمان داد آنها را کشتند. سپس مأمون نزد عبدالعزیز بن عمران و علی و موسی و خلف فرستاد و چگونگی را از آنها جویا شد، آنان انکار کردند از این که در این باره اطلاعی داشته باشند، ولی مأمون نپذیرفت و فرمان داد آنها را کشتند و سرهای آنها را نزد حسن بن سهل که در واسط بود فرستاد و اندوه خود را از مصیبت فقدان فضل به او اعلام و به او ابلاغ کرد که او جانشین برادرش می‌باشد» [...] [۱۴۷]. آری مأمون این گونه توانست، نیرومندترین مرد حکومت را که سلطنت او را تهدید و بر سرنوشت او خودسرانه فرمانروایی می‌کرد، از میان بردارد و به زندگی او پایان دهد، اما مانع و مشکل مهم دیگری باقیمانده که لازم بود برای از میان برداشتن آن نیز [صفحه ۱۶۱] نقشه‌ای طرح کند، تا مطمئن شود که ریشه‌های مخالفت و تمرد بغداد را قطع کرده و انگیزه‌های آن را از میان برده است، این مانع مهم وجود امام رضا علیه‌السلام بود، زیرا وجود آن حضرت، عقده دشوار و زخم و التیام ناپذیری برای عباسیان بغداد بود که جز با حل آن نمی‌توانستند در برابر مأمون تسلیم شوند و از او اطاعت کنند و وجود آن حضرت به معنای پایان حکومت عباسیان و آغاز زمامداری علویان بود.

آنچه امام را وادار کرد در امر فضل دخالت کند

آنچه امام علیه‌السلام را وادار کرد که در کشمکش سختی که میان فضل و سران و فرماندهان در گرفته بود، دخالت کند، لزوم حفظ کیان اسلام و بقای قدرت آن و ضرورت طرد عوامل تجزیه و سقوط بود، همان عواملی که دشمنانی را که در خارج انتظار می‌کشیدند به طمع می‌انداخت، تا به ماجراجوییهای دامنه‌داری دست بزنند که بهای سنگین آن را بایستی مسلمانان بپردازند و امام

علیه‌السلام با دوراندیشی پیش‌بینی می‌کرد که سیاست غیر مخلصانه فضل به طور قطع به چنین وضعی خواهد انجامید، اضافه بر این که فضل مرتکب ستمها و اعمال جنایتکارانه‌ای می‌شد، که جامعه اسلامی از آثار شوم آن کارها در رنج بود و امام علیه‌السلام در قبال اعمال غیرمسئولانه او، احساس مسئولیت می‌کرد و وسیله‌ای در اختیار آن حضرت نبود که بتواند از سوء رفتار و کردار ناشایست او جلوگیری کند، جز این که مأمون را بر چگونگی اوضاع آگاه سازد و پرده از کارهای او بردارد. امام علیه‌السلام ضمن گفتگوی خود با مأمون، این نکته را توضیح داده و فرموده است: «ای امیرالمؤمنین... درباره امت محمد صلی الله علیه و آله و آنچه خداوند سرپرستی آن را به تو داده و تو را بدان مخصوص داشته است، از خدا بترس، زیرا تو امور مسلمانان را تباه ساخته‌ای و کارها را به دیگری واگذار کرده‌ای، که در میان آنان غیر از آنچه خدا حکم کرده است فرمان می‌دهد» [۱۴۸]. بی‌شک برای امام علیه‌السلام موقعیت و مقام، مهم نیست و آنچه از همه چیز بیشتر اهمیت دارد حفظ و وحدت مسلمانان و قدرت و انسجام آنهاست در برابر دشمنانی که در داخل و [صفحه ۱۶۲] خارج در کمین آنها نشستند و همچنین بسط عدالت اجتماعی در میان طبقات مختلف مردم و دفع کابوس ستم از آنهاست. از این رو امام علیه‌السلام به مأمون اندرز می‌دهد که آشوبها را سرکوب و فتنه‌ها را خاموش کند. آشکار است که انجام این امر، جز از طریق برطرف کردن انگیزه‌ها و از میان بردن علتها میسر نیست و از جمله این انگیزه‌ها ولایتعهدی آن حضرت است که مقرون به مصالح حکومت نبوده و اگر هم مصالحی در این باره وجود داشته منتفی شده است، بنابراین از همین جا می‌توانیم دریابیم، که موقعیت و مقام، مادامی که با مصالح عالی اسلامی سازگار نباشد از نظر امام علیه‌السلام هیچ‌گونه ارزشی ندارد. به همین سبب است که امام علیه‌السلام در هنگام پذیرش ولایتعهدی، اصل مشارکت در مسؤولیتهای حکومت را رد می‌کند، ولی می‌پذیرد که از دور و بدون هرگونه دخالت در امور و قبول مسؤولیت، طرف مشورت باشد و این خودداری و پرهیز امام علیه‌السلام برای این است که نمی‌خواهد قسمتی از مسؤولیت مظالم و جنایاتی را که حکومت مرتکب می‌شود، به عهده گیرد و به عنوان این که آن حضرت، یکی از اعضای دستگاه حاکم است، این مظالم و جنایات به نام او واقع شود. لیکن امام علیه‌السلام به خود اجازه نداد که از قبول مسؤولیت ارشاد و مشورت آنها سرباز زند، زیرا از این طریق می‌توان ستم را دفع و خطر تضعیف و تجزیه را از مسلمانان برطرف کرد. بدیهی است همکاری در حد شور و ارشاد، با اصل اعتقادی امام علیه‌السلام مبنی بر عدم مشروعیت حکومت، هیچ‌گونه منافات ندارد، زیرا اصل اعتقادی این است که این حکومتها بر اساس غضب قدرت و سلب حاکمیت از کسانی که شرعا شایستگی و استحقاق آن را دارند تشکیل شده است و در این جا موضوع حکومت، مورد نظر امام علیه‌السلام نیست، بلکه آنچه منظور نظر است رعایت مصالح اسلام و حفظ و وحدت مسلمانان و دفع شرارت فتنه انگیزان و دشمنان است و این هم یکی از ویژگیهای امام است، که هرگز مصالح اسلام را برای حفظ عوامل و مراکز قدرت فدا نمی‌کند. و ما مشاهده می‌کنیم ائمه علیهم‌السلام در دورانه‌های مختلف، با این که معتقد به عدم مشروعیت حکومتهای زمان خود بودند، با آنها به طریق مسالمت می‌زیستند و از درگیری با آنها دوری می‌جستند و این تنها به ملاحظه رعایت مصالح مسلمانان بوده است و بس.

[صفحه ۱۶۳]

پایان فاجعه

اشاره

مأمون از نظر سیاسی نمی‌توانست وارد بغداد شود و امام رضا علیه‌السلام را به همراه خود داشته باشد، زیرا همین امر موجب بروز فتنه‌ها و برانگیختن آشوبهایی می‌شد، که شاید قادر نبود در برابر آنها پایداری کند و به همین جهت است که به نظر ما قول اقوی این است که مأمون مخفیانه از طریق انگور زهر آلود، به زندگی امام علیه‌السلام پایان داده است و شرایط وقت و موقعیت، این نظر را

تقویت و تأکید می‌کند، هر چند ابن اثیر در تاریخ خود و برخی از دانشمندان بزرگ و مورخان مانند شیخ مفید و جز او در این باره شک کرده‌اند و گروه دیگری مانند سید بن طاووس و سبط بن جوزی و اربلی در کشف الغمه آن را منکر شده‌اند و نویسنده اخیر نسبت به انکار این موضوع پافشاری و مصرانه از نظر خود دفاع کرده است ولی دفاع او ساده و سطحی و خالی از دلیل و تحقیق است. شاید نامه‌ای که مأمون پس از وفات امام رضا علیه‌السلام به عباسیان و مردم بغداد نوشته است گویای این واقعیت باشد، طبری می‌گوید: «مأمون نامه‌ای به بنی‌عباس و یاران خود و مردم بغداد نوشت و مرگ علی بن موسی علیه‌السلام را به آنان اعلام کرد و از آنان خواست که فرمانبرداری کنند و به اطاعت او درآیند، زیرا دشمنی آنان با او جز به سبب بیعت وی با علی بن موسی علیه‌السلام نبوده است» [... ۱۴۹]. [صفحه ۱۶۴] شاید بتوان گفت این نامه صراحت دارد بر این که مرگ امام علیه‌السلام در چنین موقعیتی، به طور طبیعی صورت نگرفته است و آنچه ابن خلدون در بیان مضمون این نامه نگاشته است، اتهام مأمون را در کشتن امام علیه‌السلام به صورت واضحتری نشان می‌دهد. او در تاریخ خود می‌گوید: «مأمون به سوی حسن بن سهل و مردم بغداد و پیروان خود پیغام فرستاد و از پیمان ولایتعهدی خویش با امام علی بن موسی علیه‌السلام پوزش خواست و اعلام کرد که او مرده است و از آنان خواست که به فرمانبرداری از او بازگردند [۱۵۰]». پوزش مأمون از کردار خود به معنای این است که او اشتباه خود را درباره ولایتعهدی امام علیه‌السلام دریافته است و اگر گفته شود که پس از مرگ امام علیه‌السلام به اشتباه خود آگاه شده بی‌معناست و ناگزیر این آگاهی و بیداری، پیش از وفات امام علیه‌السلام بوده و با کشتن ناگهانی آن حضرت، اشتباه خویش را تصحیح کرده است، تا بدین وسیله عباسیان و دوستان و مردم بغداد را از خود خشنود گرداند، به علاوه اگر ما تنها موقعیت سیاسی سختی را که حکومت مأمون، در آن دوران پر از اضطراب دچار آن بود در نظر گیریم و از نصوص تاریخی که دست اندر کار بودن مأمون را در این امر تأیید می‌کند چشم پوشیم، بازهم بدون هر گونه هواخواهی یا بداندیشی می‌توانیم در کشتن ناگهانی امام رضا علیه‌السلام انگشت اتهام را متوجه مأمون سازیم. شیخ صدوق روایت می‌کند، که در حال احتضار امام رضا علیه‌السلام مأمون او را مخاطب قرار داده گفت: «به خدا سوگند نمی‌دانم کدام یک از این دو مصیبت بر من سنگین‌تر است، فقدان و فراق تو، یا تهمت مردم که می‌گویند من تو را به ناگهان کشته‌ام» [... ۱۵۱]. ابوالفرج در مقاتل روایت کرده است، که مأمون به امام علیه‌السلام عرض کرد: «ای برادر چه دشوار است بر من که مرگ تو را ببینم، در حالی که من بقای تو را آرزو داشتم و از این سخت‌تر و دشوارتر این که مردم می‌گویند من به تو سم خورانیده‌ام و خدا می‌داند که من از این تهمت به دورم» [... ۱۵۲]. [صفحه ۱۶۵] این ناآرامی مأمون بیانگر این است که اتهام او به کشتن امام علیه‌السلام در همان هنگام، مورد بحث و گفتگو و شاید مورد پذیرش بوده است، زیرا مأمون اتهام خود را در این باره تأکید می‌کند و می‌کوشد اعتراف و مدرکی برای براءت خود از امام علیه‌السلام اخذ کند، چنان که ابوالفرج بیان کرده است.

دفاع ساده لوحانه از مأمون

موجب شگفتی است که برخی بعید دانسته‌اند مأمون مرتکب قتل ناگهانی امام علیه‌السلام شده باشد و اظهار اندوه و گریه و همچنین امتناع او را از تناول خوردنیها و آشامیدنیها در این فاجعه، دلیل قول خود دانسته‌اند، شاید اینها از مأمون انتظار داشته‌اند که در این واقعه اظهار سرور و شادمانی کند تا اتهام و مداخله او در این فاجعه مورد اطمینان دیگران قرار گیرد. لیکن حقیقت این است که اینها به سبب ساده‌اندیشی و کوتاه بینی از فهم حقایق تاریخی معذورند.

چگونگی شهادت امام

روایات وارده درباره کیفیت شهادت امام علیه‌السلام اتفاق دارد، بنابر گفته ابوالفرج و مفید مأمون آن حضرت را به وسیله آب انار و

انگور زهرآلود مسموم کرده است، مفید در ارشاد از عبدالله بن بشر نقل کرده که گفته است: «مأمون به من دستور داد ناخنهایم را از حد معمول درازتر نگه دارم و این را به کسی اظهار نکنم، من چنان کردم، سپس مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت این را با هر دو دست خود نرم کن، من همین کار را کردم، پس از آن از جا برخاست و رفت و بر امام علیه‌السلام وارد شد و به او عرض کرد: حالت چگونه است؟ امام علیه‌السلام فرمود: امیدوارم خوب باشم. مأمون عرض کرد: من هم به حمد خدا امروز خوبم، آیا امروز کسی از پرستاران نزد شما آمده است؟ امام علیه‌السلام فرمود: نه. [صفحه ۱۶۶] مأمون خشمناک شد و به غلامان فریاد زد که آب انار حاضر کنید که از آن نمی‌توان بی‌نیاز بود. سپس مرا صدا کرد و گفت: یک دانه انار بیاور و چون آوردم گفت به دست خود آب آن را بگیر و چون آب آن را گرفتم، مأمون آن را به امام رضا علیه‌السلام خورانید و همین سبب شهادت آن حضرت شد و دو روز پس از آن وفات فرمود. از اباضت هروی نقل شده که گفته است: هنگامی که مأمون از نزد امام رضا علیه‌السلام بیرون رفت من بر او وارد شدم، به من فرمود ای اباضت کار خود را کردند و شروع به حمد و ثنای الهی فرمود. محمد بن جهم روایت کرده است که امام رضا علیه‌السلام انگور را دوست می‌داشت، مقداری از آن تهیه و در ته دانه‌های انگور سوزن فرو کردند و چند روزی به همان حال نگه داشتند سپس سوزنها را جدا کردند و انگور را نزد امام علیه‌السلام آوردند آن حضرت از آن تناول فرمود و به همین علت به شهادت رسید و گفته شده که سم مزبور بسیار لطیف و ناپیدا بوده است [۱۵۳]. کیفیت قتل به هر نحوی که باشد، با ملاحظه نصوص تاریخی و اوضاع خاص سیاسی، آنچه از نظر ما اقوا و ارجح می‌باشد این است که مأمون آن حضرت را مسموم کرده و ناگهانی به شهادت رسانیده است و در این باره هیچ گونه شک و تردیدی نداریم. «وفات آن حضرت در طوس در ده سناباد از دهات نوغان اتفاق افتاده و در خانه حمید بن قحطبه در قبه‌ای که گور هارون در یک سمت آن قرار دارد، نزدیک قبله دفن شده است [۱۵۴].» هنگامی که امام رضا علیه‌السلام وفات یافت، مأمون مرگ آن حضرت را بلافاصله اعلام نکرد و جنازه آن حضرت را یک روز و یک شب نگه داشت، سپس محمد بن جعفر بن محمد و گروهی از آل ابی‌طالب را احضار کرد و جسد مبارک امام علیه‌السلام را صحیحا بدون این که اثری بر آن باشد، به آنان نشان داد و پس از آن گریست. و گفت ای برادر بر من دشوار است که تو را به این حالت ببینم، در حالی که آرزو می‌کردم که من پیش از تو بمیرم اما خداوند آنچه می‌خواهد می‌کند، مأمون بی‌تابی و [صفحه ۱۶۷] اندوه بسیاری از خود نشان داد و جنازه آن حضرت را بر دوش گرفت و تا محل دفن و جایی که امروز زیارتگاه آن حضرت است، تشییع کرد [۱۵۵...]. «پیش از آن که قبر کنده شود مأمون حاضر شد و دستور داد که در کنار پدرش قبر آن حضرت حفر شود سپس رو به جانب ما کرد و گفت: صاحب این جنازه برای من حدیث کرد که قبری که برای او کنده می‌شود، در آن آب و ماهی نمایان خواهد شد قبر را حفر کنید، چون حفر کردند و لحد آماده شد، آب در آن جوشید و ماهی در آن ظاهر شد، سپس آب فرو نشست و امام رضا علیه‌السلام در آن دفن شد [۱۵۶].»

مرثیه بر امام

هنگامی که امام رضا علیه‌السلام وفات فرمود، شاعران به مرثیه‌گویی پرداختند و مردم بر امید و آرزوی از دست رفته خود که آن حضرت زمام خلافت را به دست گیرد و مشعل حق را که مدت‌ها به دست خلفا بی‌نور و خاموش مانده بود، فروزان و تابان سازد اشکها ریختند، همان خلفایی که فریب و تزویر را وسیله‌ای برای مشتبه کردن امور و گمراهی مردم قرار دادند و در همان حال که حدود الهی را بر دیگران جاری می‌کردند، از اجرای آنها درباره خویش خودداری داشتند، با این که در پشت پرده و گاهی هم آشکارا، انواع محرمات الهی و اعمال مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را به جای می‌آوردند. از جمله شاعرانی که در وفات آن حضرت مرثیه سروده است، دعبل بن علی خزاعی شاعر و مبلغ اهل بیت علیهم‌السلام است، مرثیه‌های چندی درباره حضرت رضا علیه‌السلام از او نقل شده، که از جمله آنهاست آنچه ابوالفرج ذکر کرده و گفته است علی بن سلیمان اخفش، این

اشعار را از دعبل بن علی خزاعی که درباره امام رضا علیه‌السلام و سمی که به آن حضرت خورانیده شده و رثای فرزندش و همچنین مذمت خلفای عباسی است، برای من خواند. [صفحه ۱۶۸] علی الکره ما فارقت أحمد و انطوی علیه بناء جندل و رزین [۱۵۷]. و أسکنته بیتا خسیسا متاعه و انی علی رغمی به لظنین [۱۵۸]. و لولا التأسی بالنبی و أهله لأسبل من عینی علیه شؤون [۱۵۹]. هو النفس الا أن آل محمد صلی الله علیه و آله لهم دون نقسی فی الفؤاد کمین [۱۶۰]. أضر بهم ارث النبی فاصبحوا یساهم فیه میتة و منون [۱۶۱]. دعتهم ذئاب من أمیة و انتحت علیهم دراکا ازمه و سنون [۱۶۲]. وعاثت بنوالعباس فی الدین عیثه تحکم فیه ظالم و ظنین [۱۶۳]. و سموا رشیدا لیس فیهم لرشده و هاذاک مأمون و ذاک أمين [۱۶۴]. فما قبلت بالرشد منهم رعیة و لا لولی بالامانة دین [۱۶۵]. رشیدهم غاو و طفلا بعده لهذا رزایا دون ذاک مجون [۱۶۶]. ألا- أیها القبر الغریب محله بطوس علیک الساریات هتون [۱۶۷]. شککت فما أدری أمسقی بشربه فأبکیک أم ریب الردی فیهون [۱۶۸]. و أیهما ما قلت ان قلت شربه و ان قلت موت انه لقمین [۱۶۹]. [صفحه ۱۶۹] آیا عجبا منهم یسمونک الرضا و یلقاک منهم کلحة و غضون [۱۷۰]. أتعجب للأجلاف أن یتحیفوا معالم دین الله و هو مبین [۱۷۱]. فقد سبقت منهم بفضلک آیه لدی و لکن ما هناک یقین [۱۷۲]. دعبل در این اشعار خود، مصیبت‌های هولناک و گرفتاریهای دردناکی را که از حکومت‌های اموی و عباسی بر اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده شرح می‌دهد و پس از آن به هجو و بدگویی رشید و دو فرزندش امین و مأمون می‌پردازد و سپس با سوز و گداز امام رضا علیه‌السلام را مرثیه می‌گوید و ضمن آن به اتهام مأمون در کشتن ناگهانی امام علیه‌السلام اشاره می‌کند. و دیگر از کسانی که در سوگ امام علیه‌السلام مرثیه گفته‌اند، اشجع بن عمرو سلمی است، او در رثای آن حضرت می‌گوید: یا صاحب‌العیس یحدی فی أزمته اسمع و أسمع غدا یا صاحب‌العیس [۱۷۳]. اقرأ السلام علی قبر بطوس و لا- تقرأ السلام و لا النعمی علی طوس [۱۷۴]. فقد أصاب قلوب المسلمین بها روع و أفرج فیها روع ابلیس [۱۷۵]. و أخلست واحد الدنیا و سیدها فأی مختلس منها و مخلوس [۱۷۶]. و لو بدا الموت حتی یستدیر به لاقی وجوه رجال دونه شوس [۱۷۷]. [صفحه ۱۷۰] بؤسا لطوس فما کانت منازلها مما تخوفه الأيام بالبؤس [۱۷۸]. معرس حیث لا تعریس ملتبس یا طول ذلک من نأی و تعریس [۱۷۹]. ان المنایا أنالته مخالبا و دونه عسکر جم الکرا دیس [۱۸۰]. أو فی علیه الردی فی خیس أشبلة و الموت یلقى أباالأشبال فی الخیس [۱۸۱]. مازال مقتبسا من نور والده الی النبی ضیاء غیر مقبوس [۱۸۲]. فی منبت نهضت فیه فروعهم بیاسق فی بطاح الملک مقبوس [۱۸۳]. و الفرع لا یرتقی الا علی ثقة من القواعد والدنیا بتأسیس [۱۸۴]. لا یوم اولی بتخریق الجیوب و لا لطم الخدود و لا جدع المعاطیس [۱۸۵]. من یوم طوس الذی نادت بروعه لنا النعاه و أفواه القراطیس [۱۸۶]. حق بان الرضا أودی الزمان به ما یطلب الموت الا کل منفوس [۱۸۷]. ذاللطین و ذالیومین مفترش رمسا کآخر فی یومین مرموس [۱۸۸]. بمطلع الشمس وافته منیته ما کان یوم الردی عنه بمحبوس [۱۸۹]. [صفحه ۱۷۱] یلا- نازلا- جدثا فی غیر منزله و یا فریسه یوم غیر مفروس [۱۹۰]. لبست ثوب البلی أعزز علی به لبسا جدیدا و ثوبا غیر ملبوس [۱۹۱]. صلی علیک الذی قد کنت تعبهه تحت الهواجر فی تلك الأمالیس [۱۹۲]. لو لا مناقضة الدنیا محاسنها لما تقایسها أهل المقایس [۱۹۳]. أحلک الله دارا غیر زائله فی منزل برسول الله مانوس [۱۹۴]. ابوالفرج در مقاتل گفته است هنگامی که این چکامه اشجع شیوع پیدا کرد، او برخی الفاظ آن را تغییر داد و آن را به نام رشید کرد [۱۹۵]. دعبل بن علی خزاعی گفته است، هنگامی که خبر وفات امام رضا علیه‌السلام به من رسید در قم بودم و قصیده راثیه خود را در سوگ آن حضرت سرودم. برخی ابیات این قصیده این است: أرى أمیة معذورین إن قتلوا و لما أرى لینی العباس من عذر [۱۹۶]. أولماد حزب و مزوان و أسرتهم بنو معیط و لمامه الحقد و الوغر [۱۹۷]. قوم قتلتم علی الإسلام أولهم حتی إذا استمسکوا جازوا علی الکفر [۱۹۸]. أزیع بطوس علی قبر الزکی به إن کنت تزبع من دین علی و طر [۱۹۹]. فبران فی طوس خیر الناس کلهم و قیر شرهم هیدا من العیر [۲۰۰]. ما ینفع الرجس من قوب الزکی و ما علی الزکی بقرب النجس من ضرر [۲۰۱]. هیهات کل امرئ رهن بما کتبت له یداه فخذ ما شئت أو قدر [۲۰۲]. دعبل مرثیه‌های زیادی در سوگ امام رضا علیه‌السلام سروده و به این وسیله در تبلیغ مذهب خود کوشیده و نظر امت را به ستم‌هایی که بر اهل بیت عصمت علیهم‌السلام وارد شده و تجاوزی که بر حقوق

آنها به عمل آمده جلب کرده است، همچنین از این طریق تباهی دستگاههای حاکم را که جور و بیداد آنها، از حد معقول گذشته به گوش مردم رسانیده است. دعبل از بزرگترین شاعران این دوره و در دفاع از ایمان و اعتقاد خود از سخت‌ترین کسان به شمار است، او در شعر خود صورت صحیحی از روش و ماهیت حکومت خودکامه عباسیان به دست می‌دهد و مصائبی را که از جور و ستم آنها بر اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده، بیان می‌کند. و نیز از جمله کسانی که امام رضا علیه‌السلام را مرثیه گفته‌اند، علی بن ابی‌عبدالله خوافی است، او گفته است: يَا أَرْضَ طُوسَ سَيِّمًاكَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ مَا ذَا حَوِيَّتِ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ [۲۰۳]. طَابَتْ بِقَاعِكَ فِي الدُّنْيَا وَ طَيَّبَهَا شَخْصٌ ثَوِيٌّ بِسَنَابَادِ مَرْمُوسٍ [۲۰۴]. شَخْصٌ عَزِيْزٌ عَلَيَّ الْإِسْلَامَ مَضْرَعُهُ فِي رَحْمَةِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَ مَغْمُوسٌ [۲۰۵]. يَا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرُهُ قَدْ تَضَمَّنَهُ جِلْمٌ وَ عِلْمٌ وَ تَطْهِيرٌ وَ تَقْدِيْسٌ [۲۰۶]. [صفحه ۱۷۳] فَخْرًا فَمَا نَكَ مَغْيُوطٌ بِجُثَّتِهِ وَ بِالْمَلَائِكَةِ الْمَأْبُرَارِ مَحْرُوسٍ [۲۰۷]. و ابوفراس حمدانی گفته است: يَا أَيُّهَا بَقْتَلِ الرَّضَا مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِهِ وَ أَبْصِرُوا بُعْضَهُ مِنْ رُشْدِهِمْ وَ عَمُوا [۲۰۸]. عِصَابِيَّةٌ شَقِيَّتٌ مِنْ بَعْدِ مَا سَعِدَتْ وَ مَعْشَرٌ هَلَكُوا مِنْ بَعْدِ مَا سَلِمُوا [۲۰۹]. لَمَّا بَيَعْتَهُ رَدَعْتَهُمْ عَنْ دِمَائِهِمْ وَ لَا يَمِيْنٌ وَ لَا قُرْبَى وَ لَا رَحِمَ [۲۱۰]. منظور شاعر در این ابیات، همان حقیقت تلخ نمایش غم‌انگیز ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام و نقش سازندگان و طراحان آن است و می‌گوید هنگامی که ولایتعهدی را که گام آخرین به سوی مسند خلافت است، به آن حضرت سپردند سعادت‌مند شدند، زیرا بنا به اراده و فرمان خداوند، خلافت حق طبیعی اهل بیت علیهم‌السلام است، لیکن شقاوت و هلاکت دامنگیر آنها شد، برای این که علی‌رغم بیعت و عهد و پیمان خود، آن حضرت را ناگهانی شهید کردند. اشعار رثای بسیار دیگری نیز وجود دارد، که مشتمل است بر مصائب و گرفتاریهایی که از جانب خلفای زمان بر آن حضرت وارد شده است، ولی ما به آنچه ذکر شد اکتفا می‌کنیم، زیرا ضرورتی به زیاده بر این نیست. [صفحه ۱۷۴]

امام و شورشهای علویان

اشاره

چنان که گفتیم یکی از انگیزه‌هایی که مأمون را وادار کرد، امام رضا علیه‌السلام را به خراسان بخواند و با او به ولایتعهدی بیعت کند دوری جستن از برخورد و درگیری با علویان بود، اینان بر این عقیده بودند که عباسیان منصب خلافت و حکومت بر مسلمانان را، که حق طبیعی علویان بوده، از آنان ربوده و به خود اختصاص داده‌اند و در شورشها و قیامهای خود شعار آنان همین بود، چنانکه عباسیان نیز در نهضت ضد امویان، همین را شعار می‌دادند و مأمون در صدد برآمد، این عقیده را که هر چند یک بار علویان را به شورش بر ضد حکومت وامی‌داشت، چاره‌جویی کند، او از قیام محمد بن ابراهیم حسنی معروف به ابن طباطبا علوی، به فرماندهی ابی‌السرایا سری بن منصور، که مهمترین و خطرناکترین شورش علویان بر ضد حکومت او به شمار می‌آید در دسر و رنج فراوان برده بود، ابی‌السرایا به نام رضای آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت می‌کرد و پس از آن که مأمون توانست شورش او را سرکوب کند، عاملان علوی او در نقاط مختلف که از طرف وی حکومت می‌کردند، سر به شورش برداشتند و اعلام استقلال کردند و در نتیجه شورش ابی‌السرایا منشأ قیامهای دیگری از جانب علویان شد. جنبشهای علوی: در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه‌السلام قیام کرد و پس از استیلا بر حکومت، عامل مأمون را از آن جا اخراج کرد. [صفحه ۱۷۵] در مکه حسین بن حسن افطس شورش کرد و برای محمد بن جعفر به خلافت از مردم بیعت گرفت. در بصره زید بن موسی بن جعفر قیام کرد و او را زید النار گفته‌اند، به سبب این که بسیاری از خانه‌های عباسیان و پیروان آنان را در بصره آتش زد و هر کس جامه سیاه (که شعار عباسیان بود) بر تن داشت او را می‌سوزانید، زید اضافه بر اموال عباسیان، اموال زیادی از بازرگانان را اخذ و مصادره کرد. برای دفع این غائله علی بن سعید به سوی او شتافت و زید از او امان خواست، او به زید امان داد و سپس او را دستگیر [۲۱۱] و نزد حسن بن

سهل فرستاد حسن دستور داد گردن او را بزنند، حجاج بن خیشمه در آن جا حاضر بود، گفت: ای امیر اگر مصلحت می‌دانی شتاب مکن و مرا نزدیک خود فراخوان که نصیحتی دارم، حسن چنان کرد و جلاد دست از کشتن زید برداشت. حجاج هنگامی که نزدیک حسن رسید گفت: ای امیر آیا درباره کاری که می‌خواهی انجام دهی فرمانی از امیرالمؤمنین به تو رسیده است؟ گفت نه حجاج گفت پس چرا پسر عم امیرالمؤمنین را بی آن که فرمانی از وی به تو رسیده باشد، یا رأی او را پرسیده باشی به قتل می‌رسانی، سپس داستان ابی‌عبدالله افضس را برای او نقل کرد که هارون او را نزد جعفر بن یحیی زندانی کرده بود و جعفر بی‌باکی کرد و بدون اجازه هارون او را کشت و سرش را در طبقی گذارد و با هدایایی به مناسبت عید نوروز برای هارون فرستاد و هارون هنگامی که مسرور را به کشتن جعفر فرمان داد به او گفت اگر جعفر از تو بپرسد به چه گناهی او را بقتل می‌رسانی، به او پاسخ ده که خلیفه به کیفر این که پسر عمش ابن افضس را بی‌اجازه او کشتی، فرمان قتل تو را صادر کرده است، سپس به حسن بن سهل گفت آیا خود را ایمن می‌بینی از این که میان تو و امیرالمؤمنین حادثه‌ای روی دهد و او همان گونه که هارون با جعفر بن یحیی کرد، کشتن این مرد را بهانه اعتراض بر تو قرار ندهد؟ حسن بن حجاج گفت: خداوند به تو پاداش نیکو دهد. سپس دستور داد او را از زیر دست جلاد بردارند و به زندان بازگردانند و او همچنان زندانی بود تا به سوی مأمون فرستاده شد و او زید را نزد امام رضا علیه‌السلام فرستاد، [صفحه ۱۷۶] و آن حضرت او را آزاد فرمود [۲۱۲].

مأمون و زید

از سخنان جالبی که از زید نقل شده این است که هنگامی که بر مأمون وارد شد، خلیفه به او گفت ای زید تو در بصره خروج کردی و به جای این که خانه‌های دشمنان ما را از بنی‌امیه و ثقیف و عدی و باهله و آل زیاد آتش زنی، خانه‌های عموزادگان را سوزانیدی. زید با خوشحالی گفت: ای امیرالمؤمنین من از هر جهت اشتباه کردم ولی اگر بازگردم از خانه‌های دشمنانمان آغاز می‌کنم، مأمون خندید و او را نزد برادرش امام رضا علیه‌السلام فرستاد و به آن حضرت پیغام داد که گناه او را به شما بخشیدم. هنگامی که زید را نزد امام علیه‌السلام آوردند، آن حضرت او را به شدت نکوهش و سپس رها فرمود [۲۱۳].

امام برادرش زید را به سختی سرزنش می‌کند

یاسر خادم نقل می‌کند هنگامی که زید را نزد امام علیه‌السلام آوردند، ابوالحسن الرضا علیه‌السلام به او فرمود: ای زید گویا فرومایگان کوفه تو را فریب داده‌اند که چون خداوند رحم فاطمه علیها‌السلام را پاک و پاکیزه قرار داد، آتش دوزخ را بر فرزندانش حرام کرده است، این که شنیده‌ای خاص حسن و حسین علیهما‌السلام است ... و اگر خیال می‌کنی تو که معصیت خدا را می‌کنی وارد بهشت می‌شوی و موسی بن جعفر علیه‌السلام که خدا را فرمانبرداری کرد نیز داخل بهشت می‌شود لازم می‌آید که تو در نزد خدا از موسی بن جعفر علیه‌السلام گرامیتر باشی به خدا سوگند هیچ کس به ثوابهای الهی جز به فرمانبرداری از او دست نمی‌یابد و تو گمان می‌کنی که با نافرمانی او بدان می‌رسی. زید عرض کرد! من برادر و فرزند پدر تو هستم. امام علیه‌السلام فرمود: مادامی که اوامر خداوند عزوجل را فرمانبردار باشی برادر هستی، [صفحه ۱۷۷] چنان که نوح علیه‌السلام عرض کرد ... «پروردگارا پسر من از خاندان من است و وعده تو ثابت و حق است و تو بهترین حکم‌کنندگان» ... خداوند عزوجل به او فرمود: «ای نوح او از خاندان تو نیست او دارای کرداری ناشایست است» ... بنابراین به سبب نافرمانی خداوند او را از خاندان نوح بیرون کرد [۲۱۴].

نظر امام درباره شیوه نهضت‌های علوی

آنچه را از خلال روش امام در برابر برادرش زید النار باید پی ببریم، چگونگی نظریه آن حضرت درباره اسلوب قیام‌های علویان بر

ضد عباسیان است. چنان که می‌بینیم امام علیه‌السلام با اعمال برادرش زید به طور قاطع مخالفت می‌کند، لیکن منظور آن حضرت از این مخالفت و نکوهش زید این نیست که چرا او نافرمانی سلطان کرده و بر ضد او سر به شورش برداشته است بلکه به سبب اعمال غیر مشروعی است که زید مرتکب شده و بدون تمیز میان گنهکار و بی‌گناه، امنیت را از مردم سلب و اموال عده‌ای را تاراج و گروهی را در آتش سوزانیده است و گر نه نهضت‌های مخلصانه‌ای را که علویان به منظور مبارزه با ستم و ستمگران برپا کرده‌اند، همواره مورد تأیید ائمه علیهم‌السلام بوده است، زیرا این نهضت‌ها تنها وسیله‌ای بوده است که پرده از چهره حقیقی حکومت‌های فاسد بر می‌داشته و امت را به خطاها و تجاوزات آنها آگاه می‌کرده است. از این رو می‌بینیم امام علیه‌السلام در برخورد با برادرش زید، از قیام او بر ضد حکومت ابراز دلتنگی و ناخشنودی نمی‌کند بلکه او را نسبت به ارتکاب برخی اعمال که خلاف رضای الهی بوده، سرزنش و توبیخ می‌فرماید. تسامح و گذشت مأمون نسبت به علویان که شورش به پا می‌کردند، از او غریب به نظر نمی‌رسد، زیرا وی از طرفی برای جلب افکار عمومی به سوی خود و کسب وجهه در میان مردم باطناً با علویان هم‌چشمی و رقابت می‌کرد و از طرف دیگر می‌کوشید از آلودن دست خود به خون آنان و تنبیه و مجازات آنها پرهیز کند و از آنچه با گرایش‌های علوی او سازگار نیست دوری ورزد. [صفحه ۱۷۸]

نظر امام نسبت به شورش ابی‌السرایا

از امام علیه‌السلام درباره نهضت علوی ابن طباطبا که پیش از این به فرماندهی ابی‌السرایا واقع شده بود، نظریه‌ای به این شرح نقل شده است: از محمد بن اثرم که در زمان ابی‌السرایا از جانب محمد بن سلیمان علوی سردسته نگهبانان مدینه بود نقل شده که گفته است: همه افراد خاندان ابن طباطبا و دیگر مردم از قریش به گرد او درآمدند و با وی بیعت کردند و به او گفتند خوب است به سوی ابی‌الحسن پیغام فرستی که به جمع ما درآید، زیرا دعوت ما یکی است، سلیمان به من گفت، به سوی او برو و سلام برسان و به او بگو: افراد خاندان تو گرد هم آمده‌اند و دوست دارند که شما هم با آنان باشی، اگر مصلحت می‌دانی قدم رنجه فرما محمد بن اثرم گفته است: من نزد آن حضرت آمدم و او در الحمراء بود و سلام و پیام را به او رسانیدم، آن حضرت فرمود سلام مرا برسان و به او بگو پس از گذشت بیست روز نزد تو خواهیم آمد. روای می‌گویند آمدم و پاسخ آن حضرت را ابلاغ کردم، چند روزی را درنگ کردیم چون روز هجدهم شد ورقاء، فرمانده جلودی وارد شد، من از مدینه خارج و به جانب صورین فرار کردم، در آن هنگام ناگهان کسی مرا آواز داد ای اثرم، چون روی به جانب او کردم دیدم ابوالحسن علیه‌السلام است و می‌فرماید: «بیست روز گذشت یا نه؟» [۲۱۵].

چرا امام مشارکت در نهضت را رد فرمود

امام علیه‌السلام در این جا هم با اصل جنبش مخالفت نداشت، لیکن می‌خواست به دست‌اندرکاران آن، این نکته را گوشزد و تأکید فرماید که قیامی که برای پیروزی آن هیچ‌گونه تضمینی وجود ندارد، ممکن نیست، در ایجاد آن مشارکت کند، زیرا برای آن حضرت با توجه عمیقی که به حوادث داشت آشکار بود که قیام‌هایی که ناگهانی و بدون تدارک مقدمات لازم به وجود می‌آید، پایان آن به ناچار جز نابودی و شکست نیست، از این رو همکاری خود را با آنها به گذشت بیست روز پس از آن تاریخ موکول داشت، برای [صفحه ۱۷۹] این که می‌دانست در خلال این مدت حرکت مخالف از جانب عباسیان آغاز و معلوم خواهد شد که تا چه حد این قیام امکان پیروزی دارد. بی‌شک این روش محتاطانه امام علیه‌السلام به منظور فرار از مشارکت در یک حرکت انقلابی نبوده است، بلکه نتیجه طبیعی و حاصل قهری رویدادها و قیام‌هایی است که در امتداد حکومت عباسیان و پیش از آنها امویان اتفاق افتاده است. از این رو نمی‌توانیم عدم مشارکت امام علیه‌السلام را در این جنبش حمل کنیم بر این که آن حضرت با اصل قیام بر

ضد حکومت موافقت نداشته است.

چرا ائمه از تلاش برای به دست آوردن حکومت خودداری می‌کردند

شایسته است درباره انگیزه‌هایی که ائمه علیهم‌السلام را وادار کرده بود از مطالبه حکومت و تلاش برای به دست آوردن سلطه از طریق اعمال قدرت خودداری کنند، بحث کنیم و از این ابهام که چرا از سعی در سرنگونی رژیمهای ستمگری که بر همه اوضاع عمومی و مقدرات امت مسلمان چیره شده بودند دست بازداشتند، پرده برداریم:

نداشتن نیروی ضربتی

آنچه به نظر ما می‌رسد، عدم وجود نیروی کوبنده و شکننده‌ای که بتواند با نیرویی که حکومت وقت در اختیار داشته مقابله کند، سبب اصلی این خودداری بوده است و این تعلیل مجرد فرض و گمان نیست، بلکه واقعیتی است که تجارب حاصله از شورشها و قیامهای علویان، در امتداد حکومت امویان و عباسیان آن را به دست می‌دهد.

نداشتن پایگاه فعال مردمی

تردیدی نیست که حرکت در حد قیام و انقلاب، نیازمند وجود پایگاهی آگاه میان مردم است که در جهت حرکت فعالیت و بی‌چون چرا فرمانهای رهبر را اجرا کند و خطوطی را که او ترسیم می‌کند، با هر نوع نتایج و آثار از صمیم دل بپذیرد و این چیزی [صفحه ۱۸۰] بود که ائمه علیهم‌السلام همواره از عدم وجود آن شکوه داشتند، اما پایگاه سست و نا استواری که افراد آن را ایمان مشترکی گرد هم مجتمع نساخته و وسیله و هدف آنها را وحدت نداده است، هرگز نمی‌تواند پایگاه جوش انقلاب و مبداء جنبش و قیام باشد و حرکت آن از پیش محکوم به هزیمت و شکست است. کافی است در این باره به دوران ناآرام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اشاره کنیم، که با این که حکومت آن حضرت بر سرتاسر قلمرو اسلام بجز شام که زیر سلطه معاویه بن ابی سفیان بود، استیلا داشت مع ذلک آنچه معاویه را به مقاومت برمی‌انگیخت و در برخی موارد پیروزی می‌داد، داشتن پایگاهی بود که افراد آن از نظر فکر و هدف همسویی و وحدت داشتند، اما پایگاه مردمی امام علیه‌السلام پراکنده و جدا از هم بود و افراد آن غیر منسجم و از نظر تفکر و هدف ناهماهنگ بودند و شاید شکستی که بر اثر قبول حکمیت بر لشکریان امام علیه‌السلام واقع شد، دلیلی کافی بر صدق این مدعا باشد، همچنین ناکامی قیام امام حسن علیه‌السلام پس از شهادت پدرش، برای مقابله و جنگ با معاویه که به صلح انجامید، سببی جز این نداشت که در میان مردم چنین پایگاه که از وحدت فکر و هدف برخوردار باشد و آن حضرت بتواند به یاری آن به اصلاح موقعیت پردازد موجود نبود و ما این موضوع را در کتاب خود به نام «صلح الامام الحسن» به روشنی بیان کرده‌ایم.

مسئولیت ائمه بیدار کردن مردم است

بنابراین با توجه به آنچه گفته شد نمی‌توانیم مسئولیت خودداری از قیام و دست بازداشتن از جنبش و شورش بر ضد حکومت‌های ستم پیشه را متوجه ائمه علیهم‌السلام گردانیم، یا این که آنها را به عدم وجود کفایت لازم برای تصدی مهام امور و به دست گرفتن زمام حکومت منتسب سازیم، یا این که بگوییم: رسالتی که آنها داشته‌اند تنها زعامت و پیشوایی روحانی بوده است، بدون این که دارای ویژگیهای ضروری برای رهبری قدرت و زمامداری مردم زمان خود باشند، بلکه بر خلاف این تصورات مسئولیت ائمه علیهم‌السلام این بوده است که در میان مردم گروهی را که از هدایت و آگاهی برخوردار و به منزله پایگاهی استوار و هشیار برای

نشر صلاح و ارشاد در میان امت باشند، به وجود آورند که این هم زمانی برای آنها امکان پذیر بوده است که برای هدایت و ارشاد طبقات مختلف [صفحه ۱۸۱] مردم از آزادی عمل برخوردار باشند.

سخنگیری خلفا نسبت به ائمه

خلفای همزمان ائمه علیهم‌السلام اعم از امویها و عباسیها همواره می‌کوشیده‌اند، این چنین آزادی عمل را از امامان علیهم‌السلام بگیرند و آنها را در محدوده‌ای محصور و کلیه حرکات و سکنات آنان را دقیقاً بازرسی کنند و همگی اعمال و رفتار آنها را تحت مراقبت و جاسوسی قرار دهند، تا آن جا که اگر کسی مذهب خود را به ائمه علیهم‌السلام نسبت می‌داد، عمل او جنایت بزرگی به شمار می‌آمد و مورد عقوبت و کیفر قرار می‌گرفت و کشته و یا تبعید می‌شد و این فشار و تضییق به قدری بالا گرفت که پیروان مخلص ائمه علیهم‌السلام مذهب و رابطه خود را پوشیده می‌داشتند و از اظهار امر آنان هراسناک بودند و اگر برای یکی از امامان علیهم‌السلام مجالی فراهم می‌شد که امامت خود را آشکار کند، چون بر جان او بیمناک می‌شدند و خطر را متوجه او می‌دیدند، درخواست می‌کردند که از دعوت آشکارا خودداری فرماید، چنان که از امام رضا علیه‌السلام هنگامی که پس از پدرش امامت خود را علنی اظهار فرمود این درخواست را کردند. ائمه علیهم‌السلام از نهضت‌های علویان در برابر حکومت امویان و عباسیان که با دوران زندگی آنان همزمان بود، تجربه فراوان داشتند و چنان که می‌دانیم اگر چه برخی از این جنبشها توانست بر بخش وسیعی از سرزمینهای اسلامی استیلا یابد، مانند قیام محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن ولی اکثر این نهضتها به شکست و هزیمت انجامید.

نهضت‌های علویان مورد تأیید ائمه بود

ائمه علیهم‌السلام جنبشهای علویان را به طور ناآشکار تأیید می‌کردند و این حرکتها را وسیله‌ای برای بیداری وجدان عمومی و قیام آنها بر ضد نظام ستمگر حاکم می‌دانستند. چنان که از امام کاظم علیه‌السلام نقل شده که هنگامی که پسر عمش حسین بن علی معروف به قتیل فخ [۲۱۶] برای تودیع نزد آن حضرت آمد، امام علیه‌السلام به او فرمود: ای پسر عم! تو کشته [صفحه ۱۸۲] می‌شوی پس ضربه را محکم فرود بیاور زیرا این گروه، فاسقند به ایمان تظاهر می‌کنند و شرک خود را پنهان می‌دارند و **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، پاداش شهیدان را برای تو و یارانت از خدا می‌خواهم [۲۱۷]. با توجه به آنچه گذشت، موردی برای انتقاد و اعتراض نسبت به روش ائمه علیهم‌السلام از نظر خودداری آنان از قیام بر ضد حکومت‌های ستمکار زمان آنها، باقی نیست، زیرا آنان دقیقاً شرایط حاکم بر اوضاع را ارزیابی می‌کردند و می‌دانستند پایان این شورشها و جنبشهایی که بر ضد حکومت می‌شود، جز شکست نیست، آری تنها شکست. [صفحه ۱۸۵]

زندگانی امام از نظر فکری

تألیفات

اشاره

من هرگز این باور را ندارم که در این بحث و بررسی خود، خواهم توانست همگی جنبه‌های زندگانی فکری پربار امام رضا علیه‌السلام را به طور کامل شرح و توضیح دهم، لیکن در این هنگام که از بررسی زندگانی امام علیه‌السلام از نظر تاریخی فراغت یافته‌ام، تا آن جا که می‌توانم کوشش خواهم کرد نمودار روشنی به طور فشرده از تجلیات فکری و بخششهای معنوی را که امام

علیه‌السلام در زمینه‌های گوناگون معرفت در دسترس انسانها قرار داده بیان کنم و با این کار تقریباً تعریف جامعی که می‌خواهیم از جنبه‌های مختلف زندگانی امام رضا علیه‌السلام داشته باشیم کامل شده است.

ابن خلدون و شک او درباره علم ائمه

یکی از تاریخ نویسان نه تنها درباره برتری و فضیلت ائمه علیهم‌السلام بر دیگران، بلکه در مورد علمیت و دانش آنان نیز دچار شک و تردید شده و استناد کرده است به این که اگر آنان واقعا دارای علم و دانش بوده‌اند، می‌بایستی مانند دیگر دانشمندان تألیفات و آثاری از خود برای مردم به جای گذارند. شاید این گونه سخن گفتن از کسی که می‌گوید خروج حسین بن علی علیه‌السلام بر یزید خطا و اشتباه بوده، شگفتی نداشته باشد و اگر ممکن نباشد در این گفتار او را به جهل و نادانی [صفحه ۱۸۶] نسبت دهیم، ولی قطعی است که غبار مترکم تعصب حجاب صحیمی را میان او و حقیقت قضایا و واقع حوادث برقرار کرده است. بر این مورخ منصف بود!! که آثار و تألیفات صحابه را که وی اصول عقاید و افکار خود را توسط آنها از پیامبر صلی الله علیه و آله اخذ کرده برای ما بیان کند، بلکه تألیفات تابعان را که آنان را دومین طبقه دانا به مسائل دین و نگرهبانان این آیین می‌شمارد، نام برد، شاید او متعذر شود به این که احادیث و اخباری که از طریق آنها رسیده صلاحیت دارد که بر مبنای آنها حکم به مقام والای علمی آنان شود، در این صورت ما هم متعذر می‌شویم به این که آثاری که در ابواب مختلف علوم و معارف از ائمه علیهم‌السلام به ما رسیده نه تنها دلائلی کافی بر مراتب علمی آنهاست، بلکه تفوق و برتری آنها را در این موارد به اثبات می‌رساند. آیا ممکن است تصور کرد که ابن خلدون به این آثار و قوف نیافته و به اخباری که از طریق آنها وارد شده آگاهی پیدا نکرده باشد، در حالی که گروه بسیاری از دانشمندان و متفکران اسلام آنها را اخذ و بدانها عمل کرده‌اند و بنای مذهبی را که بخش بزرگی از امت اسلام بدان معتقد و متعبد است بر اساس این احادیث و آثار بنیان نهاده‌اند؟ ما در این باره شک نداریم بلکه یقین داریم که این پرسش شگفت‌انگیز و نابجا است، به ویژه این که ابن خلدون از نظر پختگی و آگاهی و اندیشه از برجسته‌ترین دانشمندان اسلام است.

ائمه و فشار حکومت

ائمه علیهم‌السلام در تمام ادوار زندگی خود به سبب تعدیات حکومت‌های ستم پیشه زمان خویش، به مشکلات و فشارهای سختی دچار بودند و پیروان و علاقمندان آنان را پیوسته طرد و تعقیب می‌کردند و زندگی را از هر سو بر آنان سخت و دشوار می‌ساختند، تا آن جا که اطلاق واژه «رافضی» بر هر کس که متهم به وابستگی به تشیع و مشتبه به داشتن اعتقاد به تعلیمات این مکتب می‌شد از نظر دستگاه حکومت به منزله حکم نهایی محکومیت او به شمار می‌آمد، در نتیجه این اوضاع، فرصت بزرگی که برای طالبان معرفت و تشنه کامان طریق هدایت برای بهره گرفتن از این سرچشمه زلال بود، از دست رفت و عقده‌های فکری و معضلات علمی بسیاری همچنان ناگشوده و حل [صفحه ۱۸۷] نشده باقی ماند. با این حال و با وجود تعدیات و فشارهای سخت، افکار انسانی از فواید علمی که ائمه علیهم‌السلام برای شاگردان و پیروان خود، در زمینه‌های مختلف معرفت و دانش بیان داشته‌اند محروم نمانده است چنان که یکی از شاگردان آنها برای این که بتواند برخی مسائل و مشکلات علمی خود را به عرض امام خویش که زندانی خلیفه است برساند، حاضر می‌شود که هر چه زندانبانان از او بخواهند به آنها بدهد تا آن مسائل را نزد آن حضرت ببرند و جواب آنها را اخذ کنند و به او بازگردانند و این بر اثر حرص شدید آنها به استفاده از وجود امام و شیفتگی آنها به کسب انوار علم و یقین و کوشش برای جلوگیری از فرو ماندن در وادیهای شکوک و حیرت بوده است و آنچه از امام موسی بن جعفر علیه‌السلام زندانی هارون بیدادگر نقل شده گواه این گفتار است. برخی از مورخان و تذکره نویسان، از حضرت رضا علیه‌السلام به جز احادیث و اخباری که از آن حضرت نقل کرده‌اند و مربوط است به آنچه برای اصحاب خود بیان فرموده و یا در پاسخ کسانی که برای فهم

مسائل علوم و معارف به آن بزرگوار مراجعه کرده‌اند ایراد کرده است، تألیفاتی را نیز ذکر کرده‌اند که صحت انتساب آنها نیازمند ادله کافی است و برخی از آنها فاقد آن است.

کتاب فقه رضوی

از جمله این تألیفات کتاب «الفقه الرضوی» است، این کتاب میان دانشمندان مورد بحث و جدال بسیار است برخی آن را معتبر شمرده‌اند و بر صحت انتساب آن اعتماد کرده‌اند، مانند مجلسی اول و دوم و سید بحر العلوم و صاحب حدائق و شیخ نوری و جز آنها، اما جمهور محققین از علما، بر این که این کتاب تألیف امام رضا علیه السلام باشد، و ثوق نکرده‌اند زیرا حصول چنین اطمینان و اعتمادی نیازمند دلایل مثبت‌ای است که از نظر آنان وجود ندارد و ادله‌ای را که دیگران برای اثبات آن معتبر شمرده‌اند، قابل قبول ندانسته‌اند و مورد تردید آنهاست. علاوه بر این عدم شیوع نسبت این کتاب در زمان پیش از مجلسی اول و دوم که از متأخرانند و عدم وجود هرگونه اطلاعاتی درباره کتاب مذکور نزد پیشینیان بر مجلسیها از جمله اسبابی است که عدم نسبت آن را به حضرت [صفحه ۱۸۸] رضا علیه السلام تأکید می‌کند و تألیف آن را توسط آن بزرگوار منتفی می‌سازد، به ویژه این که در زمان امام علیه السلام و زمانهای بعد، چیزی که مانع شهرت این کتاب شود وجود نداشته است و جنبه‌های مختلف زندگی حضرت رضا علیه السلام هم با تمام ویژگیهای آن نزد همگان روشن و معلوم بوده است، چنان که بنا به نقل مورخان در آن هنگام که امام علیه السلام برای دانشمندان نیشابور، روایتی را بیان فرموده است، بیست و چند هزار نفر از نویسندگان و محدثان، بجز دیگر کسان، آن را به نام آن حضرت ثبت و ضبط کرده‌اند.

داستان پیدایش این کتاب

داستان پیدایش این کتاب این است که گروهی از مردم قم، نسخه‌ای از این کتاب را به مکه مکرمه برده‌اند و قاضی امیر سید حسین اصفهانی آن را دیده و چون معتقد شده که تألیف امام رضا علیه السلام است، نسخه‌ای از آن رونویسی کرده و با خود به اصفهان آورده و آن را به مجلسی اول نشان داده است، مجلسی به صحت انتساب آن یقین کرده و مجلسی دوم نیز به همین اعتقاد، احادیث آن را وارد مجلدات بحار ساخته و آن را یکی از مأخذ و مصادر کتاب بحارالانوار خود قرار داده و از این تاریخ به بعد کتاب «الفقه الرضوی» اشتهار یافته است. مجلسی در مقدمه بحار می‌گوید: سید فاضل محدث قاضی امیر حسین طاب ثراه، مرا از وجود کتاب «فقه الرضا» آگاه کرد و پس از آن که او به اصفهان وارد شد گفت: در یکی از سالهایی که مجاورت خانه خدا را داشتیم، اتفاقاً گروهی از مردم قم که برای ادای فریضه حج به مکه مکرمه آمده بودند، نزد من آمدند و کتابی قدیمی که تاریخ تدوین آن با زمان امام رضا علیه السلام مطابقت داشت همراه آنان بود، سپس مجلسی می‌گوید: از پدرم (مجلسی اول) شنیدم که گفت از سید مذکور شنیده‌ام که می‌گفت: خط امام رضا علیه السلام و اجازات گروه بسیاری از فضلا در این کتاب وجود داشت، همچنین سید مذکور گفت: من با مشاهده این قرائن یقین کردم، که این کتاب تألیف امام رضا علیه السلام است، از این رو آن را گرفتم و با اعتقاد به صحت آن به رونویسی از آن پرداختم، پدرم نیز آن را صحیح تلقی و اخذ کرد و از آن نسخه برداشت، بیشتر عبارات آن با آنچه صدوق یعنی ابوجعفر بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه، بدون ذکر سند آورده و با آنچه پدرم در [صفحه ۱۸۹] شرح خود بر این کتاب بیان داشته مطابقت دارد و بسیاری از احکام را که اصحاب ما آنها را ذکر کرده‌اند و سند آنها دانسته نیست، در این کتاب مذکور است.

شک در صدق نسبت آن به امام

آنچه باعث شک ما در صدق این نسبت است این است که شیخ صدوق با همه اهمیتی که در دست یافتن به احادیث و اخبار و گردآوری آثار آن حضرت در کتاب عیون اخبار الرضا و غیر از آن داشته است، ابا به این که آن حضرت تألیفی به این نام دارد، اشاره‌ای نکرده است. چنان که دانشمندان پس از او، اعم از قمیها و جز آنها نیز نامی از این کتاب نبرده‌اند و سید اصفهانی هم از قمیهایی که او را بر این کتاب آگاه کرده‌اند، چیزی بیان نکرده و توضیح نداده که چگونه این کتاب به دست آنها رسیده و چه کسی آن را برای او روایت کرده است، بعید به نظر می‌آید، که این کتاب در این مدت طولانی، در نزد برخی از قمیها گمنام و ناشناخته مانده و کسی از علما و محدثان آنها بر آن آگاهی نیافته باشد، در حالی که علمای قم همان کسانی بوده‌اند، که از هیچ حدیث شاذ و نادری چشم نمی‌پوشیدند مگر این که آن را در کتابهای خود ذکر می‌کردند، تا از میان نرود و به دست فراموشی سپرده نشود. باری در خصوص این کتاب سه احتمال وجود دارد: ۱- این که تألیف امام علیه‌السلام باشد و این بنا بر قرائنی است که در آن وجود دارد، مانند آنچه در آغاز آن است که: بنده خدا علی بن موسی الرضا می‌گوید و دیگر این که در همه جای کتاب جمله ما گروه اهل بیت آمده است و نیز در کتاب زکاة چنین ذکر شده: از پدرم عالم (لقب موسی بن جعفر علیه‌السلام است) روایت شده است و در باب ربا آمده پدرم به من فرمان داد که آن را به جای آورم و در باب حج ذکر شده که پدرم گفت اسماء دختر عمیس ... و نیز در آن مذکور است که موقف، جبل نیست و پدرم در هر جا که شب را به سر می‌برد وقوف می‌کرد، همچنین در این کتاب آمده: روایت کرده پدرم از جدش و او از پدرش که فرموده است: علی بن الحسین را دیدم که (هنگام سعی میان صفا و مروه) مشی می‌کرد و هروله نمی‌فرمود و نیز در آن است که: عالم را شنیدم، من از عالم شنیدم که می‌گفت و عالم لقب امام کاظم علیه‌السلام است، شاید این عبارت و تعبیرات دیگری که حاکی [صفحه ۱۹۰] نسبت این کتاب به آن حضرت و صدور آن از آن بزرگوار است همان قرائنی باشد که بسیاری از علما را واداشته که به صدور آن از امام علیه‌السلام یقین و به آنچه در آن است عمل کنند. ۲- این که کتاب مذکور تألیف پدر شیخ صدوق باشد و نام او علی بن موسی بوده است که برخی از دانشمندان احتمال داده‌اند، وی روایات وارد از امام رضا علیه‌السلام را در آن گردآوری و آن را برای فرزندش صدوق تألیف کرده باشد جز این که کلمه رضا که همواره پس از ذکر نام در کتاب آورده شده است، این احتمال را نفی می‌کند، مگر این که ذکر این کلمه را از اغلاط نسخه برداران و نویسندگان کتاب بدانیم که با ذکر نام علی بن موسی ذهن آنها متوجه فرد اکمل شده است. ۳- این که کتاب مزبور از تألیفات ابن بابویه یا دیگری است، که وی روایات وارد از امام رضا علیه‌السلام را با حذف اسانید آنها گردآوری و به اعتبار این که روایات مذکور وارد از آن بزرگوار است. آنها را به صورت کتابی که تألیف آن حضرت است در آورده باشد و شاید با توجه به دلالتی که درباره استبعاد این که کتاب مذکور تألیف شخص شخیص امام علیه‌السلام باشد گفته شد احتمال اخیر به یقین نزدیکتر باشد.

نظریات برخی از علما درباره این کتاب

استاد و مرجع عالیقدر خوبی درباره این کتاب فرموده است: محقق نیست فقه رضوی روایت باشد، بلکه شواهدی در آن است که حاکی از فتوهای برخی از علماست، برای این که تمامی آن با رساله‌ای که ابن بابویه برای فرزندش نوشته مطابقت دارد [۲۱۸] و اگر این کتاب غیر از آن رساله بود، می‌بایستی شیخ صدوق آن را معرفی کرده باشد. اما محقق میرزا عبدالله افندی در کتاب خود به نام ریاض العلماء یقین کرده است که این کتاب همان رساله ابن بابویه است و اشتراک ابن بابویه در نام خود و پدرش با امام علیه‌السلام [صفحه ۱۹۱] سبب شده که کتاب مزبور به آن حضرت نسبت داده شود. مرحوم علامه سید حسن صدر رساله‌ای در عدم حجیت کتاب مذکور دارد و در اجازه‌ای که برای شیخ آقا بزرگ تهرانی مرقوم داشته ذکر فرموده که این کتاب همان کتاب ابن ابی عزافر معروف به شلمغانی است. به هر حال نسبت این کتاب به امام رضا علیه‌السلام خالی از شبهه و تردید نیست و شاید ظن

نزدیک به یقین این است که کتاب مذکور تألیف امام علیه‌السلام نمی‌باشد و اضافه می‌کنیم که اگر ما در حد نظر سید استاد خوبی رحمه‌الله مبنی بر این که این کتاب روایت نیست و فتوهای برخی از علماست، موافقت نداشته باشیم، این را موافقیم که این کتاب روایتی است که راوی آن مجهول است بنابراین نمی‌توانیم این کتاب را تألیفی از امام علیه‌السلام بدانیم و در استنباط احکام و فتوا بدان استناد کنیم.

رساله ذهبیه در طب

دیگر از این مؤلفات، رساله ذهبیه در پزشکی است و برای آن اسانیدی ذکر شده، که برخی از آنها به محمد بن جمهور منتهی می‌شود و در بعضی از این اسانید نام حسن بن محمد نوفلی است که نجاشی او را توثیق کرده و درباره او گفته است: ثقه و جلیل‌القدر است و از امام رضا علیه‌السلام رساله‌ای را روایت کرده است که احتمال دارد منظور او همان رساله ذهبیه باشد. شاید شهرت این رساله میان دانشمندان و موافقت آنها درباره نسبت آن به امام علیه‌السلام در دوره‌های مختلف و عدم ورود خدشه‌ای از جانب احدی بر این انتساب از جمله اسبابی است که به پژوهشگر اطمینانی نزدیک به یقین می‌بخشد که این رساله از عطایای شخص امام رضا علیه‌السلام است.

رساله مذکور تألیف امام است

با توضیحاتی که داده شد، موردی نیست که در انتساب این کتاب به امام علیه‌السلام شک و تردید شود. زیرا طبق قاعده جاری شرایطی که برای استنباط احکام شرعی و معرفت [صفحه ۱۹۲] اصول دین لازم است در غیر از این موارد ضروری نیست و چنانچه بنا باشد آن شرایط در غیر از آن موارد در نظر گرفته شود، درباره نسبت بسیاری از آثار و تألیفات به صاحبان آنها شک و تردید پدید می‌آید، زیرا راهی و دلیلی در اختیار نداریم که ما را به صحت انتساب آنها کاملاً مطمئن سازد، علاوه بر این چون بسیاری از محققان شهرت را یکی از طرق اثبات شرعی شمرده‌اند. اشتها این کتاب، صحت انتساب آن را ممکن می‌سازد و اگر برای ما ثابت شود، که مقصود نجاشی در گفتار خود که نوفلی رساله‌ای از امام رضا علیه‌السلام روایت کرده، همان رساله ذهبیه است، از نظر ما این مشکل حل شده است و آنچه تأیید می‌کند که مقصود نجاشی همان رساله ذهبیه است این است که گفته‌اند، در کتابخانه علامه عسکری در سامراء نسخه‌ای خطی از طب امام رضا علیه‌السلام وجود دارد، که راوی آن ابی محمد حسن بن محمد نوفلی است. [۲۱۹] البته این نظریه در صورتی درست خواهد بود که نوفلی رساله دیگری غیر از رساله ذهبیه از امام رضا علیه‌السلام روایت نکرده باشد، و گرنه امر به ما نیز مشتبه خواهد بود و ما نمی‌دانیم چه سبب موجه و معقولی در کار بوده که نجاشی در رجال خود، درباره کتابهایی که آنها را به اصحاب و راویان آنها نسبت داده، از هرگونه توضیح خودداری کرده و حتی نام این کتابها را نبرده و به ذکر «نسخه و یا رساله» اکتفا کرده است. باری، این رساله بلیغ علمی از نفیستین و گرانبهارترین موارث اسلامی، در زمینه دانش پزشکی است و به طور مختصر مشتمل بر رشته‌هایی از علوم پزشکی می‌باشد مانند علم تشریح، زیست‌شناسی (بیولوژی) و وظائف الاعضا (فیزیولوژی) و علم الامراض (باکتریولوژی) و بهداشت و جز آن می‌باشد و بخش زیادی از طب پیشگیری را نیز بیان کرده است، همچنین شامل دانش شیمی و تغذیه و بسیاری از دانشهای دیگر می‌باشد. امام رضا علیه‌السلام این رساله را در حدود سال ۲۰۱ هـ برای مأمون خلیفه عباسی فرستاد و در این زمان دانش پزشکی صورت علمی نداشت و در حالت ابتدایی و اولیه و بر اساس مداومت و تجربه بود، نه بر پایه اکتشافات علمی، همچنان در آن زمان هنوز وجود میکربها کشف نشده و از چگونگی مواد مهم غذایی مانند ویتامینها آگاهی به دست نیامده بود و از اکتشافات مهم دیگر پزشکی برای مبارزه با میکربها مانند [صفحه ۱۹۳] پنسیلین و استرومایسین و اورومایسین و جز آنها در آن دوران خبری نبود. این رساله در ظاهر ساده و هماهنگ با درک مردم آن

زمان می‌باشد ولی در باطن عمیق و پیچیده است و نیازمند به بررسیهای علمی و مباحثات طولانی است، تا این که نکات و اسرار آن مکشوف و با حقایق جدید علمی سنجیده و تطبیق شود [۲۲۰].

ارزشیابی مأمون از این رساله

مأمون این رساله را با خوشحالی بسیار دریافت کرد و برای نشان دادن اهمیتی که به آن می‌دهد دستور داد که با طلا نوشته و پس از آن در خزانه دار الحکمه نگهداری شود به همین مناسبت است که آن را رساله ذهبیه نامیده‌اند. مأمون در ستایش این رساله می‌گوید: اما بعد: من در رساله پسر عم ادیب و دانشمند حبیب و منطقی طیب که در اصلاح ابدان و چاره‌جویی در برابر مرگ و نگهداشتن حد طعام است نگریستم و آن را در غایت کمال و برترین بخشش و انعام یافتم، من با دقت به مطالعه آن پرداختم و توسن اندیشه را در آن جولان دادم، هر بار که آن را خواندم و در آن اندیشه کردم حکمتهایی از آن بر من ظاهر و فوایدی از آن برایم آشکار و قلبم به سود سرشار آن مطمئن شد، از این رو آن را از بر کردم و مطالب آن را اندیشیدم و دانستم و چون آن را از گرانبهاترین خواسته‌ها و بزرگترین اندوخته‌ها و سودمندترین فایده‌ها دیدم و هم به سبب نفاست و حسن موقعیت بزرگی سود و فراوانی برکت آن، فرمان دادم با طلا نوشته شود و آن را رساله ذهبیه نام نهادم و پس از آن که گروهی از جوانان هاشمی دولت از آن نسخه برداری کردند، آن را در خزانه دار الحکمه مخزون داشتم ... زیرا مرتب داشتن غذاها موجب صلاح بدنهاست و اصلاح ابدان باعث برطرف شدن بیماریهاست و دفع بیماریها سبب پیدایش زندگی است و با داشتن زندگی حکمت کسب می‌شود و با حکمت بهشت به دست می‌آید، آری این رساله شایسته صیانت و نگهداری و دارای صلاحیت و اعتبار است، حکیمی است که می‌توان بر آن اعتماد کرد و ریزی است که بدو باید مراجعه کرد، از کانهای دانش است و امر و نهی آن باید [صفحه ۱۹۴] فرمانبرداری شود. آری، این رساله از خانه‌های کسانی بیرون آمده که مردم احکام پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و پیام انبیا و دلائل اوصیا و دانش علما را از آنان فرا می‌گیرند و سینه‌ها از آنان شفا می‌یابد و بیماران جهل و کور دلی بوسیله آنان بهبود پیدا می‌کنند، خشنودی و رحمت و برکت خداوند بر آنان باد، بر همگی آنان از اولین تا آخرین و کوچک و بزرگ آنان. من این رساله را به خواص خود از دانایان و پزشکان و صاحبان تألیف و نویسندگان کتب و شماری از پژوهشگران و ناموران در حکمت عرضه داشتم، همه آن را ستودند و پراج و گرانقدر دانستند و به علو مرتبه مصنف آن اعتراف و صحت آنچه را در این رساله آمده تصدیق کردند [۲۲۱].

امام این رساله را به خواهش مأمون نوشت

داستان این رساله این است که مأمون مردی بود که در فنون معرفت آگاهی بسیار داشت و شیفته تحصیل هرچه بیشتر آن بود، در یکی از جلسات علمی او که گروهی از پزشکان و فیلسوفان نیشابور گرد آمده بودند و از جمله آنها یوحنا بن ماسویه طیب و جبرائیل بن بختیشوع طیب و صالح بن سلهمه هندی فیلسوف و گروه دیگری از متفکران و سرآمدان دانش بود و حضرت رضا علیه‌السلام نیز در این جلسه حضور داشتند، از طب و آنچه صلاح بدن و قوام تن بدان است سخن به میان آمد، از طرف مأمون و حاضران جلسه، در این باره و این که چگونه خداوند جسد آدمی را ترکیب کرده و در او اشیای متضادی آفریده، همچنین از طبایع چهارگانه و منافع و مضار اغذیه سخن بسیار گفته شد و در این میان امام علیه‌السلام ساکت بود و سخنی نمی‌فرمود، مأمون به امام علیه‌السلام عرض کرد: ای ابوالحسن درباره موضوعی که امروز مطرح است، شما چه می‌فرمایید؟ امام علیه‌السلام به او فرمود: در این باره نظریاتی دارم که صحت آنها را از طریق تجربه و به مرور زمان شناخته‌ام اضافه بر آگاهیهایی که گذشتگانم به من داده‌اند و چیزهایی است که هر انسانی باید آنها را بداند و در ترک آنها معذور نیست، من این نظریات و تجربیات [صفحه ۱۹۵] را با آنچه

شناخت آن در این زمینه مورد نیاز است گردآوری خواهم کرد. پس از این مأمون شتابان به سوی بلخ حرکت کرد و امام علیه‌السلام او را همراهی نفرمود، مأمون نامه‌ای به آن حضرت نوشت و خواستار شد که وعده خود را در آن مورد وفا فرماید، امام علیه‌السلام به او چنین پاسخ داد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعْتَصِمْتُ بِاللَّهِ (به خدا پناه می‌برم) اما بعد، نامه امیرالمؤمنین به من رسید، فرمان داده‌اند که او را از تجربه‌ها و شنیده‌های خود درباره خوردنیها و نوشیدنیها و استعمال داروها و فصد و حجامت و حمام و نوره و بآه و جز اینها که موجب سلامت و استقامت بدن است، به اندازه‌ای که مورد نیاز است آگاه گردانم، اینک آنچه مورد لزوم بوده و برای اداره و اصلاح بدن باید به جای آورده شود شرح و توضیح داده شده است و توفیق از خداست. پس از این عبارات رساله آغاز می‌شود...

شرحهایی که بر این رساله نوشته شده است

گروه بسیاری از علما و دانشوران، این رساله را شرح کرده‌اند، که من برای نمونه تنی چند از آنان را نام می‌برم: ۱- ترجمه العلوی للطب الرضوی، نوشته سید ضیاءالدین ابی الرضا فضل الله بن علی الراوندی متوفی به سال ۵۴۸ ه. ۲- ترجمه الذهبیه از مولی فیض الله عصار، شوشتری استاد طب و نجوم در زمان فتحعلی شاه همزمان با حکومت او بر شوشتر به سال ۱۱۰۷ که خطی است و در کتابخانه مشکات در دانشگاه تهران موجود است و تاریخ نگارش آن سال ۱۱۳۳ ه است. ۳- ترجمه الذهبیه از مولی محمدباقر مجلسی که خطی است و در کتابخانه مرحوم سید حسن صدر در کاظمیه موجود است. ۴- عافیة البریه فی شرح الذهبیه، از میرزا محمدهادی فرزند میرزا محمد صالح شیرازی است که در زمان شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده و در کتابخانه سید [صفحه ۱۹۶] حسین همدانی در نجف اشرف موجود است. ۵- شرح طب الرضا از مولی محمد شریف خاتون آبادی که آن را در حدود سال ۱۱۲۰ ه تألیف کرده است. ۶- ترجمه الذهبیه از سید شمس‌الدین محمد بن محمد بدیع رضوی مشهدی است که در سال ۱۱۵۵ ه از نگارش آن فراغت یافته و خطی است که در کتابخانه شیخ علی‌اکبر نهاوندی در خراسان موجود است. ۷- شرح طب الرضا از سید علی‌اکبر شبر متوفی به سال ۱۲۴۲ ه. شیخ نوری متذکر شده که این نسخه را دیده است. ۸- شرح طب الرضا از مولی حاج محمد فرزند حاج محمد حسن مشهدی مدرس آن جا، متوفی به سال ۱۲۵۷ ه. ۹- شرح طب الرضا از مولی نوروز علی بسطامی. ۱۰- المحمودیه از حاج میرزا کاظم موسوی زنجانی، متوفی به سال ۱۲۹۲ که خطی است و در نزد نوادگان او موجود است. چنان که گفته شد بسیاری از دانشوران دیگر به شرح این رساله شریفه پرداخته و اسرار و دقائق آن را توضیح و تفسیر کرده‌اند و شاید در این تاریخ آخرین آنها دکتر عبدالصاحب زینی است، که مطالب آن را با تازه‌ترین اکتشافات علمی مقایسه و تطبیق داده و در سلسله انتشارات «ملتقی العصرین» چاپ و منتشر کرده است.

صحیفه الرضا

از دیگر این مؤلفات کتاب «صحیفه الرضا» است و این در فقه است و ظاهراً انتساب آن به امام علیه‌السلام در نزد علمای مشهور ما ثابت نشده است، هر چند در مستدرک الوسائل آمده که این از کتابهای معروف و مورد اعتمادی است، که هیچ کتابی از نظر اعتبار و وثوق، چه پیش از تصنیف آن و چه بعد، به پایه آن نرسیده است و ما نمی‌دانیم احکامی را که صاحب مستدرک در این گونه موارد صادر می‌کند، تا چه حد با حقیقت مطابقت دارد و شگفت این است که مجلسی در مقدمه بحار بیان کرده است که این صحیفه با [صفحه ۱۹۷] همه شهرتی که دارد از جمله مراسیل است نه مسانید.

تنها سید امین عاملی در اعیان الشیعه برای این صحیفه اسنادی از اختصاص به خود او دارد، برای آن ذکر کرده است و این به استناد نسخه‌ای است از این صحیفه که شیخ عبد الواسع یمانی زیدی از یمن برای او آورده و در دمشق آن را به چاپ رسانیده است. همچنان که در برخی از نسخه‌های این صحیفه، سند آن به ابی علی طبرسی نسبت داده شده است، ولی مرحوم مجلسی می‌گوید: این، نزد ما ثابت نیست، در مستدرک می‌گوید: نویسنده فاضل میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء طرق اسناد آن را جمع‌آوری کرده و گفته است: از جمله این که در شهر اردبیل نسخه‌ای از این صحیفه را مشاهده کردم، که در آن نوشته شده بود، این صحیفه است و در آغاز آن سندش بیان شده بود، سپس صاحب ریاض العلماء سند را ذکر می‌کند، اما اسنادی که بیان داشته از نظر رجال آن خالی از مناقشه نیست و آنچه مختار ما درباره این رساله می‌باشد، این است که روایتی است که به ثبوت نرسیده است و محتوای آن برای اثبات احکام شرعی صلاحیت استدلال ندارد و کافی است در این باره بدانیم که علما و محققان بزرگ گذشته ما از اعتماد به این کتاب اعراض کرده و به صدور آن از امام علیه‌السلام و ثوق نیافته‌اند، بنابراین دلیلی وجود ندارد که ما آن را از افادات علمی و تألیفات امام رضا علیه‌السلام به شمار آوریم.

کتاب محض الاسلام

از دیگر مؤلفاتی که به امام رضا علیه‌السلام نسبت داده شده، کتاب محض الاسلام و شرایع الدین است و صدوق در عیون آن را از فضل بن شاذان نقل کرده است، لیکن فضل بیان نکرده که امام علیه‌السلام آن را به خواش مأمون تألیف فرموده است [۲۲۲].

[صفحه ۱۹۸]

شک در صدق نسبت این کتاب به امام

آنچه از ملاحظه رجال سند این کتاب برای ما حاصل می‌شود، عدم وثوق درباره انتساب آن به امام رضا علیه‌السلام است زیرا برخی از رجال مذکور معتبر نیستند، علاوه بر این دارای اسلوبی مضطرب و غیر منسجم و تعبیرات ناموزونی است که بعید به نظر می‌رسد، نوشته شخص امام علیه‌السلام باشد و همچنین مشتمل بر احکام چندی است که التزام به آنها در مذهب ما ثابت نشده است، مانند وجوب قنوت در نمازهای پنجگانه و وجوب صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله در هر جا و هنگام عطسه کردن و ذبح و غیر آن و وجوب تکبیر در نماز عیدین به این ترتیب که در نماز عید فطر پس از ادای پنج صلوات و پس از نماز عید قربان پس از گفتن ده صلوات تکبیر واجب است، همچنین در منی پس از ادای پانزده صلوات و دیگر این که زنان در حال نفاس اگر تا هیجده روز، آمدن خون ادامه یابد، نماز نخوانند و اگر پیش از این مدت از خون پاک شوند نماز را به جای آورند و اگر آمدن خون از هیجده روز تجاوز کند، غسل کنند و نماز نخوانند و مانند مستحاضه عمل کنند و نیز این کتاب در روایت دوم خود می‌گوید اضافه می‌شود بر آنچه در روایت نخست این رساله است که گناهان صغیره پیامبران بخشیده شده است، در حالی که این گفتار با قول امام علیه‌السلام مبنی بر عصمت پیامبران از گناهان صغیره و کبیره منافات دارد. همه این دلایل ما را به این اعتقاد که این رساله نوشته و تألیف امام رضا علیه‌السلام نیست نزدیک می‌گرداند، علاوه بر این کتاب خلافت مأمون و اسلاف او را باطل شمرده و آنها را به گمراهی و دوری از حق و هدایت توصیف کرده و امامان حق را صریحا به ائمه دوازده گانه منحصر ساخته است. همچنین در این رساله حجاب تقیه پاره شده و آنچه را ائمه علیهم‌السلام در تمام طول تاریخ زندگی خود بدان پای‌بند بوده‌اند ترک کرده است و این خود نشانه عدم صحت انتساب آن به امام علیه‌السلام می‌باشد. از احتمالات چندی که درباره این کتاب داده‌اند، آنچه به نظر ما به واقع نزدیک می‌آید این است که این رساله مجموعه فتوای یکی از علماست که مشتمل بر نظریات او در شؤون اعتقادی و تشریحی است و اسلوب رساله و سبک ناموزون آن در تنظیم و ترتیب مطالب و ذکر برخی احکام شاذ و نامقبول دلایل این نظریه و

مؤکد آن به شمار است. [صفحه ۱۹۹]

پاسخ مسائل ابن سنان

برخی پاسخهای امام علیه‌السلام را به پرسشهای ابن سنان از مؤلفات آن حضرت به شمار آورده‌اند، ولی این درست نیست و نمی‌توان این پاسخها را به منزله تألیفی از امام علیه‌السلام دانست زیرا در این صورت لازم می‌آید که پاسخهای آن حضرت به مسائل افراد بسیار دیگر، در زمینه انواع علوم و معارف نیز هر کدام تألیفی از آن حضرت به شمار آورده شود.

علل ابن شاذان

همچنین کتاب علل را که ابن شاذان ذکر کرده و برخی آن را از تألیفات امام علیه‌السلام دانسته‌اند، نمی‌توان آن را نوشته امام علیه‌السلام دانست، به سبب این که کتاب مذکور را ابن شاذان خود تنظیم کرده و مطالب آن را از سخنان و پاسخهای حضرت رضا علیه‌السلام به پرسشهای او در باره علل شرایع، فراهم آورده است، از این رو دیده می‌شود ابن شاذان در این کتاب علل را به صورت اشکال و پاسخها را به صورت حل عرضه می‌کند و معلوم نیست نصوصی را که ذکر کرده عین حروف و الفاظ امام است یا نه؟ و چه بسا با حفظ غرض و مقصودی که امام علیه‌السلام در بیان خود داشته اند در الفاظ تصرف کرده و آنها را به سبک خاص خود در آورده و عرضه داشته باشد. چنان که ما همین را اطمینان داریم.

خلاصه این بحث

از بررسی صادقانه و صریحی که ما درباره صحت انتساب برخی مؤلفات به امام علیه‌السلام انجام دادیم، آشکار می‌شود که تنها کتابی که با جرأت می‌توان به آن حضرت منسوب داشت، رساله ذهبیه در طب است که آن را به خواهش مأمون خلیفه عباسی مرقوم فرموده است. اشکالی ندارد اگر بگوییم مؤلفات دیگر را به این سبب به آن حضرت نسبت داده‌اند که این تألیفات حامل نظریات و افکاری است که امام علیه‌السلام در پاسخ پرسش کنندگان و کسانی که خواسته‌اند از سرچشمه زلال دانش آن حضرت کسب فیض کنند بیان فرموده‌اند آشکار است که ارزیابی‌ها و ایرادی‌های ما تنها در جهت صورت و ترکیب این کتابهاست نه محتوا و مدلول آنها. [صفحه ۲۰۰]

مناظرات امام

اشاره

مأمون به طرق مختلف کوشش داشت که امام رضا علیه‌السلام را در معرکه مناظرات و مباحثاتی که با سایر فرقه‌ها و صاحبان ادیان و مذاهب مختلف برپا می‌شد، وارد گرداند، او مجالسی برای بحث درباره مسائل علمی و مشکلات فکری ترتیب می‌داد و برجسته‌ترین دانشمندان و برترین متفکران زمان و همچنین سران زندیقان و اصحاب جدل و مناظره را در این مجالس گرد می‌آورد و اینها کسانی بودند که سطوت و قدرت علمی آنها بیم انگیز و مغالطه‌های پیچیده و خصمانه آنها که راه را بر دلیل و حجت می‌بست ترس آور بود و تشکیکات تند آنها دلیل و برهان را سست و ناچیز می‌کرد. اما امام علیه‌السلام به سبب تملک نیروی عظیم علمی، در تمام این مجالس بر حریفان و دشمنانش پیروز بود، بدون این که آن حضرت خود را وارد مغالطات جدلی کند، چنان که برخی از مناظره کنندگان برای که بنای حجت خصم را ویران کنند و قوت استدلال او را از میان ببرند بدان پناه می‌بردند، ولی آن

حضرت با بیانی معجزه‌آسا و روشی روشن و رهگشا، به دلایل مطمئن خود در اثبات حق، تکیه می‌فرمود.

نوفلی به امام هشدار می‌دهد

هنگامی که امام علیه‌السلام از نوفلی پرسید چه انگیزه‌ای باعث شده که مأمون آن حضرت را به مناظره با اینها، دعوت کرده است در پاسخ از امام علیه‌السلام خواست که از مناظره و بحث با [صفحه ۲۰۱] امثال اینها دوری فرماید. مأمون از جاثلیق رئیس اسقفها و رأس الجالوت دانشمند برجسته یهود و رؤسای صایبها و بزرگترین هیربد و رئیس و دانشمند هندوها و زردشتی‌ها و نیز نسطاس رومی پزشک و گروهی از متکلمان خواست که با امام رضا علیه‌السلام به مناظره و مباحثه علمی پردازند و یاسر خادم را نزد امام علیه‌السلام روانه داشت و به وسیله او، تشکیل جلسه مناظره علمی و تاریخ انعقاد آن را به آگاهی امام علیه‌السلام رسانید و از آن حضرت خواست که در جلسه حضور یابند، نوفلی می‌گوید، زمانی که یاسر بیرون رفت و جز او و امام علیه‌السلام کسی حضور نداشت آن حضرت رو به او کرد و فرمود: ای نوفلی تو عراقی هستی و عراقی نرم خوی است، درباره اجتماعی که پسر عم من از مشرکان و صاحبان مذاهب مختلف برای مناظره با ما گرد آورده، چه نظر و خبری داری؟ گفتم فدایت شوم، او می‌خواهد شما را بیازماید و دوست دارد که قدر شما شناخته شود، ولی بنا را بر پایه‌ای قرار داده که شالوده آن محکم نیست و به خدا سوگند بد بنایی گذاشته است؟ امام علیه‌السلام فرمود: بنای او در این مورد چیست؟ عرض کردم: اهل کلام و بدعت رویه‌ای خلاف علما دارند، عالمان جز باطل و ناروا را انکار نمی‌کنند، ولی مشرکان و اهل کلام و بدعت، همه چیز را انکار می‌کنند و تهمت‌های حیرت‌آور و بهت‌انگیز می‌زنند، اگر برای آنها استدلال شود که خداوند یکی است، می‌گویند دلیل صحیح برای یگانگی او بیاور و اگر گفته شود: محمد صلی الله علیه و آله پیامبر خداست، گویند پیامبری او را ثابت کن، سپس با حربه تهمت و افترا آدمی را مات و مبهوت می‌کنند و در همان هنگام که انسان دلایل آنها را با حجت و برهان باطل می‌کند، آن چنان او را دچار مغالطه می‌کنند، تا به ناچار قول خود را رها می‌کند، بنابراین قربانت شوم، از آنها دوری فرما. امام علیه‌السلام تبسمی کرد و سپس فرمود: ای نوفلی آیا بیم داری که آنها مرا در اقامه حجت و دلیل ناتوان گردانند؟ عرض کردم: نه، به خدا سوگند من هرگز چنین بیمی ندارم، بلکه امیدوارم خداوند شما را بر آنها پیروز فرماید. پس از آن فرمود: ای نوفلی آیا دوست داری بدانی مأمون در چه موقع پشیمان خواهد شد؟ [صفحه ۲۰۲] عرض کردم: بلی فرمود: هنگامی که مأمون استدلال مرا با توراتیان به تورات آنها و با انجیلیان به انجیل آنها و با زبوریان به زبور آنها و با هیربدها به پارسی و با رومیان به رومی و با فرقه‌های مختلف به زبان هر یک بشنود و ببیند که زبان همه اینها بند آمده و برهان آنها دفع شده و همگی ادعای خود را رها کرده و به قول من رجوع کرده‌اند، در آن هنگام خواهد دانست او درخور این نیست که در این راه گام بردارد و در این موقع است که پشیمانی او را فرا می‌گیرد و لَمَّا حَوَّلَ وَ لَمَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. آری مأمون بر آن شد که این سران را گرد آورد و در برابر امام علیه‌السلام قرار دهد، تا با توانمندی که در مغالطه و جدل دارند، راه برهان و استدلال را بر آن حضرت ببندند، اما چنان که می‌بینیم امام علیه‌السلام بی‌اعتنایی خود را به امثال اینها به گونه‌ای که بیان شد اظهار و موضوع را حقیر و بی‌اهمیت تلقی فرمود. هنگامی که این مجلس انعقاد یافت و امام علیه‌السلام به آن دعوت و گفتگو آغاز شد، آن حضرت مناظره خود را با جاثلیق آغاز فرمود و نخست در اثبات یگانگی خدا و بطلان اعتقاد به خداوندی عیسی و بجز خداوند سبحان او را خدا دانستن، انجیل را مبنا و مرجع برای اقامه دلیل و برهان قرار داد، سپس بحث جالبی را در اثبات این که کتاب انجیل متداول، غیر از انجیلی است که از جانب خداوند نازل شده است و انجیل کنونی نوشته برخی از شاگردان دانشمند مسیح است و همانها اناجیل اربعه را به وجود آورده‌اند بیان داشت و به اختلاف وسیعی که در بیان وقایع میان نوشته‌های آنها وجود دارد، استناد فرمود. جاثلیق در پاسخ آن حضرت دچار تناقضات آشکار شد، زیرا از یک سو صاحبان اناجیل را از آلودگی منزّه و از افترا به مسیح مبرا می‌شمرد و از سوی دیگر امام علیه‌السلام را تصدیق و اعتراف می‌کرد، که آنها بر مسیح دروغ

بسته‌اند. پس از آن امام علیه‌السلام مناظره خود را متوجه رأس الجالوت دانشمند یهود کرد و در اثبات نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله به آنچه کتب آسمانی گذشته گویای آنند اشاره فرمود و پس از طرح بحث منطقی جالبی استدلال فرمود به این که از جمله علایم پیامبری معجزه است، یعنی آوردن چیزی که دیگران از آوردن مانند آن عاجزند و از جاثلیق پرسید، آنها به چه سبب [صفحه ۲۰۳] معجزات پیامبر را جز موسی بن عمران تصدیق نمی‌کنند، رأس الجالوت پاسخ داد: بر ما واجب نیست، نبوت هر کس را که ادعای پیامبری کند بپذیریم و تصدیق کنیم، مگر این که نشانه‌هایی را که موسی برای پیامبری خود آورده با خویش داشته باشد. امام رضا علیه‌السلام فرمود: در این صورت چگونه به نبوت پیامبرانی که پیش از موسی آمدند و دریا را شکافتند و از سنگ دوازده چشمه آب روان نساختند و مانند موسی دست از آستین بیرون نیاورده و ید بیضا نکردند و عصا را به ازدهای دوان بدل نساختند، اقرار کرده‌اید؟ در اینجا رأس الجالوت از عناد و انکار خود دست بازداشت و در برابر این دلیل تسلیم شد و اعتراف کرد که هر معجزه‌ای که آوردن آن از توان بشر بیرون باشد، نشانه پیامبری است. امام علیه‌السلام از او پرسید به چه سبب به پیامبری عیسی علیه‌السلام ایمان نیاوردید، در حالی که او معجزاتی آورد که بشر از آوردن مانند آنها ناتوان بود، چنان که مردگان را زنده می‌کرد و کوران مادرزاد و دیوانگان و پیمان را شفا می‌داد. همچنین از سبب این که به محمد صلی الله علیه و آله پیامبر اسلام ایمان نیاوردند، پرسش فرمود در حالی که او قرآن را که معجزه‌ای خارق‌العاده است آورد، با این که امی و درس ناخوانده بود و خط نمی‌نوشت. در این موقع رأس الجالوت سکوت اختیار کرد و نتوانست پاسخی بگوید. سپس نوبت مناظره امام علیه‌السلام به هیربد اکبر رسید، آن حضرت درباره دلیلی که بر پیامبری زردشت دارد، با او به مباحثه پرداخت. هیربد گفت: آنچه زردشت آورد پیش از او کسی نیاورده بود و اگر چه ما او را ندیده‌ایم، لیکن اخباری که از گذشتگان ما به دست ما رسیده این است که او آنچه را دیگران حرام داشته بودند بر ما حلال کرد، از این رو او را پیروی کردیم. امام علیه‌السلام فرمود: جز این است که به شما اخباری رسیده است و متابعت کرده‌اید؟ گفت: آری. امام علیه‌السلام فرمود: امتهای دیگر نیز همین گونه‌اند، اخباری به آنها رسیده که پیامبران و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله چه معجزاتی با خود داشته‌اند در نتیجه به آنان ایمان آورده‌اند، عذر شما در این که به این پیامبران ایمان نیاورده‌اید چیست؟ زیرا شما چنان که گفتید از طریق اخباری که به شما رسیده به نبوت زردشت ایمان آورده‌اید و معتقد [صفحه ۲۰۴] شده‌اید که او آنچه را دیگران نتوانسته‌اند بیاورند آورده است، هیربد ساکت ماند.

مناظره امام با عمران صابی

امام علیه‌السلام پس از مناظره و گفتگو با رؤسای ادیان و سران فرقه‌ها، رو به حاضران مجلس فرمود تا هر کدام پرسشی دارند، مطرح کنند، اما همه سر به زیر انداخته سکوت اختیار کردند، در این میان عمران صابی که از بزرگترین متکلمان زمان خویش بود جلو آمد و از چگونگی اثبات وجود پروردگار پرسش کرد، دامنه گفتگو میان امام علیه‌السلام و عمران در این باره به باریکترین و پیچیده‌ترین مسائل مربوط کشید و امام علیه‌السلام با روشی ساده و جالب و با استدلال به حقایق روشن علمی، به او پاسخ می‌داد و از جمله پرسشهای عمران این بود: ای آقای من آیا کائن (واجب الوجود) وجودش در نزد خودش معلوم و عالم به خویش است؟ امام علیه‌السلام فرمود: علم داشتن به چیزی سبب نفی خلاف آن که جهل است می‌باشد، تا با نفی آن علم اثبات شود. اما در مورد حق تعالی و این که او عالم است، چیزی که مخالف علم او باشد وجود ندارد، تا آن را از او نفی کنیم ای عمران آیا فهمیدی؟ عمران گفت آری به خدا سوگند ای آقای من، پس مرا آگاه فرما خداوند به چه چیز دانش خود را دانست، به ضمیر و صورتهای ذهنیه یا به چیز دیگر؟ امام علیه‌السلام فرمود: آیا فکر می‌کنی اگر علم خداوند به وسیله ضمیر باشد، به ناچار باید این ضمیر را حد و نهایی باشد که این معرفت در همان حد پایان یابد؟ عمران عرض کرد: ناگزیر چنین است. امام علیه‌السلام فرمود آن ضمیر چیست؟ عمران سکوت کرد و پاسخی نداد. امام علیه‌السلام فرمود: باکی نیست، که درباره همین ضمیر از تو بپرسم، آیا آن را به

وسيله ضمير ديگري مي‌شناسي؟ اگر بگويي آري ... ادعا و سخن خود را باطل کرده‌اي، اي عمران شايسته است بداني که خداوند يگانه به ضمير توصيف نمي‌شود و درباره او بيش از اين که کاري يا علمي يا پديده‌اي را به او نسبت دهيم چيز ديگر نمي‌توانيم [صفحه ۲۰۵] بگوييم و نيز نمي‌توان توهم کرد که مانند مخلوقات دستخوش دگرگونيها و اجزاست. عمران مي‌پرسد اي آقاي من آيا چنين نيست که خداوند پيش از آفرينش خلایق خاموش بود و سخن نمي‌گفت؟ امام عليه‌السلام فرمود: زماني خاموشي گفته مي‌شود که پيش از آن نطق و بياني باشد، مثلاً- به چراغ نمي‌توان گفت ساکت است و سخن نمي‌گويد، همچنين گفته نمي‌شود چراغ آنچه بخواهد به ما روشنايي مي‌دهد زيرا روشنايي فعل و عمل چراغ نيست و چراغ آن را پديد نياورده و چيزي جدا از آن نيست، ليکن هنگامي که به ما روشني مي‌دهد مي‌گويم چراغ روشنايي به ما داد و از آن فروغ و پرتو گرفتيم اي عمران با اين توضيح مطلب آشکار مي‌شود. عمران گفت: اي آقاي کن، آنچه مي‌دانم اين است که کائن (واجب الوجود) هنگامي که آفريدگان را آفريد در حال او دگرگوني پديد آمد. امام عليه‌السلام فرمود: اي عمران محال گفتي، تغيير و دگرگوني در کائن (واجب الوجود) به هيچ روي پديد نمي‌آيد تا به سبب اين دگرگوني ذات مقدس او در معرض تغيير باشد، اي عمران آيا ديده‌اي که تغيير آتش موجب تغيير ذات آن شود و يا حرارت، خود را بسوزاند و يا بيننده چشم خود را ببندد؟ عمران گفت: اين را نديده‌ام، اي آقاي من مرا آگاه فرما که خدا در آفريدگان است يا آفريدگان در خدا؟ امام عليه‌السلام فرمود: خداوند برتر از اين است که مي‌گويي، نه او در خلق است و نه خلق در او و منزّه است از اين و به تو خواهم آموخت که چگونه بايد خدا را بشناسي و لا قوة الا بالله. اکنون به من بگو که تو در آينه‌اي يا او در تو و اگر هيچ کدام در يکديگر نيستيد چگونه خود را در آينه مي‌بيني؟ عمران گفت: به پرتوي که بين من و آينه است. امام عليه‌السلام: آيا اين پرتوي که در آينه مي‌بيني بيشتر از پرتوي خود مي‌بيني؟ عمران گفت: بلي امام عليه‌السلام فرمود: آن را نشان بده ... عمران پاسخي نداد. [صفحه ۲۰۶] امام عليه‌السلام فرمود: من چنين مي‌دانم اين روشنايي نه در آينه است و نه در تو بلکه چيزي است جدا که شما را به يکديگر مربوط ساخته است و براي اين مطلب جز اين مثالهاي بسيار ديگري است که نادان را جاي سخن باقي نمي‌ماند و لله المثل الاعلى (و براي خدا مثالهاي برتر است). امام عليه‌السلام با تشکيکات عمران صابى اين گونه مقابله مي‌کند و بدین سان شک و تحير او را از ميان مي‌برد و پرده ابهام را از چهره مسائل پيچيده‌اي که بر او مشتبه شده برطرف مي‌سازد، تا آن جا که آنچه براي او صورت خواب و خيال داشته است در جلو چشمانش محقق و جلوه گر مي‌شود، در ميدان احتجاج امام عليه‌السلام زماني به اقامه حجت و دليل مي‌پردازد، که پيش از اين پايه سخن را با مثالهاي ساده و قابل فهم و آنچه در صحنه زندگي ملموس و محسوس است استوار کرده باشد، تا پس از برطرف شدن پيچيدگي مطلب و در آمدن آن به صورت پديده‌اي ساده و روشن، مجال شک و ترديد براي خصم باقي نماند و در همه اين احوال روش آن حضرت معجزه آسا و دل‌انگيز است.

مناظره امام با مروزي

مأمون از امام عليه‌السلام درخواست کرد، در مجلس ديگري که تشکيل داده بود حضور يابد و با سلیمان مروزي متکلم خراسان مناظره فرمايد، گفتگوي امام عليه‌السلام در اين مجلس در پيرامون مسائل معروف چندي بود که همواره مورد بحث متکلمان است و سخن از مسأله «بداء» آغاز شد، امام عليه‌السلام معنای درست آن را بيان و فرمود: علم خداوند عزوجل دو گونه است، علمي که مخزون و پوشيده است و آن را جز خودش نمي‌داند و «بداء» مربوط به همين گونه از علم خداست و ديگري علمي است که خداوند به فرشتگان و پيامبران خود تعليم مي‌دهد. براي رفع هرگونه شبهه و ابهام درباره اين مسأله توضيح داده مي‌شود که «بداء» عبارت از اين است که: خداوند بنا به اقتضای مصلحت، تعلق اراده خود را به امري اعلام مي‌کند، ولي در واقع اراده او به امر ديگري تعلق دارد که ضد آن است و پس از گذشت مصلحت و رفع موانع بروز، اراده واقعي خود را ظاهر مي‌سازد و به نظر خلایق

چنان می‌آید که خداوند چیز دیگری خواسته و از اراده اولی خود، عدول فرموده است، این [صفحه ۲۰۷] از نظر خلق «بداء» است در حالی که هیچ‌گونه بدا و عدولی در اراده واقعی خداوند روی نداده است. موضوع «بداء» همین حقیقت ساده و منطقی است که به این نحو مورد اعتقاد شیعه امامیه می‌باشد و عدم درک حقیقت این نظریه و توجیه آن به صورت نادرستی که مستلزم نسبت جهل به حق تعالی است کار کسانی است که پیروی مذاهب دیگر اسلامی را دارند و با شیعه امامیه دشمنی می‌ورزند و بیرحمانه به آنان تهمت و افترا می‌بندند.

استدلال امام بر بداء

امام علیه‌السلام بر موضوع بدا به صورتی که مورد تأیید اهل بیت علیه‌السلام است نخست به قرآن استدلال می‌کند که خداوند متعال در آن فرموده است: **فَتَيَوَّلَ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ [۲۲۳]** و این دلالت دارد بر این که خداوند اراده فرمود آنان را از میان بردارد و هلاک سازد، سپس از نظر خلق برای خداوند متعال بدا حاصل شده و فرموده است: **وَذَكَرْنَا لِلدُّكْرِ فَإِنَّ الدُّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ [۲۲۴]** و از محتوای این دو آیه چنین برمی‌آید که خداوند از فرمان نخست خود، عدول فرموده است. سپس امام علیه‌السلام به آنچه پدران بزرگوارش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند، استناد می‌فرماید، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند به یکی از پیامبران خویش وحی فرمود که فلان پادشاه را آگاه کند، که در فلان روز او را می‌میرانم، آن پیامبر نزد پادشاه آمد و او را آگاه کرد، پادشاه در حالی که بر بالای تخت سلطنت قرار داشت خدا را خواند و تا آن حد به دعا و التماس پرداخت که از تخت به زیر افتاد و می‌گفت ای پروردگار مرا مهلت ده تا کودکم بزرگ شود و کارهایم را سامان دهد، خداوند بر این پیامبر وحی فرمود که آن پادشاه را دیدار کن و او را آگاه گردان که من مرگ او را به تأخیر انداختم. بدیهی است «بدا» به معنایی که ذکر شد، هیچ‌گونه منع و اشکالی ندارد و به کسانی که بدان قائل هستند به هیچ روی سرزنشی نیست. [صفحه ۲۰۸]

ازلیت اراده و حدوث آن

پس از آن رشته گفتگو، به ازلیت و حدوث اراده کشیده شد، امام علیه‌السلام با ابطال نظریه ازلی بودن اراده، حدوث آن را اثبات فرمود و آنچه را با این نظر تناقض دارد و نیز اشکالاتی را که احیاناً به ذهن هر انسانی می‌رسد توضیح داد. آن چنان که امام علیه‌السلام بیان می‌فرماید: اراده فعلی از افعال باری تعالی است و صفتی از صفات او نیست بنابراین حادث است و ازلی نیست، زیرا فعل از مقوله حوادث است و ممکن نیست فعل با فاعل متحد و اراده عین اراده کننده باشد، همچنین اراده (خواستن) مانند شنیدن و دیدن و دانستن نیست، آن چنان که مروزی درصدد اثبات آن بود، زیرا معنایی ندارد که گفته شود: خودش را مرید کرد، چنان که گفته می‌شود خودش را شنوا کرد، خودش را بینا کرد، خودش را دانا کرد و همان طوری که امام علیه‌السلام می‌فرماید: معنای این که نفس او خود را مرید کرده است چیست؟ آیا اراده کرده است چه چیزی باشد اراده کرده است زنده باشد، بینا باشد شنوا باشد، توانا باشد و اگر به اراده خود متصف به این صفات شده محال لازم می‌آید، زیرا مستلزم پدید آمدن دگرگونی در ذات است، برای این که اراده کرده است چیزی غیر از آنچه هست باشد... و خداوند بسی برتر از این سخنهاست (تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً). گفتگو میان امام علیه‌السلام و مروزی پیرامون ازلیت و حدوث اراده و مسائل مربوط به آن همچنان ادامه یافت.

مروزی جدلی بود

سخنان مروزی در مناظره‌اش با امام علیه‌السلام بر اساس جدل دور می‌زد و انعطاف پذیری نداشت، او پس از این که از امام علیه‌السلام می‌پذیرفت، که اراده از مقوله فعل است، دوباره این را انکار می‌کرد و مدعی می‌شد که صفت است و به همین گونه

چیزی را اعتراف و تصدیق می‌کرد سپس خلاف آن را می‌گفت. از این رو می‌بینیم امام علیه‌السلام از او می‌پرسد: ای سلیمان آیا به من نمی‌گویی که اراده فعل است یا غیر آن؟ عرض کرد: آری اراده، فعل است. [صفحه ۲۰۹] امام علیه‌السلام فرمود: پس اراده حادث است، زیرا افعال همه حادثند. سلیمان عرض کرد: فعل نیست. امام علیه‌السلام فرمود: در این صورت از ازل، چیز دیگری غیر از خدا با خدا بوده است. سلیمان عرض کرد: اراده همان انشا و ایجاد است. امام علیه‌السلام فرمود: ای سلیمان، این سخنی که می‌گویی همان سخن ضرار [۲۲۵] و پیروان اوست که شما و یارانت آن را زشت و ناروا شمرده‌اید و گفتار ضرار این است، که خداوند عزوجل هر چه در آسمان و زمین و خشکی و دریا آفریده، از سگ و خوک و میمون و انسان و هر جنبنده دیگر، همه اراده خداوند است و اراده خدا که مخلوق است زنده می‌شود و می‌میرد و راه می‌رود و می‌آشامد و زناشویی می‌کند و لذت می‌برد و ستم می‌کند و کار زشت می‌کند و کافر و مشرک می‌شود. سلیمان عرض کرد: اراده مانند شنیدن و دیدن و دانستن است، یعنی صفت است. آری سلیمان چون از دادن پاسخ درمانده شد، دوباره به آنچه بحث بر آن دور می‌زد بازگشت و گفت: اراده صفت است نه فعل، اما امام علیه‌السلام مناظره را به روش دیگری غیر از روش نخستین، با او از سر می‌گیرد و همین عمل نشان می‌دهد، که این مسأله تا چه حد از نظر امام علیه‌السلام روشن و مدلل است که به هر شیوه‌ای که بخواهد آن را برای او اثبات می‌فرماید.

روش امام در مباحثه و گفتگو

گفتگو میان امام علیه‌السلام و مروزی، همچنان با پاسخهای آرامش بخش آن حضرت، ادامه پیدا می‌کند و شیوه‌ای را که امام علیه‌السلام در این بحث و گفتگو به کار برده است، بی‌شک از جالب ترین شیوه‌های فن مناظره به شمار است، روش آن حضرت این است که پس از دادن پاسخ به خصم، راه جواب را بر او نمی‌بندد، بلکه او را در طریق بحث و گفتگو آزاد می‌گذارد تا در راهی که هست پیش برود و به جایی برسد که دیگر راه را در برابر خویش بسته و حرکت در آن را، ناممکن می‌بیند، در این هنگام ناگزیر به راهی که امام علیه‌السلام [صفحه ۲۱۰] می‌خواهد او را بدان رهنمون شود، باز می‌گردد و این پس از آن خواهد بود که مطلب را پذیرفته و بدان تن داده باشد.

مأمون مروزی را به سبب اشتباهاتش سرزنش می‌کند

پس از آن که امام علیه‌السلام راه حجت و دلیل را بر سلیمان بست، او در پاسخ به پرسشهای امام علیه‌السلام سردرگم شده بود و پیاپی دچار خبط و اشتباه می‌شد، مأمون اشتباهات سلیمان را که نشانه شکست و ناتوانی او بود، متوجه شد و او را سرزنش و از بیهوده گویی منع کرد. درباره این مناظره نقل شده، پس از آن که امام رضا علیه‌السلام به سلیمان فرمود، پرسشهای خود را تا آخر بگو، سلیمان عرض کرد: اراده صفتی از صفات او است. امام علیه‌السلام: تا چه حد بازگو می‌کنی که اراده صفتی از صفات او است، آیا اراده حادث است، یا قدیم؟ سلیمان عرض کرد: حادث است. امام علیه‌السلام فرمود: الله اکبر پس اراده حادث است و اگر صفتی از صفات او بود، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود، زیرا آنچه ازلی است مخلوق و مصنوع نمی‌شود. سلیمان عرض کرد: در ازل اراده بود و مراد نبود. امام علیه‌السلام عرض کرد: ای سلیمان دچار وسوسه شدی، اگر اراده ازلی باشد، ناگزیر مراد هم باید از ازل وجود داشته باشد، زیرا بنا بر گفته تو لازم می‌آید که خداوند چیزی را که خلقت او ازلی است آفریده باشد و این صفت کسی است که نمی‌داند چه می‌کند و خداوند منزله از این است. سلیمان عرض کرد: ای آقای من بیان کردم که اراده مانند شنیدن و دیدن و دانستن است. مأمون از گفته او برآشفته و گفت ای سلیمان وای بر تو چه اندازه این غلط را بازگو می‌کنی، این مطلب را رها کن و از موضوع دیگر سخن بگوی زیرا تو پاسخی غیر از این نمی‌توانی بدهی. [صفحه ۲۱۱] پس از این نیز گفتگو ادامه یافت، تا آن گاه که سلیمان خاموش شد و مأمون به او می‌گفت ای سلیمان، این داناترین هاشمی است، سپس حاضران

در مجلس پراکنده شدند.

مناظره امام با علی بن جهم

امام علیه‌السلام با علی بن جهم مباحثه جالبی درباره عصمت پیامبران علیهم‌السلام دارد، آن حضرت در بحث خود، با سهولت شگفت‌انگیزی مفاد واقعی برخی آیات را که ظاهراً با این اعتقاد، تناقض داد، آشکار فرموده است.

تفسیر به رأی

امام علیه‌السلام سخن خود را با علی بن جهم به نکوهش او و کسانی که کتاب خدا را به رأی و اندیشه خویش تفسیر و تأویل می‌کنند آغاز و فرمود بر او و آنهاست که طبق آیه کریمه و مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ [۲۲۶] برای شناخت تفسیر صحیح آیات قرآنی، به کسانی که خداوند نیرو و ملکه دانش و معرفت را، به آنان عطا فرموده مراجعه کنند.

آیاتی که موهم عدم عصمت پیامبران است و تأویل آنها

سپس امام علیه‌السلام به بیان معانی آیاتی که ظاهراً موجب توهم عدم عصمت پیامبران و جواز صدور معصیت از آنان است، پرداخت و چنین بیان فرمود: که در مورد آدم علیه‌السلام جز این نیست که نافرمانی از او، در بهشت سرزده است و آنچه مورد نظر و بحث است، عصمت پیامبران علیهم‌السلام در روی زمین است و عملی که منافی عصمت باشد، در روی زمین از او سر نزده است و این به دلیل قول حق تعالی است که فرمود است: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ [۲۲۷] و اما آیه‌ی: وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ [صفحه ۲۱۲] [۲۲۸] مراد از ظن در این جا یقین است و معنای آیه این است که یقین کرد خداوند روزی را بر او سخت نگرفته است و اگر معنا این بود که گمان کرد خداوند بر او قدرت ندارد کافر شده چه برسد از این که معصیت کرده باشد. اما در مورد آیه و لقد همت به و هم بها [۲۲۹] اهتمام زن عزیز مصر و اهتمام یوسف علیه‌السلام در دو چیز مختلف بود، زن عزیز مصر در کوشش برای ارتکاب معصیت و یوسف علیه‌السلام در این اندیشه بود که اگر او را بدان گناه مجبور کند، به سبب اهمیتی که این گناه بزرگ دارد، او را به قتل برساند و خداوند وقوع این قتل و پیامدهای بد آن و همچنین ارتکاب این عمل زشت را جلوگیری و از یوسف علیه‌السلام برطرف فرمود. و اما درباره داوود علیه‌السلام و گفتار او به مدعی مبنی بر این که مدعی علیه به سبب این که از او خواهان یک رأس میش شده به وی ستم کرده است، از نظر اصول دادرسی خطا بوده است، زیرا لازم بود پیش از این اظهار نظر مدعی علیه را درباره مورد ادعا، پیرسد، لیکن این خطای او، معصیت نبوده است، خداوند متعال هم با بیان داستان این دو فرشته اشتباه او را تصحیح فرموده است. امام موضوع ازدواج داوود با زن اوریا، که مردم در آن روزگار آن را گناهی از او شمرده و آن را زشت دانسته‌اند بی‌گمان عمل او، اقدامی تشریعی و برحسب مصلحت عمومی بوده و داوود خواسته است از این راه سنت خودداری زن از ازدواج پس از مرگ شوهر را که در آن زمان رایج و حاکم بوده است، از میان ببرد، چنان که همین قضیه در مورد ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش، همسر زید بن حارثه پسر خوانده آن حضرت، اتفاق افتاد. که پس از طلاق او به وسیله زید، آن حضرت بر آن شد که از طریق ازدواج با او، سنت عامی را که از پیش از اسلام و دوران جاهلیت، باقی مانده و معمول بود، منهدم و ممنوع سازد و این سنت، عبارت از عدم جواز ازدواج با همسر پسر خوانده بود، چنان که قرآن بدین معنا صراحت دارد و چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیم داشت، از این که منافقان در این باره به او تهمت زنند، خداوند متعال او را مخاطب قرار داده فرموده است ... وَتَخَشَى النَّاسَ [صفحه ۲۱۳] وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ [۲۳۰] و خداوند خود او را به این ازدواج، امر فرمود، چنان که مفاد قول خداوند متعال، در این آیه کریمه است: فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا

وَطَرَأَ زَوْجِنَا كَهَا لِكُنَى لَا - يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا - [۲۳۱]. امام علیه‌السلام با این تفسیر جالب و با این تأویل آرامش بخش که ناظر بر دلالت واقعی آیه است، غبار شبهات نادرستی را که ممکن است دامنگیر کسانی که از فهم صحیح معانی ژرف کتاب خدا ناتوانند بشود، از میان می‌برد.

مناظره ساختگی

ابن عبد ربه اندلسی، در کتاب خود به نام عقدالفرید، مناظره ساختگی و مجعولی را میان امام علیه‌السلام و مأمون خلیفه عباسی ذکر کرده است، که چگونگی آن، بر عدم وقوع و ساختگی بودن آن، دلالت دارد و محتمل است که از ساخته‌های یکی از متعصبان و مخالفان اهل بیت علیهم‌السلام باشد، او در کتاب خود آورده است که: مأمون به علی بن موسی گفت: به چه دلیل ادعای این امر را دارید؟ علی بن موسی پاسخ داد: به سبب خویشاوندی علی و فاطمه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله. مأمون گفت: اگر سبب ادعا تنها خویشاوندی است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از خود، کسی را از خاندان خویش برجای گذاشت، که از علی علیه‌السلام و دیگر خویشانش، به او نزدیکتر بود و اگر منظور تو قرابت فاطمه با پیامبر خداست صلی الله علیه و آله در این صورت این امر پس از فاطمه برای حسن و حسین است و علی علیه‌السلام حق آن دو را، در حالی که زنده و سالم بودند از آنها ربوده و به آنچه حق او نبوده استیلا پیدا کرده است. علی بن موسی علیه‌السلام در برابر این گفتار مأمون پاسخی نداشت. [۲۳۲]. آنچه در این جا باید در نظر گرفته شود، این است، که ممکن نیست امام علیه‌السلام، برای [صفحه ۲۱۴] سزاوارتر بودن علی علیه‌السلام به خلافت، به عامل قرابت و خویشاوندی استدلال فرموده باشد، زیرا دلیل استوار و قاطع این امر، نصوص صریحی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باره رسیده و علی علیه‌السلام را پس از خود به جانشینی خویش، مخصوص داشته است، همچنین شایستگی‌های ذاتی آن حضرت که او را از دیگر اصحاب، ممتاز کرده است، دلیل دیگر این امر می‌باشد. نظریه اهل بیت علیهم‌السلام در قضیه خلافت این است، که این امر مربوط به دستورهای الهی و نصوص آسمانی است و به عوامل خویشاوندی و سیاست و جز اینها، ارتباط ندارد، زیرا خداوند متعال است، که برای صلاح دین و مصلحت امت هر کس را شایسته بداند، برمی‌گزیند و امر خود را بر زبان پیامبرش جاری می‌سازد، چنان که در بحث امامت، آنچه از امام رضا علیه‌السلام در این مورد روایت شده، نقل کرده‌ایم و اگر استدلالی بر سزاوارتر بودن علی علیه‌السلام به خلافت، به دلیل خویشاوندی او با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است، در برابر استدلال کسانی است که مهاجران را به دلیل قرابت و پیوستگی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خلافت، از انصار اولی و احق دانسته‌اند، چنان که اگر این خبر درست بود، امام علیه‌السلام اعتراض مأمون را دایر به این که در میان اهل بیت کسی که از علی علیه‌السلام و مانند او سزاوارتر بوده، وجود داشته است، هرگز بدون پاسخ نمی‌گذاشت و مأمون در این سخن، اشاره به جدش عباس بن عبدالمطلب کرده است و چنان که می‌دانیم، پس از درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که عباس دریافت، که امور از جریان صحیح خود، خارج می‌شود و در جو، نشانه‌هایی از دگرگونی اوضاع است، شخصا به امام علی علیه‌السلام پیشنهاد و درخواست کرد، که دست خود را برای بیعت دراز فرماید، تا با او بیعت کند، لیکن امام علیه‌السلام از قبول بیعت پنهانی او، خودداری فرمود و آن را به هنگامی موکول کرد که از تجهیز و تدفین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که جسد مقدس آن حضرت، در این زمان هنوز بر مغتسل بود، فراغت یابد، تا بیعت را آشکارا و در برابر چشم همگان انجام دهد، بنابراین اگر انگاشته شود که عباس را در خلافت، حقی بوده است، با این اقدام خود از آن صرف نظر کرده است. اما حسن و حسین علیهم‌السلام در زمان رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خردسال بوده‌اند و نمی‌توان فرض کرد که تا زمانی که آنها به حد بلوغ برسند خلافت از طریق وصایت باشد، زیرا [صفحه ۲۱۵] فرض این است که خلافت از طریق وصایت قابل نقل و انتقال نیست، بنابراین در چنین صورتی نیز امر خلافت به علی علیه‌السلام منحصر می‌شود و تنها اوست که استحقاق آن را دارد نه دیگری و این

در صورتی است که ملاک استحقاق خلافت، قرابت و خویشاوندی فرض شود و لیکن اگر معتقد باشیم که جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله مربوط به فرمان الهی و نصوص آسمانی است، جایی برای این استدلال‌های غیر ضروری: باقی نیست. علاوه بر این نظریات مأمون درباره مسأله خلافت و آنچه را که او ضمن گفتگوهای خود با فقها و دانشمندان در این باره اظهار داشته و استحقاق خلافت بلا فصل پیامبر صلی الله علیه و آله را منحصر برای علی علیه السلام اثبات کرده و عقد الفرید نیز اینها را به قلم آورده، از جمله مسائلی است که نشان می‌دهد، این مناظره دروغ و ساخته و پرداخته یکی از متعصبان مذهبی است. آنچه در این بخش از کتاب آورده شد، قسمتی بود از مناظرات و گفتگوهای امام علیه السلام با برخی از متکلمان زمان خود، که از آن بزرگوار نقل شده و ما آنها را به اختصار در این جا آورده‌ایم، تا آگاهی‌هایی به صورت کلی از روشی که ائمه علیهم السلام در بحثها و گفتگوهای خود با دیگران داشته‌اند، در اختیار خواننده قرار دهیم، تا که بتواند در این دوران که از نظر فکری و علمی آزادی و دموکراسی حاکم است با اعتقادی آگاهانه زندگی کند. [صفحه ۲۱۶]

اعتقادات (یگانگی خدا - رؤیت خدا - جبر و تفویض - تناسخ - امامت)

یگانگی خدا

اسلام دین توحید و یگانه دانستن خداست و مسلمان بنای اعتقاد و ایمان خود را، در ژرفای وجود خویش، بر همین پایه و اساس قرار می‌دهد و اگر چنین نباشد مسلمان نیست، پرتو ایمان در دل او نتاییده است. توحید به معنای صحیح خود، همان است که ائمه اهل بیت علیهم السلام ضمن سخنان و تعالی خود، بیان داشته‌اند و آنچه جز این است نادرست و نارواست و بسا از نوع وسوسه‌هایی است که زائیده نظریات فاسد فلسفی است همان اندیشه‌هایی که صاحبان آنها کوشیده‌اند، افکار خود را تا قله رفیع شناخت حقیقت ذات مقدس الهی، اوج دهند، اما آنچه در این کوشش به دست آورده‌اند این بوده که از وصول به ابتدایی‌ترین مراحل ایمان، باز مانده‌اند و در وادی شرک و گمراهی، حیران و سرگردان گشته‌اند. بر ماست در وادی پر پیچ و خم معرفت، راه و روش اهل بیت علیهم السلام را جویا و خواستار باشیم، همان امامانی که اگر در راه آنان گام برداریم، بیم نابودی نداریم و از راه راست منحرف نشده‌ایم و این مطابق با فرموده‌ی پیامبر خداست صلی الله علیه و آله که: (ان اهل بیتی فیکم [صفحه ۲۱۷] کَسَفِينَهُ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَ هُوَ [۲۳۳]). امام رضا علیه السلام در بیان فلسفه توحید طریقه‌ای مخصوص به خود ندارد، بلکه روش و منطق آن حضرت در این باب، همان شیوه اصیلی است که ائمه اهل بیت علیهم السلام همگی بر آن یک زبانند و خویشان را در برابر مذاهب و اندیشه‌های دیگر، که موجب انحراف و گمراهی مردم می‌شود، وقف دفاع از آن کرده‌اند. ما در این جا درصدد نیستیم که اعتقادات مذاهب مختلف را درباره توحید، با یکدیگر مقایسه کنیم، زیرا این کار به بحث گسترده‌ای نیاز دارد، که ورود در آن موجب خروج از محدوده‌ای است که ما در این بررسی، مقید به رعایت آن هستیم و آنچه در این جا برای ما لازم است این است، که حدود و چگونگی اعتقاد به یگانگی خدا را طبق اخباری که از امام علیه السلام به دست ما رسیده است، عرضه بداریم.

خداوند شبیه آفریدگان نیست

نخستین روایتی که در باب توحید از حضرت رضا علیه السلام در پیش روی ما قرار دارد، این است که فرمود: مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَمَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ [۲۳۴]، این حدیث رد صریحی است، بر کسانی که گفته‌اند خداوند آدم را بر صورت خویش آفریده است و آن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند و امام علیه السلام در حدیث دیگری منشأ اشتباه این گروه را توضیح می‌دهد، چنان که حسین بن خالد نقل می‌کند، که گفته است: به امام رضا علیه السلام عرض کردم ای فرزند پیامبر

صلی الله علیه و آله، مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کنند، که فرموده است خداوند عزوجل آدم را بر صورت خویش آفرید. امام علیه‌السلام فرمود: خداوند آنان را بکشد، اینها جزء نخست حدیث را انداخته‌اند و آن این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از کنار دو مرد که به یکدیگر دشنام می‌دادند، عبور فرمود و شنید، که یکی از آن دو به دیگری می‌گوید، خداوند چهره تو و هر کسی را که به تو شبیه [صفحه ۲۱۸] است، زشت گرداند، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: یا عبدالله لَا تَقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ یعنی: ای بنده خدا این را به برادر خود مگوی، زیرا خداوند عزوجل، آدم را بر صورت او آفرید، بنابراین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن مرد را از این که چنین ناسزایی می‌گوید، نهی می‌فرماید، زیرا این دشنام، متوجه آدم ابوالبشر می‌شود و ضمیر متصل به کلمه صورته به همان مردی که مورد دشنام قرار گرفته است، بازمی‌گردد، نه این که به خداوند متعال ارجاع شود، تا این گونه معنا کنند که: خداوند آدم را، بر صورت خویش آفریده است، حق تعالی از این سخن برتر و والاتر است و امام علیه‌السلام با بیان حدیث قدسی: مَا عَرَفْنِي مِنْ شَيْءٍ بِيَخْلُقِي [۲۳۵] که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده، این مطلب را تأکید می‌فرماید. باری گفتگو از ذات مقدس حقتعالی، سخنی مشکل و دشوار است، اما در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام احساس می‌کنیم که خداشناسی و توحید حضرت باری، به سادگی، با فطرت انسانی هماهنگ می‌شود و مسائل دشوار آن علی‌رغم محتوای فلسفی گسترده با تعبیرات دلپذیر و دیدگاه‌های روشن، ساده و روان و دلنشین می‌گردد.

صفات خداوند، عین ذات اوست

در اخبار رسیده از امام رضا علیه‌السلام که مربوط به خداشناسی است، به احادیثی از آن بزرگوار برخورد می‌کنیم، که دلالت دارد، بر این که صفات الهی عین ذات اوست و محال است که صفات پروردگار غیر از ذات او باشد. از حسین بن خالد نقل شده، که گفته است، شنیدم امام رضا علیه‌السلام می‌فرمود: خداوند همیشه دانا، توانا، بینا، زنده، قدیم و لایزال است. به او عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا، گروهی می‌گویند: خداوند همیشه به سبب علم عالم و به سبب قدرت قادر و به سبب حیات زنده و به سبب قدمت و دوام قدیم و به سبب شنوایی شنوا و به سبب بینایی بیناست، امام علیه‌السلام فرمود: هر کس چنین بگوید و بدان معتقد باشد، خدای دیگری جز الله جل جلاله اختیار کرده است و پیرو ما نیست سپس فرمود: خداوند بالذات، همیشه دانا، توانا، زنده، شنوا، بینا، قدیم و لایزال است و بسیار برتر و بالاتر [صفحه ۲۱۹] است از آنچه این مشرکان و تشبیه‌کنندگان خدا به بشر، می‌گویند. بنابراین میان ذات مقدس الهی و علم و قدرت و دیگر صفات ذاتی او، هیچ گونه دوگانگی حقیقی و مغایرت واقعی وجود ندارد و در مرحله تحقق و وجود، صفات او عین ذات اوست و اگر جز این باشد. در ازلیت و قدمت با خدا، شریک می‌باشند و این اندیشه، با توحید و یگانگی خداوند، سازگار نیست، همان توحیدی که فطرت انسان بر اقرار به یگانگی ذات مقدس او بدون هیچ شریکی، سرشته و آفریده شده است.

دوگانه دانستن ذات و صفات شرک است

امام علیه‌السلام در حدیث دیگری که محمد بن عرفه آن را روایت کرده است، سبب این را که اعتقاد به تعدد ذات و صفات حق تعالی شرک است، بیان و تفسیر می‌فرماید، راوی مذکور گفته است: به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: خداوند اشیا را به قدرت آفرید یا به غیر قدرت؟ امام رضا علیه‌السلام فرمود: جایز نیست گفته شود، که خداوند چیزها را به وسیله قدرت آفرید، زیرا اگر چنین گفته شود مانند آن است که چیزی غیر از خدا را موجود دانسته‌ای و آن را آلت و وسیله برای او قرار داده‌ای که خداوند توسط آن اشیا را آفریده است و چنین اعتقادی شرک به خداست، همچنین موجب این است که خداوند توصیف شده به این که اشیا را به وسیله غیر از خودش که قدرت است آفریده است و خداوند نه ضعیف است و نه ناتوان و نه نیازمند به غیر، بلکه قادر با

لذات است نه به وسیله قدرت.

تفاوت میان اراده خداوند و خلق

امام علیه‌السلام در مورد دیگر، تفاوت میان معنای اراده خداوند و اراده بشر را بیان می‌فرماید، از صفوان بن یحیی روایت است، که گفت: به ابی‌الحسن علیه‌السلام عرض کردم: مرا از معنای اراده خداوند و اراده مخلوق آگاه فرما. امام فرمود: اراده مخلوق همان ضمیر اوست و آنچه به اندیشه او می‌رسد و تصمیم می‌گیرد که به فعلیت برساند اما اراده خداوند، صرف ایجاد و آفرینش است نه چیز دیگر، زیرا برای خداوند غور و قصد و تفکر نیست و این‌گونه صفات از آن آفریدگان است و از ذات مقدس او منتفی است، بنابراین اراده خداوند، همان فعل اوست و چیزی [صفحه ۲۲۰] جز آن نیست، به فرمان «کن» اشیا موجود می‌شود، بدون این که واژه‌ای در کار باشد و زبان به سخن آید و اندیشه به کار افتد و کیفیتی در نظر گرفته شود، زیرا ذات مقدس او از محدوده کیفیت بیرون است. در مناظره امام علیه‌السلام با سلیمان مروزی متکلم خراسانی، که مأمون او را برای این کار دعوت کرده بود، بحثی درباره ازلیت اراده بود، که در فصل پیش ذکر شده است.

چند پرسش

در این زمینه پرسشهای طبیعی چندی به ذهن هر انسانی می‌رسد که امام علیه‌السلام به سادگی و آسانی، با استناد به نصوص صریح قرآنی، آنها را پاسخ می‌دهد، همان نصوصی که ما پیوسته از کنار آنها می‌گذریم، بدون این که در محتوای آنها دقت کنیم و به معانی ژرف آنها پی ببریم. درباره آنچه مربوط به علم حق تعالی می‌باشد، حسین بن بشار، از امام علیه‌السلام می‌پرسد: آیا خداوند داناست به چیزی که وجود پیدا نکرده است، در صورتی که وجود یابد چگونه خواهد بود؟ امام علیه‌السلام فرمود: همانا خداوند متعال دانا به همه‌ی چیزهاست، پیش از آفرینش و پیدایش آنها، چنان که فرموده است: **إِنَّا كُنَّا نَشِئُ تَسْبِيحُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [۲۳۶]** و درباره دوزخیان فرموده است...: **وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ [۲۳۷]** که دلالت دارد بر این که خداوند داناست که اگر به دنیا باز گردانیده شوند، به آنچه از آن نهی شده‌اند، باز گشت می‌کنند، همچنین هنگامی که فرشتگان گفتند: **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ [۲۳۸]** خداوند متعال فرمود: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ [۲۳۹]** زیرا خداوند عزوجل همیشه بوده است و بر همه‌ی چیزها سبقت دارد و پیش از آن که اشیا را بیافریند، قدیم و لایزال بوده است. [صفحه ۲۲۱] دیده می‌شود در برخی آیات، ذات مقدس حق تعالی، به صفات چندی توصیف شده، که متناسب با مقام او نیست، مانند استهزا و سخریه و مکر و خدعه، چنان که در این آیات است: **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ [۲۴۰]** و **سَيَخِرُّ اللَّهُ مِنْهُمْ [۲۴۱]** و **مَكْرُؤًا وَمَكْرًا اللَّهُ [۲۴۲]** و **«يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ» [۲۴۳]** امام علیه‌السلام در پاسخ آنانی که معانی این آیات را می‌پرسند، می‌فرماید، خداوند متعال مسخره و استهزا و مکر و خدعه نمی‌کند، بلکه کيفر این کار را به آنان می‌دهد و این پاسخ منطبق است با مفهوم آیه‌ی کریمه **«وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِالْأَهْلِ» [۲۴۴]** گویی آنانی که دیگران را مسخره و استهزا می‌کنند و مرتکب مکر و خدعه می‌شوند، در هنگام ارتکاب، از نتایج حتمی و اثرات قطعی این اعمال غافلند و نمی‌توانند روزی را که همه چیز دگرگون می‌شود و زمان بدبختی همیشگی و شکنجه و عذاب دائمی آنها فراموشی رسد حس کنند و قول خداوند متعال بر این معنا دلالت دارد، که می‌فرماید...: **وَمَكْرُؤًا مَكْرًا وَمَكْرًا وَمَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ، فَإِنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ [۲۴۵]** همچنین در قرآن مجید آیاتی است، که انسان در برابر آنها فرو می‌ماند و نمی‌تواند بر مفاهیم ظاهری آنها پای‌بند و ملتزم شود، زیرا موجب خلل در کمال ذات مقدس حق تعالی و مغایر با تنزیه او از همه نقایص و معایب می‌باشد، چنان که فرموده است...: **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [۲۴۶]** و فرموده است: **فَالْيَوْمَ نَسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا [۲۴۷]** آشکار است که نسبت فراموشی به حق تعالی روا نیست، زیرا نسیان از

صفات مخلوق است، علاوه بر این، با آیه دیگری از قرآن، که فرموده است...: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» [۲۴۸] تناقض دارد، اما امام علیه‌السلام [صفحه ۲۲۲] در این جا نسیان را به معنای ترک، تفسیر می‌کند و معنای این که خداوند کسانی را که او را فراموش کرده‌اند، ترک می‌کند این است که ثواب کسانی را که امید به پاداش آخرت دارند و به آنها نمی‌دهد و آن چنان خواهند بود، که گویی به کلی خدا را فراموش کرده‌اند و هیچ کار نیکی برای آخرت انجام نداده‌اند و خداوند آنان را از جزای نیک خود، دور و به عذاب و خلود در آتش جهنم، محکوم خواهد ساخت. بنابراین در این آیات شریفه، منظور از نسیان، فراموشی نیست و مقصود از ترک، اهمال و رها کردن، نمی‌باشد چنان که امام علیه‌السلام در پاسخ کسی که تفسیر آیه «وَتَرْكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ» [۲۴۹] را از او پرسیده، به این موضوع اشاره و بیان فرموده است، که خداوند متعال مانند آفریدگانش به این که چیزی را ترک و رها کند، توصیف نمی‌شود، لیکن هنگامی که بداند آنها از کفر و گمراهی باز نمی‌گردند، لطف و یاری خود را از آنها بازمی‌دارد و آنها را به اختیار خود وا می‌گذارد.

رؤیت خداوند

از زمانی که علم کلام و جدل، در میان مسلمانان پدید آمد و بر اثر مباحث آن، وحدت مسلمانان در تفسیر بسیاری از مسائل اعتقادی که پایه‌های اساسی مکتب اسلام، به شمار می‌روند، از میان رفت، موضوع رؤیت خداوند یکی از همین مباحث کلامی بوده، که میان مذاهب مختلف اسلام درباره آن اختلاف نظر واقع شده است. نظریه اهل بیت علیهم‌السلام در مسأله رؤیت، کاملاً با توحید اصیل، که اسلام پیام‌آور آن است، هماهنگ می‌باشد زیرا امکان دیدن خدا را با چشم سر، که موجب اعتقاد به محدودیت اوست، نفی می‌کند و آیاتی را که مشعر بر امکان رؤیت است، مانند آیه شریفه: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ، إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» [۲۵۰] و قول خداوند متعال...: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» [۲۵۱] و آیه مبارکه...: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» [۲۵۲] و آیات دیگری که بر این معنا [صفحه ۲۲۳] اشعار دارد، امام علیه‌السلام آنها را متناسب با سیاق آیات، تفسیر و بیان می‌فرماید، که معنای قول خداوند متعال، در آیه... الی ربها ناظره، این است، که رخسار آنان درخشان است و منتظر پاداش پروردگار خویشند و به عطا و بخشش او چشم دوخته‌اند و معنای آیه دوم این است که آنان از ثواب پروردگار خویش محجوب و محرومند، زیرا نمی‌توان گفت که خداوند در مکانی است، که از دید بندگانش، محجوب و مستور است و در آیه سوم آن که به آمدن توصیف شده، واژه «امر» است، یعنی و جاء امر ربك (فرمان پروردگارت آمد) برای این که آمدن و رفتن، به خداوند نسبت داده نمی‌شود و اینها از صفات مخلوقات است و اتصاف او بدین صفتها که مستلزم خلو مکان از اوست، محال می‌باشد، تعالی عن ذلك علواً کبیراً (و خدا بسیار برتر از این سخنهاست). آری آیات قرآنی که موهوم امکان رؤیت است، به همین نحو به صورتی که با سیاق آیه مناسب است، توضیح و تفسیر شده است و این گونه تفسیر، که در آن مناسبت سیاق آیه رعایت شده، از مفاد و معنایی که آیه در آن ظهور دارد، دور و بیگانه نیست، زیرا در این گونه موارد، نمی‌توان ظهور آیه را، در معانی الفاظ و حروف آن، منحصر کرد بلکه ناگزیریم غیر از آنچه الفاظ و حروف بر آن، دلالت دارد، جهات مختلف موضوعی را که آیه برای بیان و توضیح آن نازل شده در نظر بگیریم.

جبر و تفویض

در احادیثی از امام رضا علیه‌السلام در زمینه توحید و مسائل مربوط به آن، روایت شده است، با پرسشهای بسیاری که از آن بزرگوار در باره نظریه جبر و تفویض شده و پاسخهایی که آن حضرت داده‌اند، روبرو می‌شویم، همان نظریه‌ای که مسلمانان را روزگاری دراز به خود مشغول داشت و با بروز درگیریهای سخت مباحث کلامی که میان پیروان مذاهب مختلف اسلامی در آن

ادوار واقع شد، بر تفرقه و چند دستگی آنها افزود و در نتیجه گروهی قائل به جبر و دسته‌ای قائل به تفویض و جمعی به امر بین الامرین، یعنی چیزی میان این دو، معتقد شدند. [صفحه ۲۲۴]

مذهب اهل بیت، امر بین الامرین است

مذهب اهل بیت علیهم السلام درباره جبر و تفویض، همان قول اخیر است که گفته شد، یعنی امر بین الامرین، یا چیزی میان این دو و این نظریه منطبق با عدالت پروردگار است، که بر اساس آن نیکوکار را ثواب می‌دهد و بدکار را عقاب می‌کند، اما جبر، موجب اثبات ظلم برای پروردگار متعال و نفی عدل از اوست، همچنان که تفویض یا اختیار، مستلزم تعطیل قدرت و سلطنت پروردگار متعال است و هر دو عقیده مذکور با مرتبه کمال مطلق که ویژه ذات مقدس اوست، منافات دارد. یکی از خواستاران فهم این مسأله، به خدمت امام رضا علیه السلام می‌رسد و می‌پرسد، ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایتی از امام صادق جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله برای ما نقل شده، که فرموده است: **لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ [۲۵۳]**، معنای این روایت چیست؟ امام علیه السلام فرمود: هر کس گمان می‌کند، که اعمال ما را خدا می‌آفریند و سپس بر همین اعمال ما را عذاب می‌کند به جبر قائل شده است و هر کس می‌پندارد، که خداوند متعال امور آفرینش و رسانیدن روزی را، به حجتها و جانشینان خود در روی زمین، واگذار کرده است، معتقد به تفویض شده است و قائل به جبر کافر و معتقد به تفویض مشرک است. او عرض می‌کند: ای فرزند پیامبر خدا، پس امر بین امرین چیست؟ امام علیه السلام می‌فرماید: امر میان امرین، وجود راه و امکانی است که به وسیله آن انسان آنچه را بدان مأمور است انجام دهد و آنچه را از آن نهی شده، رها کند. عرض می‌کند: آیا خداوند عزوجل مشیت و اراده خود را در این باره اعمال می‌کند. امام علیه السلام می‌فرماید: اما در مورد اوامر، اراده و مشیت الاهی، همان امر به آنها و خشنودی به آنها و یاری بر انجام دادن آنهاست و اراده و مشیت خداوند در مورد معاصی، نهی از آنها و ناخشنودی او بر آنها و کفر او بر ارتکاب آنهاست.

تفویض

از یاسر خادم نقل شده که گفته است: [صفحه ۲۲۵] به امام رضا علیه السلام عرض کردم: درباره تفویض چه می‌فرمایید؟ امام علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی امر دین خود را به پیامبرش واگذارده و فرموده است: **وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا [۲۵۴ ...]** اما در مورد آفرینش آفریدگان و روزی آنها چنین چیزی وجود ندارد، سپس فرمود: خداوند عزوجل می‌فرماید: **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ [۲۵۵]** همچنین فرموده است: **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [۲۵۶]**.

امام هشدار می‌دهد

در حدیث دیگری امام علیه السلام روشن می‌فرماید، که رفتار مؤمن با معتقدان به تفویض باید چگونه باشد، تا بتواند به سبب افکار باطل و اعتقادات نادرستی که این گروه دارند، میان آنان و دیگران حاجز و مانعی قرار دهد، که بدین وسیله ضعیف و ناتوان شوند و تأثیر خود را بر دیگران از دست دهند، ابوهاشم جعفری می‌گوید: از ابوالحسن الرضا علیه السلام درباره غلات و مفوضه پرسیدم، فرمود: غالبان کافر و معتقدان به تفویض مشرکند، هر کس با آنان همنشینی و آمیزش کند و در خوردن و آشامیدن با آنها شریک شود و با آنها رفت و آمد کند و یا به آنان دختر دهد و یا از آنها دختر گیرد، یا به آنها امان دهد و یا بر امانتی یا روایت آنها را امین بداند، یا به اندازه نیم واژه آنها را کمک کند، از فرمانبرداری خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و ما اهل بیت علیهم السلام بیرون

رفته است. در حدیث دیگری امام علیه‌السلام در آن هنگام که سخن از جبر و تفویض به میان می‌آید. به حاضران در مجلس خود می‌فرماید: آیا نمی‌خواهید در این مورد قاعده و اصلی را در اختیار شما بگذاریم، که در آن هیچ گاه اختلاف پیدا نکنید و هر کس با شما در این باره جدال کند، او را شکست دهید؟ [صفحه ۲۲۶] عرض کردند: اگر صلاح می‌دانید بفرمایید. امام علیه‌السلام فرمود: همانا خداوند متعال به اجبار، فرمانبرداری و به غلبه بر او نافرمانی نشده است، در کشور پهناور خویش بندگانش را، مهمل رها نکرده است، اوست مالک همه آنچه در ملک آنها قرار داده و قادر بر همه آنچه آنها را بر آن توانا ساخته است، اگر بندگان از او فرمانبرداری کنند، خدا از کار آنها مانع و روگردان نیست و اگر معصیت او کنند، چنانچه بخواهد میان آنها و گناه حائل می‌شود و اگر حائل نشود، گناه انجام می‌یابد و او آنها را هرگز داخل در گناه نکرده است، سپس فرمود: هر کس حدود این سخنان را نگه دارد، بر مخالف خود پیروز می‌شود.

اُئمه قائل به تشبیه نیستند

امام رضا علیه‌السلام در گفتگویی که با حسین بن خالد دارند، آنچه را در مورد قول به جبر و تشبیه به پدران آن بزرگوار نسبت داده شده، نفی فرموده است و راویان آن اقوال را، از غالیان و همان کسانی که عظمت خداوند متعال را اندک و ناچیز گرفته‌اند، شمرده است و افترا و دروغ بستن آنها را به پدران، مانند افترا و نسبت کذب بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دانسته است، چنان که گروهی روایاتی را که برگشت آنها به جبر و تشبیه است، نقل و به آن حضرت، نسبت داده‌اند. از امام رضا علیه‌السلام درباره توحید و مسائل آن احادیث بسیاری وارد شده، که باید جداگانه و به طرز شایسته مورد بحث و بررسی قرار گیرد و ما در این جا مختصر و فشرده، به ذکر برخی از این احادیث بسنده می‌کنیم و هر کس خواهان آگاهیهای بیشتر در این باره است، باید به کتاب عیون اخبار الرضا تألیف شیخ صدوق که در آن همگی این احادیث را گرد آورده مراجعه کند.

تناسخ

امام علیه‌السلام در پاسخ کسی که نظر آن بزرگوار را درباره معتقدان به تناسخ می‌پرسد، می‌فرماید: تناسخ کفر است و کسی که به تناسخ قائل است، به خداوند بزرگ، کافر شده است و بهشت و دوزخ را تکذیب می‌کند. [صفحه ۲۲۷] علت این که تناسخ کفر و معتقد به آن کافر است، این است که تناسخ عبارت است از اعتقاد به این که روح انسان پس از جدا شدن از بدن، به جسد حیوان دیگری منتقل می‌شود و در آن حلول می‌کند و روح همچون پرنده‌ای است که به محض رهایی از قفسی به قفس دیگر درمی‌آید، چنین اعتقادی مستلزم انکار معاد، که یکی از اصول دین است بوده و بعد هم موجب انکار بهشت و دوزخ می‌باشد، در نتیجه معتقدان به تناسخ بهشت و دوزخ را، این گونه تأویل می‌کنند، که بهشت عبارت از این است، که روح پس از خروج از بدن، به جسد حیوان خوبی حلول پیدا کند و دوزخ، حلول آن در کالبد حیوانی شریر است و این سخن یاوه‌ای است که قرآن آن را رد و تصریح می‌کند، که بهشت و دوزخ، دو امر حقیقی و وجودی هستند و برخلاف تأویل اینها، الفاظی رمزی و غیرواقعی نمی‌باشند.

امامت

امامت در اسلام از اصولی است که از صدر اسلام و از همان اوان پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موجب بروز اختلافات عمیق و طولانی در میان مسلمانان شده است و بر اثر کوشش قدرتهای حاکم در وسعت دادن به دامنه این اختلافات و همچنین اعمال کسانی که چشم طمع به منصب امامت و رهبری داشته‌اند، امت اسلام پراکنده و به مذاهب گوناگون و متضاد منقسم شده است. مهمترین این مذاهب که اصل به شمارند و مذاهب دیگر از آنها منشعب می‌شوند دو مذهب است، یکی تسنن که

معتقدند پس از پیامبر اکرم صلی اله علیه و آله امامت از آن ابی بکر و خلفای سه گانه پس از اوست و دیگری تشیع یا امامیه است که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله امامت را ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام و پس از او از آن یازده فرزندش می‌دانند و هر یک از این مذاهب درباره حقانیت و درستی معتقدات خود و رد دیگر مذاهب، دلایل و براهینی دارد. اما دلایل اهل بیت علیهم السلام در احق و اولی بودن خود به خلافت و امامت، مستند به نصوص صریح و روشنی است که درباره آنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده است و همچنین به سبب صلاحیت و شایستگی‌هایی است که بر اساس معیارهای شیعه و سنی، مقام آنها را برتر و از دیگران ممتاز ساخته است. امام رضا علیه السلام طریقه‌ای را که برای شناخت امام باید پیروی شود و با فطرت و نهاد [صفحه ۲۲۸] انسان سازگار است و همچنین امتیازات و شایستگی‌های لازمی را که امام برای تصدی این مقام مهم باید دارا باشد، این چنین شرح می‌دهد:

امتیازات امام

امام رضا علیه السلام در تعریف و تعیین امتیازات و شایستگی‌هایی که امام باید دارا باشد، می‌فرماید: ناگزیر باید از همه داناتر، خردمندتر، پرهیزگار تر، بردبارتر، دلیرتر، بخشنده‌تر و پارساتر باشد و وجود این صفات در او ضروری است زیرا او پس از پیامبر، اجرا کننده احکام رسالت و روشنگر نکات مبهم دین و دقائق مسائلی است که از نظر مردم پوشیده و پنهان است.

خداوند امام را انتخاب می‌کند

امام رضا علیه السلام در پاسخ پرسش کننده، تأکید می‌فرماید، که غیر ممکن است انتخاب امام به نظر امت و گذار شود بی آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فرمان الهی او را تعیین کرده باشد، زیرا آگاهی بر حقیقت افراد و اطلاع بر صفات مطلوبی که باید در امام باشد، امر غیر مقدوری است و جز خداوند کسی بر نهان مردم و آنچه در دل دارند آگاه نیست. امام می‌فرماید: آیا مردم حدود مرتبه امامت را می‌شناسد، تا بتوانند امام را برگزینند. بی شک قدر و مرتبه امامت بزرگتر و شأن و منزلت آن والاتر و مقام و رتبه آن برتر و بالاتر و شناخت آن مشکلتر از آن است که خرد مردم به آن برسد، یا از طریق فکر و اندیشه بدان دست یابند، یا بتوانند کسی را به میل و اختیار خویش به امامت برگزینند، امامت، مقامی است که خداوند ابراهیم خلیل را پس از پیامبری بدان مخصوص داشت و شرف خلت (دوستی) را پس از آن بدو ارزانی فرمود و آن را در کلام مجید خود ستوده و فرموده است: *إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا* [۲۵۷] ابراهیم با خوشحالی از این عرض کرد: *وَمَنْ ذُرِّيَّتِي* [۲۵۸] خداوند عزوجل فرمود: *لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ* [۲۵۹] این آیه شریفه امامت هر [صفحه ۲۲۹] ستمکاری را تا روز رستاخیز، باطل کرده و آن را در پاکان و غیر ظالمان قرار داده است سپس خداوند عزوجل با قرار دادن این منصب در فرزندان پاک و برگزیده‌اش، وی را گرامی داشته و فرموده است: *وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا* [۲۶۰] از این رو امامت در میان فرزندان او پیوسته برقرار بوده و از یکی به دیگری و از نسلی به نسلی منتقل شده، تا این که به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسیده است، چنان که خداوند متعال در قرآن فرموده است: *إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ* [۲۶۱] و این مقام به آن حضرت اختصاص یافت سپس طبق سنتی که خداوند مقرر داشته است، به فرمان او، منصب امامت و پیشوایی امت به علی علیه السلام واگذار و پس از او به فرزندان پاک و برگزیده‌اش منتقل شد، همان فرزندانی که خداوند آنان را به کمال علم و ایمان آراسته است، امام علیه السلام سخنان خود را ادامه داد و فرمود: امامت رتبه انبیا وارث اوصیاست، امامت خلافت الهی در روی زمین و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است. بنابراین چنین خلافتی باید پس از پیامبر صلی اله علیه و آله و در کاملترین فرد، تحقق پیدا کند، زیرا جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله پس از درگذشت او، همان جانشینی خدا در روی زمین است و این

جانشین ناگزیر باید به فرمان خداوند برگزیده شود و در غیر این صورت چگونه کسی می‌تواند به شایستگی و صلاحیت فردی دیگر، که به حقیقت و واقع او آگاه نیست، برای تصدی این منصب حکم کند. علاوه بر این که رها کردن مردم به این که خودشان امام و پیشوا انتخاب کنند، بدون این که در این باره دستور قاطعی از جانب خداوند رسیده باشد، امری عاری از حکمت و مصلحت است و معنایی ندارد.

صفات امام

امام رضا علیه‌السلام پس از ذکر اوصاف شایسته امام و آنچه باید در وجود او جمع باشد تا جنبه‌های مختلف زندگی را تصویر و نیاز مردم را برآورد، می‌فرماید...: و امام دانشمندی است که نادانی برای او نیست، شبانی است که بیمناک نمی‌شود، [صفحه ۲۳۰] کان قدس و طهارت و معدن پارسایی و زهد و دانش و عبادت است، درخت دانش او بارور و بردباری او کامل است، در رهبری نیرومند و در سیاست دانا و آگاه است، فرمانبرداری او واجب است، اجرا کننده امر الهی و خیرخواه و پند دهنده بندگان خدا و نگهبان دین اوست، خداوند پیامبران و امامان را موفق داشته و از کان علم و حکمت خود، که دیگران را از آن نصیبی نیست، بهره‌ور ساخته است، از این رو دانش پیامبران و امامان همواره از دانش همه اهل زمان آنها برتر بوده است، چنان که خداوند عزوجل درباره طالوت می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [۲۶۲] و درباره امامان از خاندان و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا [۲۶۳] همانا خداوند هنگامی که بنده‌ای را برای نظام امور بندگانش برمی‌گزیند، سینه او را برای تحمل این امر فراخ می‌کند و چشمه‌های حکمت را در دل او قرار می‌دهد و علم را به او الهام می‌فرماید ...

نشانه‌های امامت

اما این که امام چگونه شناخته می‌شود و نشانه‌های او چیست، امام رضا علیه‌السلام در پاسخ کسی که این مطلب را از او می‌پرسد، بیان می‌فرماید: عرض می‌کند: به چه چیز صحت امامت کسی که مدعی آن است شناخته می‌شود؟ امام علیه‌السلام فرمود: به سبب نص و دلیل. عرض کرد: چه چیزی دلیل امامت است. امام علیه‌السلام فرمود: علم و استجابت دعا. عرض کرد: چگونه به آنچه واقع می‌شود خبر می‌دهید؟ امام علیه‌السلام فرمود: این عهدی است که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است. عرض کرد: چگونه به آنچه در دل‌های مردم است خبر می‌دهید؟ [صفحه ۲۳۱] امام علیه‌السلام فرمود: آیا نشنیده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: اتَّقُوا فِرَاسِيَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. [۲۶۴]. عرض کرد: بلی. امام علیه‌السلام فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر این که دارای هشیاری و فراستی است و به اندازه ایمان و بینش و دانشی که دارد، با نور خدا نظاره می‌کند و فراستی که خداوند به ائمه اهل بیت علیهم‌السلام داده به اندازه همه فراستی است که در میان مؤمنان پخش کرده است و در قرآن مجید فرموده است: إِنَّ فِي ذِكْرِكَ لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ [۲۶۵] نخستین متوسمین پیامبر خداست صلی الله علیه و آله و پس از او امیرالمؤمنین علیه‌السلام و سپس حسن و حسین و امامان از نسل او است تا روز رستاخیز. امام رضا علیه‌السلام با این سخنان و رهنمودها صفاتی را که در امام باید وجود داشته باشد و شرایطی که برای انتخاب او لازم است، به گونه‌ای که با فطرت انسانی و موازین عقلی که حجت قاطع در این نوع مسائل است متفق و هماهنگ می‌باشد تعریف و تعیین فرموده است. [صفحه ۲۳۲]

تفسیر از نظر اهل بیت

هنگامی که روش امام رضا علیه‌السلام و دیگر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام را در تفسیر قرآن ملاحظه و بررسی می‌کنیم درمی‌یابیم که امام علیه‌السلام در فهم دلالتی آیات، بر عرف عام تکیه می‌کند و از تأویلات دور از ذهن و نامتناسب با سیاق عام و خاص آیات، دوری می‌فرماید و این مطلب به این معنا نیست که هر کسی می‌تواند قرآن را برحسب آنچه از ظاهر آن می‌فهمد، تفسیر کند، بلکه چنان که پیش از این اشاره کردیم، مراد و معنای آیات قرآنی، در آنچه حروف و الفاظ آنها دلالت دارد منحصر نیست و باید امور و نکات دیگری نیز در نظر گرفته شود، که بسا از نظر ما پوشیده و لازم باشد برای دانستن آنها به کسانی که خداوند ملکه علم و معرفت را به آنان داده مراجعه شود و اینان پیامبر صلی الله علیه و اله و اهل بیت اویند که مصداق قول حق تعالی در آیه شریفه «وَلَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» [۲۶۶]. می‌باشند.

ویژگی تفسیر اهل بیت

تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام دارای ویژگی آشکاری است و هر کس در این دانش به پژوهش [صفحه ۲۳۳] و بررسی بپردازد، با آن برخورد می‌کند و می‌بیند که اهل بیت علیهم‌السلام بسیاری از آیات را به وجود خودشان تفسیر می‌کنند و یا به ولایت و دوستی آنها و آنچه مربوط به آنان است برگشت می‌دهند، برخی در این صدد برآمده‌اند که این موضوع را وسیله‌ای برای بدگویی و مشوش کردن اذهان و رد و انکار نسبت به ائمه علیهم‌السلام قرار دهند و این تهمت را زده‌اند که ائمه علیهم‌السلام قصد داشته‌اند کتابی مذهبی از قرآن فراهم کنند که اختصاص به خود آنها داشته باشد. لیکن حقیقت خلاف این چیزی است که گفته‌اند، زیرا تفسیر آیه به خودشان و یا به آنچه به آنها برگشت دارد، از باب تطبیق مفاد آیه بر کاملترین فرد است که آنها و آنچه تعلق به آنان دارد آشکارترین مصادیق آنند و بدیهی است این امر آیه را از مراد و مفهوم عام خود، بیرون نمی‌برد، فی‌المثل امام صادق علیه‌السلام هنگامی که امت را در قرآن، به ائمه تفسیر می‌کند، از این نظر است که ائمه علیهم‌السلام نمونه و مصداق کامل آن هستند و شاید اطلاق تفسیر در این مورد مجاز باشد، زیرا مراد از این تفسیر تطبیق مفهوم نص بر بارزترین مصادیق آن است و این امری است که مانع عقلی و نقلی ندارد.

تفسیر آیاتی از امام رضا

امام رضا علیه‌السلام را کتابی در تفسیر نیست و آنچه در این باب از آن حضرت در دست است، تفسیر آیاتی است که آن بزرگوار در پاسخ درخواست کنندگان، بیان فرموده‌اند و ما برخی از اینها را در این جا عرضه می‌داریم تا به شیوه جالب و روش ویژه آن حضرت در تفسیر آشنا شویم: آن چنان که روایت شده، روزی مأمون برای این که از درجه دانش خدادادی آن حضرت در تأویل آیات آگاه شود، تفسیر برخی آیات را از امام علیه‌السلام پرسید که از آن جمله است: آیه شریفه «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَكُمْ أَئْيُكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» [۲۶۷] امام علیه‌السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی عرش و آب و فرشتگان را پیش از آفرینش [صفحه ۲۳۴] آسمانها و زمین آفرید و در این هنگام فرشتگان، از وجود خود و عرش و آب بر هستی خداوند متعال استدلال می‌کردند، سپس عرش را بر آب قرار داد، تا قدرت خود را بر فرشتگان آشکار کند و بدانند که او بر همه چیز تواناست، پس از آن با قدرت خویش عرش را از جای خود انتقال داد و آن را بالا برد و بر زیر آسمانهای هفتگانه قرار داد، سپس آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید و او در این هنگام بر عرش خود استیلا داشت و می‌توانست آنها را در یک چشم به هم زدن بیافریند لیکن آنها را در شش روز آفرید که به فرشتگان آفرینش تدریجی برخی از آفریدگانش را بنمایاند، تا به

حدوث آنچه یکی پس از دیگری حادث می‌شود بر خدا استدلال کنند و نیز خداوند عرش را به سبب این که بدان نیاز داشت نیافرید، زیرا او بی‌نیاز از عرش و از همه آن چیزهایی است که آفریده است، او به قرار داشتن و استوار بر چیزی توصیف و تعریف نمی‌شود زیرا او جسم نیست و از اوصاف آفریدگان منزّه و مبراست. و اما معنای قول خداوند متعال در لَيْبُلُوْكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا این است که آدمیان، را بیافرید تا آنان را به وسیله طاعت و عبادت خود بیازماید و این آزمایش از باب امتحان و تجربه نیست، زیرا او همیشه به همه چیز داناست. تأویلی که امام علیه‌السلام درباره آفرینش آسمانها و زمین در مدت شش روز بیان فرموده، به اعتقاد ما بهترین توجیهی است که از این مطلب شده است، زیرا آفرینش و ایجاد تدریجی بیش از خلق و ابداع دفعی، شعور و احساس انسان را متوجه عظمت آفریننده و پدیدآورنده جهان می‌سازد و به آن کشش و توسعه می‌دهد. همچنین مأمون معنای قول خداوند متعال را در این آیه شریفه از امام علیه‌السلام می‌پرسد: وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ [۲۶۸]. امام رضا علیه‌السلام از طریق پدران بزرگوارش نقل فرموده: که مسلمانان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند ای رسول خدا اگر آنانی را که بر آنها قدرت و توانایی داری به پذیرش [صفحه ۲۳۵] اسلام مجبور کنی، شمار ما افزون می‌شود و بر دشمنان غلبه می‌یابیم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نمی‌خواهم خدا را دیدار کنم در حالی که چیزی از پیش خود پدید آورده باشم، که در آن به من دستوری نداده است و من از متکلفان و بدعت‌گذاران نیستم، پس از آن خداوند متعال این آیه را نازل فرمود، که: وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا [۲۶۹] یعنی اگر پروردگار تو می‌خواست، همگی مردم روی زمین ایمان می‌آوردند و این بدین طریق بود که آنان را در دنیا به قول ایمان مجبور کند، چنان که در آخرت با مشاهده عذاب ایمان می‌آورند و اگر چنین کنم، بندگانم استحقاق ثواب و پاداش مرا نخواهند داشت، لیکن می‌خواهم آزاد و بی‌هیچ اجبار ایمان بیاورند تا استحقاق قرب و کرامت مرا پیدا کنند و شایستگی زندگی جاوید را در بهشت جاویدان به دست آورند. أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ [۲۷۰]. و قول خداوند متعال در آیه شریفه وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ [۲۷۱] به این معنا نیست که خداوند متعال ایمان را بر نفس آدمی منع و حرام فرموده باشد، بلکه مقصود این است که نفس جز به اذن و اجازه خدا ایمان نمی‌آورد و اذن خدا، امر اوست به ایمان مادامی که نفس مکلف و فرمانبردار است. امام در تفسیر قول خداوند متعال در آیه «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» [۲۷۲] فرموده است: یعنی زمین را با طبایع و ابدان شما سازگار و موافق قرار داد و آن را گرم و سوزان نساخت تا شما را بسوزاند و بسیار سرد قرار نداد تا شما را منجمد گرداند، هوای آن را زیاد خوشبو نکرد تا سرهای شما بدرد آید و زیاد بدبو نساخت تا شما را هلاک کند، آن را مانند آب نرم و روان قرار نداد تا در آن غرق شوید و زیاد سخت و صلب نیافرید تا نتوانید خانه و ابنیه و قبور مردگان در آن سازید، بلکه خداوند، متعال بخشی از آن را به اندازه‌ای که از آن سود برید و آرامش یابید و بدن‌ها و خانه‌هایتان بر آن قرار گیرد، سفت و سخت آفرید و در آن آنچه را خانه‌ها و گروه‌هایتان به آن فراهم و برای شما سود بسیار دارد مقرر فرمود، از این رو در آیه شریفه فرموده است زمین را بستر برای شما [صفحه ۲۳۶] قرار داد، سپس امام علیه‌السلام فرمود و السماء بناء ... یعنی بر بالای سر شما آسمان را سقفی محفوظ بنا کرد و خورشید و ماه و ستارگان آسمان را برای مصلحت و منفعت شما، به چرخش و گردش درآورده و آنزل من السماء ماء [۲۷۳] یعنی باران را از بالا نازل ساخت تا بر قله کوه‌ها و بلندیها و تپه‌ها و درون گودالها فرود آید، سپس آن را به صورت بارانهای درشت قطره و پیوسته و یا بارانهای ریز دانه و نم‌نم، در همه جا پخش و ریزان کرد، تا زمینهای تان از آن سیراب و کامیاب شود و خداوند باران را به طور یک پارچه بر شما فرود نمی‌آورد، تا زمینها و درختان و میوه‌جات و محصولات شما نابود نشود. پس از آن خداوند متعال فرموده است: فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ [۲۷۴] یعنی به سبب آنچه از زمین برای شما بیرون می‌آورد و روزی شما می‌گرداند برای خدا شریک قرار ندهید و بتان را که نمی‌فهمند و نمی‌شنوند و نمی‌بینند و توانایی بر کاری ندارند شبیه و مانند او شناسید و خود می‌دانید که در برابر نعمتهای بزرگی که خداوند تبارک و تعالی روزی بندگان خویش

فرموده، اینها توان چیزی را ندارند. بیان گسترده امام علیه‌السلام در تفسیر این آیه، معنای آن را چنان ساده و روشن می‌کند که هر کسی هر چند کودن و بی استعداد باشد، زیبایی و ظرافت و ابداع آن را احساس می‌کند. امام رضا علیه‌السلام دقایق مهمی را که در برخی آیات وجود دارد و از لحاظ فهم نکات حکمت‌آمیز آنها سؤال برانگیز است چنان که در همین آیه اخیر بود، به گونه‌ای توجیه و تعلیل می‌فرماید که در همه آنها عمق بی‌پایان اعجازی که قرآن مجید داراست و آشکار می‌شود.

قرآن و عصمت پیامبران

در موضوع عصمت پیامبران از گناه برخی از آیات که ظاهر آنها دلالت بر عدم عصمت و جواز و بروز معصیت از آنها دارد از امام علیه‌السلام پرسیده شده که بخشی از آنها [صفحه ۲۳۷] در فصل «مناظرات» ضمن گفتگوی امام علیه‌السلام با علی بن جهم ذکر شده است و در این جا بخش دیگری از این آیات را که مأمون به امام علیه‌السلام عرضه داشته و در پیرامون این موضوع است بیان می‌کنیم:

آدم

در یکی از نشستهای مأمون با امام علیه‌السلام، مأمون از آن حضرت پرسید: ای فرزند پیامبر خدا، آیا این سخن شما نیست که پیامبران معصومند؟ امام علیه‌السلام فرمود: آری. مأمون عرض کرد: معنای قول خدای متعال در آیه «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى [۲۷۵] چیست؟ امام علیه‌السلام آیه را این گونه تفسیر و توجیه می‌فرماید که خداوند آدم و حوا را تنها از نزدیک شدن به درخت مورد نظر نهی فرموده و از خوردن میوه آن درخت و آنچه از جنس آن باشد، منع نفرموده بود و آدم و حوا در خودداری از نزدیک شدن به آن درخت، امر الهی را امتثال کردند، لیکن شیطان حقیقت را بر آنها مشتبه ساخت و از آنها خواست که از میوه درخت دیگری از جنس درخت مورد نهی بود تناول کنند و برای آنها سوگند خورد که خداوند آنان را از خوردن هر میوه‌ای که با ثمره آن درخت همجنس باشد، نهی فرموده است و او خیرخواه آنهاست، آدم و حوا به سوگند او اطمینان کردند و از میوه درخت دیگری که با آن همجنس بود خوردند و این عمل پیش از آن بود که آدم به پیامبری برگزیده شود و به دنیا هبوط کند و آنچه را مرتکب شده بود، گناه کبیره‌ای نبود که به سبب آن مستوجب آتش دوزخ شود، بلکه از گناهان صغیره‌ای بود، که برای پیامبران، پیش از بعثت آنان جایز و بخشوده است و هنگامی که آدم را خداوند به پیامبری برگزید معصوم بود و روا نبود که هیچ‌گونه گناهی چه صغیره و چه کبیره از او سرزند، چنان که خداوند عزوجل در این باره فرموده است: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَاهُ [۲۷۶]. [صفحه ۲۳۸]

ابراهیم خلیل

مأمون از آن حضرت درباره ابراهیم خلیل علیه‌السلام و عبور او از مرحله شک پرسید، چنان که ظاهر قرآن در جایی که از ابراهیم علیه‌السلام سخن می‌گوید اشاره می‌کند که پس از آن حق بر او آشکار شد و بدان ایمان آورد. می‌فرماید: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ، فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ لِي مِنْ رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ ، فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ ، إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ [۲۷۷]. امام علیه‌السلام پاسخ می‌دهد که: ابراهیم علیه‌السلام در وادی شک به خدا گام نهاده است و خلاصه داستان این است که او در زمانی می‌زیسته که سه گونه پرستش وجود داشته است و پرستش زهره، پرستش ماه و پرستش خورشید، گرایش مرحله به مرحله ابراهیم علیه‌السلام به این مذاهب، پیش از آن که ایمان خود را به

خداوند آشکار کند، به طور ظاهری و برای کسب آگاهی و رد و انکار آنها بوده تا از این طریق فساد عقیده هر کدام را برای دیگری آشکار سازد، نه این که در هر مرحله اعتقاد آنها را پذیرفته و به آن مذهب ایمان واقعی پیدا کرده باشد، بلکه او می‌خواسته است از طریق استدلال عینی با روحی که سرشار از ایمان به خدا بوده، فساد آنچه را که مردم زمانش به صورت دین و عقیده بدان پای‌بند بودند، به آنها ثابت کند و مدلل سازد که زهره و ماه و خورشید و امثال اینها که در معرض دگرگونی و تغییر و دستخوش طلوع و افولند شایستگی پرستش را ندارند، زیرا اینها صفات مخلوقات است و امام علیه‌السلام به سخن خود این گونه ادامه می‌دهد که این رفتار و گفتار ابراهیم خلیل به دلیل قول خداوند متعال در قرآن مجید که «وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا [صفحه ۲۳۹] إِبْرَاهِيمَ عَلِي قَوْمِهِ» [۲۷۸] به الهام پروردگار متعال بوده است، بنابراین آنچه از او وقوع یافته است، صرف استدلال بر گفتار خویش درباره بطلان عبادات آنها و پرستش خدایانی جز خداوند یگانه می‌باشد و این روش استدلال، از شیوه‌های جالب قرآن در زمینه دعوت به ایمان است.

نسبت نویدی به پیامبران

همچنین مأمون از امام علیه‌السلام درباره قول خداوند متعال که «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصِيرُنَا» [۲۷۹] می‌پرسد: شبهه‌ای که در برابر این آیه وجود دارد، نسبت یأس به پیامبران است، که پس از آن که خداوند به آنها وعده یاری و پیروزی داده از نرسیدن آن دچار نویدی شده‌اند، در حالی که مایوس شدن از خدا کفر است چنان که فرموده است: وَلَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ [۲۸۰] به راستی چگونه ممکن است بر قلب رسول یا نبی یأس و نویدی از خدا دست دهد، در حالی که به مقتضای آیه شریفه‌ای که ذکر شد این گناه جز از دل کافر بر نمی‌خیزد و چه گناهی بزرگتر از کفر به خداست؟ و ظاهراً زمان یأس طبق صریح آیه پس از بعثت آنان به پیامبری و نزول وحی به آنها بوده است. امام علیه‌السلام پاسخ می‌دهد که یأس در آیه شریفه به نصر پروردگار که به پیامبران وعده داده شده متعلق نیست بلکه مربوط به نویدی از ایمان آوردن مردم است و آنها فرستادگان خدا به سوی مردمند، تا این که آنها را دعوت کنند که به خدا ایمان آورند و از پرستش خدایانی جز خدای یگانه و کفر و نافرمانی او بازگردند، بنابراین تفسیر آیه چنین است: پس از آن که پیامبران از ایمان آوردن قوم خود، نوید شدند و قوم پنداشتند به [صفحه ۲۴۰] پیامبران دروغ گفته شده است یاری ما به آنان فرا رسید. و با این بیان امام علیه‌السلام شبهه‌ای که از ظاهر آیه به نظر می‌رسید برطرف شد. امام علیه‌السلام با این گونه تفسیرات جالب از آیات کریمه قرآن، که گاهی موجب توهم ظهور آیه در مضمونی است که درست عکس مفاد حقیقی آن است. غبار شک و شبهه را که احیاناً موضوع عصمت پیامبران را نیز مشوب ساخته برطرف می‌فرماید و باید دانست که بیانات امام علیه‌السلام صرف توجیه و تأویل نیست، بلکه حقایقی است که جز به آنها نمی‌توان ملتزم بود.

دست خدا قدرت اوست

در قرآن آیاتی است که ظاهر آنها گویای این است که خداوند مانند انسان دارای اعضا و جوارح است که به وسیله آنها نیاز خود را برطرف می‌کند، چنان که در آن جا که خداوند شیطان را پس از امر به سجده بر آدم و خودداری او مخاطب قرار می‌دهد، می‌فرماید: مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي [۲۸۱] و همچنین در آن جا که فرموده است: يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ [۲۸۲] اما امام علیه‌السلام دست را به قدرت تفسیر می‌کند و می‌فرماید، آیه شریفه به این معناست که: چه چیز تو را باز داشت را به قدرت تفسیر می‌کند و می‌فرماید، آیه شریفه به این معناست که: چه چیز تو را بازداشت از این که سجده نکنی بر چیزی که من آن را به قوت و قدرت خود آفریدم، بنابراین چنان که از ظاهر آیه تصور می‌شود، خدا دارای دست یا پا یا چشم یا اعضای

از این گونه که او را مانند انسان محدود کند نیست و آنچه از این قبیل در نصوص آمده باید به معنایی که متناسب با تنزیه حق تعالی از آنچه ذات مقدس او منزّه است تأویل شود. امام علیه‌السلام ساق را در آیه شریفه به حجابی از نور تعبیر و آیه را چنین تفسیر می‌کند که هنگامی که حجاب برداشته می‌شود مؤمنان به سجده می‌افتند و پشت منافقان سخت می‌شود و قادر به سجود نمی‌شوند. امام علیه‌السلام برای دریافت مقاصد کتاب خدا، این گونه، طریق امن و روش سالم و بی‌خطر را برای ما که می‌خواهیم آیات قرآنی را با امانت و تدبیر تفسیر کنیم، ترسیم می‌کند. [صفحه ۲۴۱] نکته‌ای که باقی مانده این است که برخی روایات مشتمل بر تفسیر بعضی آیات که از امام رضا علیه‌السلام نقل شده، به علت عدم سلامت راویان آنها از قدح، در صحت آنها مناقشه و گفتگو است، ولی آنچه در این باره با اطمینان می‌توان گفت، این است که عدم اشمال این روایات در تفسیرها و تأویلاتی که دارند بر آنچه مخالف مذهب اهل بیت علیهم‌السلام است ظن بر صحت انتساب آنها را به معصوم تقویت می‌کند، اضافه بر این بعید به نظر می‌رسد که راویان در چنین مواردی که دروغ بستن هیچ سودی به حال آنها ندارد، به امام افترا بندند و دروغ پردازی کنند، به ویژه در تفسیر آیاتی همانند آنچه گذشت. از این رو ملاحظه می‌شود که مفسران در تفسیرهای خود از قرآن، به این روایات و نظایر آنها، اعتماد کرده‌اند ولی اگر چنین روایاتی با روایت صحیح تری تعارض و برخورد کند طرح می‌شود و روایاتی را که صحیح تر و با اصول مذهبی متفق و هماهنگ است اخذ می‌کنند. بلی روایاتی که مشتمل بر تفسیر آیه است به گونه‌ای که موجب پدید آمدن اثر شرعی است و یا این که روایت مذکور در مقام بیان حکم شرعی است. در این گونه موارد باید بر صحت آن تفسیر و یا تأویلی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله یا اهل بیت او علیهم‌السلام وارد شده وثوق حاصل شود و راویان آنها از طعن و قدح مصون باشند. [صفحه ۲۴۲]

فقه و احکام

اشاره

ما در این صدد نیستیم آثار و فوایدی را که در زمینه فقه و احکام از امام رضا علیه‌السلام به ما رسیده، در این جا عرضه بداریم و احادیثی را که در این باره از آن حضرت وارد شده، مورد بحث و پژوهش قرار دهیم، زیرا این کار را کتابهای حدیث و فقه برعهده دارند، بلکه آنچه در این جا مورد نظر ماست، آشنایی با اهمیت ثروت علمی است که در زمینه فقه و اعطای قواعد صحیح و استخراج احکام شرعی، از آن بزرگوار و دیگر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام به دست ما رسیده و امکان دریافت احکام دین را از منابع اصیل آن به ما بخشیده است. چنان که در آغاز این کتاب اشاره کرده‌ایم، آنچه ما را بر تمسک به مذهب اهل بیت علیهم‌السلام وادار کرده و بر آن داشته است که احادیث آنان را همانند دیگر مدارک و مصادر احکام شرعی بدانیم، نصوص صریح و قاطعی است که بر لزوم پیروی از راه و روش آنان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله به ما رسیده است، مانند حدیث ثقلین و سفینه و احادیث دیگری از این گونه که چه از نظر سند و چه از لحاظ ترکیب و مفاد، در صحت آنها شک و تردید نمی‌توان داشت، از این رو آنچه را امام رضا علیه‌السلام با دیگر ائمه بیان فرموده‌اند به منزله این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله آنها را حدیث فرموده باشد و این تلقی به این اعتبار نیست که آنها صلاحیت تشریح اولیه را دارند و مستقلاً می‌توانند احکام وضع کنند، بلکه به این لحاظ است که به مقتضای آگاهی آنها به رموز احکام و علوم و اسراری که از پیامبر [صفحه ۲۴۳] گرامی صلی الله علیه و اله به ارث برده‌اند، احادیث آنان در حقیقت ادامه شریعت اصیلی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله از جانب پروردگار برای مردم آورده است، زیرا خداوند پس از پیامبر گرامی صلی الله علیه و اله آنان را از امنای دین خود قرار داده است.

احادیث اهل بیت علیهم‌السلام همچون آیات قرآنی بعضی محکم و برخی متشابه است، حدیث محکم همچنان که واژه آن دلالت دارد، این است که آن را جز بر یک وجه یا یک معنا نمی‌توان حمل کرد و متشابه عکس این است، یعنی می‌توان نسبت به آن وجوه مختلف و مفاهیم گوناگونی را احتمال داد و معنایی که در آن اراده شده معین نیست و این تعریفی است که ما درباره معنای محکم و متشابه اختیار کرده‌ایم. در حدیثی از امام رضا علیه‌السلام وارد شده که فرموده است: احادیث ما برخی متشابه است چنان که برخی آیات قرآن متشابه است و بعضی محکم است، چنان که برخی آیات قرآن محکم است، پس حدیث متشابه را به محکم برگردانید و متشابه را بی‌آنکه با محکم بسنجید پیروی نکنید که در این صورت گمراه خواهید شد.

چرا در قرآن آیات متشابه وجود دارد؟

چنان که در کتاب احتجاج آمده، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام علت وجود متشابه را در قرآن، چنین بیان می‌فرماید: «خداوند به این سبب آیات متشابه در قرآن قرارداد تا مدعیان دروغین که بر میراث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استیلا یافته‌اند علم کتاب خدا را که بهره‌ای از آن برای آنها قرار نداده است مدعی نشوند» ... چنین به نظر می‌آید که خداوند خواسته است امتیاز فهم آنچه را درک آن برای دیگران پیچیده و مشکل است، به پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از وی به حاملان رسالت او مخصوص گرداند تا مردم ناگزیر باشند در امور دین و دنیای خود آنچه را نیاز دارند و فهم آن برای [صفحه ۲۴۴] آنها دشوار است، به آنان مراجعه کنند.

چرا احادیث متشابه وجود دارد؟

اما وجود متشابه را در احادیث اهل بیت علیهم‌السلام همان گونه که امام رضا علیه‌السلام در حدیث خود تصریح فرموده است می‌توان چنین توجیه کرد که: ائمه علیهم‌السلام از این که حکومت‌های وقت، پیوسته آنان و پیروانشان را مورد آزار و تعقیب قرار می‌دادند و با گماردن جاسوسان دقیق، کوچکترین اعمال آنها را زیر نظر می‌گرفتند در رنج به سر می‌بردند، از این رو در برابر روش سخت و موزیانه رژیم، ناگزیر بودند در بسیاری از اوقات و حالات، جانب تقیه و پرهیز را مراعات کنند و این وضع آن چنان بود که گاهی نظر آنها درباره موضوعی سؤال و یا از چیزی که مربوط به عقیده و مذهب بود از آنها پرسش می‌شد و آنان به ملاحظه جاسوسان و بازرسان حکومت که مراقب بودند، پاسخهایی می‌دادند که وجوه متعددی را محتمل بود، در این گونه احادیث، قرینه موجود در حال خطاب که می‌تواند بر یکی از احتمالاتی که الفاظ حدیث بر آن اشاره دارد حمل شود و برای سائل قانع‌کننده و برای غیر او در جایی که لازم است مشتبه و مبهم و مقصود واقعی امام نیز مستتر باشد، طریق تعیین وجه مطلوب است. لیکن ناگزیر باید این مفهوم بر مدلول احادیثی که در قضایای مشابه از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است عرضه شود تا مغایرت نداشته باشد، یا این که با محتوای قواعد فقهی که از آن بزرگواران اخذ شده است موافقت داشته باشد. ممکن است مراد از محکم و متشابه در حدیث از قبیل عام و خاص و مطلق و مقید باشد، که در این صورت عام و مطلق، متشابه و خاص و مقید محکم خواهد بود.

اصالت در مذهب اهل بیت

مبنای اصالت در فقه یکی از ویژگی‌های مذهب اهل بیت علیهم‌السلام است که در هیچ یک از مذاهبی که در برابر آن قرار گرفته‌اند وجود ندارد و آن مأخوذ و مستند بر مفاهیم ژرف قرآن مجید و صحیح سنت نبوی صلی الله علیه و آله است که از سوی اصیلترین منابع و صافترین [صفحه ۲۴۵] سرچشمه‌های آن جاری و یکی از اصول و مبادی احکام فقهی قرار داده شده است. روایت شده است که شخصی از امام رضا علیه‌السلام پرسید: مردی در هنگام مردن وصیت کرده است که همگی مملوکان قدیم من در راه خدا

آزادند، حکم شرعی چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: آری خداوند متعال در کتاب خود فرموده است...: حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ [۲۸۳...]. هر کدام از مملوکان او را شش ماه از مدت تملک گذشته است، او قدیم و آزاد است و عرجون چوب قوسی شکلی است که خوشه خرما را که مشتمل بر رشته‌های دارای شکوفه است به درخت نخل متصل می‌سازد و پس از گذشت شش ماه خشک و کهنه می‌شود. امام علیه‌السلام در این باره به بیان حکم بسنده نکرده، بلکه دلیل حکم را از کتاب خدا استخراج و برای پرسش کننده بیان فرموده است.

بی‌نیازی اهل بیت از قیاس و امثال آن

اهل بیت علیهم‌السلام نیازی نداشتند که برای به دست آوردن احکام شرعی، در جستجوی راههایی برآیند که از واقع دین و حقیقت شرع به دور است مانند قیاس و استحسان و جز اینها که اصحاب رأی آنها را معتبر شمرده و در هنگامی که نصی وجود ندارد آنها را کاشف حکم شرعی قرار داده‌اند، این بی‌نیازی اهل بیت علیهم‌السلام به سبب کفایت ذاتی و نیز به واسطه علوم و اسرار رسالت و صحیفه‌های ایمانی است که از جد خود پیامبر خدا صلی الله علیه و اله به ارث برده‌اند و هم بر اثر داشتن ملکه معرفت است که خداوند بآنها بخشیده است تا بر مردم از جانب او حجت و دلیل باشند. اهل بیت علیهم‌السلام عمل به قیاس و نظایر آن را به سختی محکوم کرده‌اند و چنان که می‌دانیم اینها را اهل رأی پدید آورده‌اند تا در موقعی که نمی‌توانسته‌اند بر دلیل حکم شرعی دست پیدا کنند از این طرق استفاده کرده خود را از این مشکل رهایی دهند، به همین سبب میان ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و اینها برخوردهای تندی روی داده است و شاید ما در کتاب آینده خود به نام امام صادق علیه‌السلام در این باره به تفصیل سخن گوئیم، زیرا این [صفحه ۲۴۶] برخوردها بیشتر در ایام زندگانی آن حضرت اتفاق افتاده و در این دوران بوده است که ارباب مذاهب مختلف، می‌توانسته‌اند به آزادی درباره آرا و عقاید یکدیگر گفتگو کنند.

احادیث امام رضا در فقه

احادیث بسیاری در ابواب مختلف فقه از امام رضا علیه‌السلام وارد شده است که هر کدام از این احادیث دارای شرایط لازم باشد مانند این که در میان سلسله راویان، ضعیف و مجهول دیده نشود و در دلالت و مفاد، پیچیدگی و ابهام وجود نداشته باشد، به منزله حجت قاطع در تعیین تکالیف شرعی است.

احادیث امام در علل احکام

همچنین احادیث زیادی از امام رضا علیه‌السلام درباره علل بسیاری از احکام شرعی رسیده است، چنان که پاسخهایی که امام علیه‌السلام به مسائل محمد بن سنان داده در این باره است و نیز از این قبیل است آنچه در کتاب علل ابن شاذان آمده است، نامبرده در پایان کتاب خود گفته است، این احادیث را در اوقات مختلف از امام رضا علیه‌السلام دریافت کرده است.

نظر ما درباره علل

ما نمی‌توانیم عللی را که برای تشریح احکام ذکر شده است، علت‌های واقعی اصل تشریح بدانیم، بلکه اینها برخی از جهات حکمت و مصلحتی است که احکام دین از آنها سرشار است از این رو ملاحظه می‌شود که گاهی امام علیه‌السلام به دنبال ذکر علت اضافه می‌فرماید...: و علت‌های بسیار دیگر.

پرسش از علت، مقتضای فطرت انسانی است

نفس بشری ذاتاً شیفته انگیزه‌های ناپیدایی است که در وجود و چگونگی اشیا دخالت و تأثیر دارد و موجب بروز و فعلیت آنها شده است، خواه این اشیا از امور [صفحه ۲۴۷] تکوینی و مربوط به جهان هستی باشد، خواه از مسائل دین و تشریح و این علت جویی از اصل «هر موجودی را علتی است» ناشی است، زیرا هستی به حکیم علی الاطلاق تعلق دارد که عبث و بیهودگی در کار او نیست. از این جاست که می‌بینیم برخی از امام رضا علیه‌السلام درباره علل وضع بعضی احکام پرسش می‌کنند، تا ندای فطرت انسانی خود را که شیفته شناخت و معرفت است پاسخ گویند.

پاسخهای امام متناسب با طبیعت احکام است

پاسخهای امام علیه‌السلام درباره علل احکام، همواره با نوع حکم هماهنگ و متناسب است چنان که گاهی که در وضع حکم جهت اجتماعی بیش از جهات دیگر ملحوظ شده، حکم در همین جهت تعلیل شده است و اگر جنبه روحی یا طبیعی یا بهداشتی بیش از جنبه‌های دیگر در نظر گرفته شده، همین جنبه علت وضع حکم بیان شده است و بالاخره همه عللی که ذکر شده به مقتضای چیزی است که طبیعت حکم بدان اشاره دارد. مثلاً هنگامی که امام علیه‌السلام علت حرمت زنا را بیان می‌کند می‌فرماید...: و زنا برای فساد است که در آن می‌باشد حرام شده است از قبیل کشتن نفوس، از میان رفتن نسبه‌ها، ترک تربیت کودکان، تباهی موارث و مفساد دیگر... امام علیه‌السلام در این بیان انگیزه‌های اجتماعی حکم تحریم زنا را ذکر فرموده است، زیرا در تشریح این حکم، جهت مذکور بیش از جهات دیگر ملحوظ شده است. امام علیه‌السلام حرمت ربا را نیز از نظر جنبه اجتماعی این چنین تعلیل می‌فرماید: علت تحریم ربا... از میان رفتن نیکی و احسان، تباهی اموال، برانگیخته شدن حرص سودجویی در مردم و ترک دادن وام و اهمال واجبات و رها کردن کارهای نیک است. همچنین به سبب فساد و ستمی است که در این کار می‌باشد. در مورد علل تحریم گوشت خوک و خرگوش و مردار و سپرز امام علیه‌السلام چنین بیان می‌فرماید: اما خوک زیرا آن زشت و مسموخ است و خداوند آن را برای آفریدگان وسیله پند و عبرت و نیز دلیل و هشدار قرار داده بر مسخ کردن برخی از مخلوقات خود، همچنین به علت این که غذای خوک از پلیدترین چیزهاست و علل بسیار دیگر. [صفحه ۲۴۸] در مورد خرگوش به جهت این که او همچون گربه است و مانند آن و درندگان بیابان دارای چنگال می‌باشد از این رو در حکم آنهاست، به اضافه پلیدی ذاتی آن و همچنین بودن خونی در آن مانند خونی که در زنان است زیرا آن از مسموخت است. اما مردار زیرا موجب تباهی بدن و پدید آمدن بیماری است و همچنین به سبب این است که خداوند خواسته است بردن نامش را در هنگام ذبح، مایه حلیت و تمیزی میان حلال و حرام قرار دهد. راجع به طحال یا سپرز حرمت آن به سبب خونی است که در آن است و علت حرمت آن و خون و مردار یکی است و مانند آنها موجب فساد و تباهی است. این تعلیله‌ها همه جنبه بهداشتی علل تحریم را بیان می‌کند، زیرا مصلحت و حکمت تشریح این احکام حفظ سلامت انسان از آسیب امراض و جلوگیری از بروز عوامل آن است. در بیان علت وجوب حج می‌فرماید: حج برای ورود بر خدا و درخواست فزونی بخششهای او و بیرون رفتن از گناهانی که کسب کرده و توبه‌ی از گذشته و از سر گرفتن اعمال است و همچنین برای اخراج اموال و به کارگیری بدن‌ها و جلوگیری از شهوت‌ها و لذتها و تقرب جستن به خداوند عزوجل است و نیز برای تسلیم و فروتنی و اظهار ذلت و زبونی در برابر اوست و هم برای این که در گرما و سرما و در ایمنی و ترس، پیوسته به سوی این مقصد روان باشند و نیز برای سودهای بسیاری است که حج برای همگی مردم دارد، همچنین برای امیدوار بودن به پاداش خداوند و بیم داشتن از کیفر اوست. علتی که برای وجوب حج در این جا ذکر شده همان عامل روحی است که دین آن را القا می‌کند، زیرا انسان در زندگی خود به لحظاتی نیاز دارد که بتواند در آن خود را از توجه به مادیات جدا کند، تا بتواند با روحی پاکیزه و مجرد از شوائب مادی به ندای ایمانی که در عمق وجود اوست لبیک گفته، به خدای خویش تقرب جوید و چون باید این ندای ایمان در

زرفای وجود انسان نیرومند و استوار باقی بماند، حج به صورت واجبی قطعی تشریح شده که باید انسان هنگامی که طبق شرایط شرعی توان و استطاعت آن را می‌یابد، نسبت به ادای آن اقدام کند، برای این که انسان هنگامی که آرزوها [صفحه ۲۴۹] و خواسته‌های خود را برآورده می‌بیند در نفس خویش نسبت به دیگران احساس برتری می‌کند و به سبب دستاوردهای زودگذر مادی، خود را از سایرین عزیزتر و ارجمندتر می‌انگارد، در این هنگام ناگزیر باید خویش را به جایی عرضه و تسلیم کند، که او را از این غش و ناخالصی که سرتاسر وجود او را فرا گرفته بیرون آورد و حالت صحیح و اصیل روحی را به او بازگرداند، این است علت وجوب حج، زیرا این همان جایی است که انسان خواری و ناچیزی خود را در برابر خدا احساس می‌کند و درمی‌یابد که چون در پیشگاه خداوند متعال امتیازات و تفاوت‌های مادی از میان می‌رود، همه با یکدیگر برابر و یکسانند. درباره آنچه مربوط به پیوند زناشویی است، امام علیه‌السلام برخی از احکام آن را چنین توجیه می‌فرماید: علت این که مرد می‌تواند تا چهار زن را به عقد ازدواج خود درآورد و برای زن ازدواج با بیش از یک مرد حرام می‌باشد این است که مرد اگر هر چهار زن را به زوجیت بگیرد، فرزندی که از آنها پدید می‌آید منسوب به اوست و تردیدی در آن نمی‌باشد ولی اگر زن دو شوی یا بیشتر اختیار کند فرزندی که از او به وجود می‌آید شناخته نیست که از کدام شوی می‌باشد، زیرا همه در نکاح او شرکت دارند و این موجب تباهی نسبه‌ها و مواردی و هویت‌هاست. اما علت این که طلاق سه بار صورت می‌گیرد، برای دادن مهلت و فرصتی است که میان این دفعات وجود دارد، تا رغبت زن و شوهر برانگیخته شود و آتش خشم آنها چنانچه بدین علت بوده فرو نشیند و هم برای این است که زنان را بیم و تنبیهی باشد که شوهران را نافرمانی نکنند. و این که زن از نه بار طلاق برای همیشه بر همسرش حرام می‌شود کیفری است بر این که مرد طلاق را بازیچه نگیرد و زن را ضعیف و ناتوان شمارد و در کارهای خود بینا و هشیار باشد و پند گیرد و بالاخره برای این است که این زوج پس از نه بار طلاق دیگر از گردهمایی و زناشویی به کلی نومید شوند. و علت این که جایز نیست زن مطلقه مادام که در عده شوهر خویش است به همسری مرد دیگری درآید، این است که خداوند تبارک و تعالی طلاق را برای دو نوبت اجازه [صفحه ۲۵۰] داده و فرموده است: *الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ [۲۸۴]* و مراد از تسریح به احسان طلاق سوم است که مرد با انجام دادن آن مرتکب عملی می‌شود که خدا آن را مکروه و ناخوش داشته و موجب این است که پس از آن خداوند آن را به او حرام گرداند و تا هنگامی که زن به ازدواج دیگری در نیاید و پس از آن از او طلاق نگیرد، نکاح او برایش جایز نباشد و نیز برای این است که طلاق را سبک و ناچیز نشمارند و آن را وسیله‌ای برای زیان رسانیدن به زنان قرار ندهند. این گونه توجیهات که علت و حکمت برخی احکام را که به ویژه درباره روابط زناشویی است روشن می‌کند، نمایانگر نهایت اهتمام و توجهی است که اسلام درباره تنظیم و حفظ سلامت این روابط دارد و می‌کوشد آن را بر اساس فضیلت‌های انسانی و بر پایه حفظ حقوق هر دو طرف ازدواج قرار دهد. درباره تقسیم ثروت از طریق میراث میان مرد و زن و دو برابر بودن حق مرد نسبت به زن، امام علیه‌السلام حکمت آن را چنین بیان می‌فرماید: علت این که از میراث به زن نیم آنچه به مرد می‌رسد داده می‌شود، این است که زن و مرد هنگامی که ازدواج می‌کنند زن گیرنده و شوهر دهنده است، از این رو به مردان این زیادتى داده شده است. و علت دیگر این که بهره مرد از میراث، دو برابر زن قرار داده شده این است که زن عائله مرد است و اگر نیازمند شود بر مرد است که نیاز او را برآورد، همچنان که نفقه او بر مرد واجب است، در حالی که نفقه مرد برعهده زن نیست و در صورت نیاز هزینه او را زن تأمین نمی‌کند، از این رو خداوند متعال بهره مرد را افزون ساخته و در این باره فرموده است: *الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ [۲۸۵]*. امام علیه‌السلام با ذکر این دو علت، رعایت اصل توازن و عدالت را در اسلام از نظر توزیع ثروت و آنچه مربوط به ارث می‌باشد بیان می‌فرماید و روشن می‌سازد که چون بار مسؤلیت نفقه برعهده مرد گذاشته شده و زن از آن معاف است ناگزیر باید به مرد چیزی [صفحه ۲۵۱] داده شود که این بی‌عدالتی را جبران کند، وگرنه چنانچه بهره این دو از میراث، برابر مقرر می‌شد این قرار درباره مرد ظالمانه و مخالف با روح عدالتخواهی اسلام بود، با توضیح این مطلب، دقت

و باریک‌بینی اسلام برای تأمین عدالت از نظر قانونگذاری و تشریح احکام کاملاً آشکار و معلوم می‌شود که کسانی که برای برقراری برابری زن و مرد در ارث، تبلیغ می‌کنند تا چه اندازه اندیشه آنها سطحی و بی‌پایه است و واقعاً این گونه تبلیغات را که بر هیچ اساس علمی متکی نیست، جز ژاژخایی چیز دیگر نمی‌توان گفت. آری اسلام اگر مرد را در ارث برتری داده و سهم او را دو برابر زن مقرر داشته است، به زن نیز این بخشش را کرده، که نفقه و هزینه او را بر دوش مرد نهاده و در برابر کامی که از یکدیگر می‌گیرند پرداخت مهریه را بر مرد واجب ساخته است، بی آن که تکلیف در این باره برعهده زن قرار داده باشد، به این ترتیب چه ستم و اجحافی در این قانون الهی وجود دارد؟ درباره این که میزان مهریه برابر سنت پانصد درهم است در روایتی امام علیه‌السلام می‌فرماید: خداوند عزوجل برخود واجب ساخته است که هر مؤمنی صد بار *اللَّهُ أَكْبَرُ* و صد بار *سُبْحَانَ اللَّهِ* و صد بار *الْحَمْدُ لِلَّهِ* و صد بار *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* و صد بار صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید و بر زبان آورد: *اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي مِنَ الْخَيْرِ الْعَيْنِ* خداوند حوریه‌ای به او تزویج می‌فرماید از این رو سنت است که مهریه زنان پانصد درهم باشد و هر مؤمنی از برادر ایمانی خود زنی را با صدق پانصد درهم خواستگاری کند و او نپذیرد با او بدرفتاری و نامهربانی کرده و سزاوار است خداوند او را از همسری حوریه محروم فرماید و این توجیه زیبایی از میزان مهر برحسب سنت است، همان چیزی که حل مشکل ازدواج برای نیازمندان بسته به آن است، همان تنگدستانی که چون نمی‌توانند بار مهریه‌های سنگین را تحمل کنند غالباً در زندگی عاطل و ناکام می‌مانند و از این حیث مورد ستم قرار می‌گیرند، این حدیث حدود مطلوب مهریه را با ایمان که مهمترین عنصر در وجود آدمی و رعایت آن در این گونه مسائل ضروری است، پیوند داده است. همچنین این حدیث عمل زشت کسی را که از او زنی با صدق پانصد درهم خواستگاری می‌شود و نمی‌پذیرد به عقوبت تعبیر کرده، که عبارت از حقیر شمردن مؤمن [صفحه ۲۵۲] و ترک مهربانی و خوشرفتاری با اوست و مؤمن باید در رفتار و کردار خویش با برادر مؤمن خود از این گونه صفات دوری جوید، زیرا خداوند فقدان مهر و محبت و احسان و احترام میان دو برادر مؤمن را بیش از هر چیز دشمن می‌دارد. به طوری که ملاحظه شد امام علیه‌السلام علل و مصالح وضع برخی از احکام مهم را به گونه‌ای هماهنگ با روح رسالت جاوید اسلامی که برای تأمین خیر و سعادت انسانی آمده، با روشی دلپذیر و سودبخش بیان فرموده است. [صفحه ۲۵۳]

برخی از احادیث جالب امام

برای ما مقدور نیست که همگی احادیث امام رضا علیه‌السلام را که در زمینه‌های مختلف فکری و معرفت و تاریخ به ما رسیده است در این جا گرد آوریم، لیکن می‌توانیم برخی از آنها را که درباره اصول عقاید و فقه و تاریخ است و در جهت اهداف مورد نظر ماست در این فصل ذکر کنیم. در سخنان و احادیث امام رضا علیه‌السلام نکات بلند و جالب و گنجینه‌هایی از مطالب پرارزش وجود دارد که انسان عمق اندیشه و زیبایی تفسیر و حسن بیان را بدون وجود هر گونه تکلف و ابهام در تعبیر و دشواری در توجیه احساس می‌کند. مثلاً هنگامی که از امام علیه‌السلام درباره پاره‌ای از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که در حالت اطلاق، غبار ابهامی در آنها وجود دارد، پرسش می‌شود آن بزرگوار چنان به آسانی و روشنی مراد واقعی را تعیین و بیان می‌فرماید، که به نظر می‌آید آن حدیث مفادی جز این ندارد. شخصی درباره مدلول قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده است: *أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديهم اهتديتم* [۲۸۶] همچنین: *دعو الی أصحابی* [۲۸۷] از آن حضرت پرسش کرد: این دو حدیث از عمده‌ترین و اساسی‌ترین مدارک اهل سنت و حدیث برای توثیق و عدالت عموم صحابه به شمار می‌آید و به استناد آنها برخی اعمال صحابه را که با [صفحه ۲۵۴] عدالت منافات دارد و نتوانسته‌اند آنها را تصحیح و توجیه کنند، صحیح بشمارند و بگویند صدور این اعمال از آنها خطای در اجتهاد بوده است، لیکن امام علیه‌السلام با کمال اخلاص و امانت تفسیر صحیح این گونه احادیث را به دست می‌دهد و به آسانی معنا و مقصود این احادیث را مشخص می‌سازد، امام علیه‌السلام در پاسخ این پرسش می‌فرماید: این درست

است اما منظور آن صحابی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را تبدیل و تغییر نداده باشد، سائل عرض می کند شما از کجا می دانید که آنها چیزی را تبدیل و تغییر داده اند، امام علیه السلام می فرماید: از این جا که آنها روایت می کنند پیامبر خدا فرموده است: روز قیامت مردانی از اصحابم از حوض من رانده و دور می شوند همان گونه که شتر بیگانه را از آب دور می سازند، من می گویم پروردگارا اینها اصحاب و یاران منند، در پاسخ من گفته می شود: همانا نمی دانی اینها پس از تو چه کرده اند، سپس آنها در زمره اصحاب شمال گرفته می شوند و من در این هنگام می گویم: دوری و نابودی بر آنان باد [۲۸۸]. امام علیه السلام فرمود: آیا دریافتی که مقصود آن صحابی است که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را تبدیل و تغییر نداده باشد ... بخاری حدیثی را که امام علیه السلام بیان فرموده است با اختلاف در لفظ از طریق عبدالله بن مسعود از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرموده است: أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ وَ لَيُرْفَعَنَّ إِلَيَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ ثُمَّ لِيَخْتَلِجَنَّ دُونِي فَأَقُولُ أَيُّ رَبِّ أَصْحَابِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَخَذْتُوا بَعْدَكَ [۲۸۹]. یعنی: من پیشاپیش شما بر حوض وارد می شوم و مردانی از شما با من بالا می آیند سپس از من جدا می شوند، من می گویم پروردگارا اینها اصحاب منند، پاسخ می رسد: تو نمی دانی اینها پس از تو چه کرده اند. این حدیث را بسیاری از حفاظ و محدثان اهل سنت، به صورتهای مختلف نقل کرده اند، که از لحاظ مفاد و مضمون با هم متحد است و از جمله احادیثی است که نزد [صفحه ۲۵۵] آنها تواتر معنوی دارد. امام علیه السلام با پاسخ صریح و مستدل خود، ما را بی نیاز کرده است از این که برای عمل گروهی از اصحاب، که انحرافات بزرگی را تأیید کرده و بر آنها صحنه نهاده اند به عذرهای پوچ و تکلفات ناروا دست زنیم، تا بتوانیم خطاها و اشتباهاتی را که از روی عمد و تصمیم مرتکب شده اند تصحیح کنیم، همان خطاهایی که حافظان و محدثان اهل سنت برای تجویز و توجیه آنها هیچ مجوزی پیدا نکرده اند جز این که بگویند این اصحاب در اجتهاد خطا کرده اند و این هم با عدالت مفروض درباره آنها منافات ندارد. زیرا برای اینها ممکن نبود که مطلقا بنا را بر عدالت صحابی بگذارند با صرف نظر از هرگونه اعمال خوب و بدی که انجام داده است. واقعا آن صحابی که شرف مصاحبت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را دریافته و امانت دار دین گشته و بنای این آیین را با ایمان و کردار خود نگهبان شده و شایستگی آن را پیدا کرده است که در رفتار نمونه و پیشرو باشد، چنان که امام علیه السلام می فرماید آن کس است که چیزی از دین را تبدیل و دگرگون نکرده باشد، اما برای آنهاپی که در دین دگرگونی پدید آوردند به صرف این که به شرف مصاحبت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نائل شده اند نمی توان امتیازی که موجب برتری آنان بر دیگر مسلمانان باشد در نظر گرفت، زیرا آنها به مسؤولیت خود عمل نکردند و امانتی را که لازم بود افرادی مانند آنها پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و انقطاع وحی، با وفاداری و اخلاص نگهداری کنند رها کردند. حدیثی را که امام علیه السلام از ابن مسعود نقل فرموده است و شماری از حفاظان و محدثان آن را در کتابهای خود آورده اند در واقع به منزله تفسیری است بر حدیثی که در پیش ذکر شد و توضیحی است از حقیقت آنچه در آن اراده شده است. همچنین امام علیه السلام درباره این که باید اعمال صحابه مورد نقد و بررسی قرار گیرد تفاوتی میان آنها و دیگر مسلمانان نمی گذارد و مصونیت موهوم ذاتی و عدالت فرضی آنها را از میان می برد و این طبق احادیث صریحی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیده و همه حفاظان و محدثان اطلاق آن احادیث را پذیرفته و به خود اجازه نداده اند که در آنها قید و تفصیل قائل شوند. امام علیه السلام در حدیث دیگری به موجب صریح روایت نبوی صلی الله علیه و آله اثبات می فرماید که [صفحه ۲۵۶] برخی از کسانی که در زمره صحابه شمرده شده اند صحابی نیستند و این بیان بر تلاشهای فریبکارانه‌ای که در جهت توجیه لغزشها و انحرافات این گروه از اصحاب شده خط بطلان می کشد. محمد بن اسحاق طالقانی روایت کرده است که مردی در خراسان سوگند خورد که معاویه از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیست و اگر غیر از این باشد زن خود را طلاق داده است، این قضیه در زمانی بود که امام رضا علیه السلام در خراسان اقامت داشت، همه فقیهان فتوا دادند که با این سوگند دروغ زن او طلاق پیدا کرده است، در این باره از امام علیه السلام پرسش شد، آن حضرت فتوا دادند که زن این مرد مطلقه نشده است، فقیهان نامه‌ای به خدمت امام علیه السلام

فرستادند و نوشتند: ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از کجا دانستی که زن آن مرد مطلقه نشده است، امام علیه‌السلام در کنار نامه آنها مرقوم داشت که من این را از روایتی که خودتان از ابی سعید خدری نقل می‌کنید دانسته‌ام که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه به مسلمة در حالی که گروهی بر او گرد آمده بودند فرمود: «أنتم خیر و أصحابی خیر و لا هجرة بعد الفتح [۲۹۰]» و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را اصحاب خود قرار نداد. فقیهان از فتوای خود برگشتند و به قول امام علیه‌السلام رجوع کردند. امام علیه‌السلام بدین گونه صفت صحابی بودن را از معاویه سلب می‌فرماید، همان عنوانی که سبب شده بود شخصیت او را در هاله‌ای از قداست قرار دهند و اعمال خلاف و انحرافات بزرگ او را که آثار و نتایج شوم آنها در ساختمان نظام حکومتی اسلام پس از او به جای ماند، نادیده انگارند و در برابر آن همه تبهکاری این عذر را بیاورند که او صحابی بوده است و عمل صحابی را جز به صورتی که با عدالت او سازگار باشد نمی‌توان توجیه کرد و اگر امکانی برای این توجیه و حمل اعمال او بر صحت به دست بیاورند، بگویند: مجتهد بوده و خطا کرده است، هر چند این بخشش به او از کیسه دین باشد، ما اگر این را بپذیریم که انحرافات صحابه و اعمال آنها با هر گونه انگیزه‌ها و آثار، باید به صحیح‌ترین وجه ممکن توجیه شود، درباره معاویه و اعمال زشت و انگیزه‌های مشکوک او که به کلی از محدوده دین خارج و در جهت دشمنی با اسلام است پذیرفتنی نیست و دلیلی وجود ندارد، که کسی درصدد دفاع از او برآید و تبهکاری‌های او را [صفحه ۲۵۷] مشروعیت دهد و آنها را نتیجه خطای در اجتهاد به شمار آورد و از این راه او را به اجرای واحد مأجور بداند، زیرا فرض مصونیت ذاتی شامل کسانی مانند معاویه نمی‌شود، چه او صحابی نیست و باید مانند دیگر مسلمانان اعمال او مورد نقد و بررسی قرار گیرد و اظهار نظر درباره او بسته به نتیجه این کار است. دلیلی را که امام علیه‌السلام درباره نفی صحابی بودن مسلمة در روز فتح مکه بیان فرموده که معاویه هم از آن جمله است، از ژرفترین و استوارترین استدلال‌هایی است که در این باره شده است، زیرا این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه میان اصحاب خود و دیگران مانند مسلمة تفاوت قائل شده اشاره است بر این که به کسانی که در روز فتح مکه بر اثر فشار قدرت و در نتیجه مغلوبیت وارد اسلام شده‌اند نمی‌توان عنوان صحابی داد و اگر اینها ضعف موقعیت خود و استحکام موضع خصم را احساس و درک نمی‌کردند که چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش اسلام ندارند رفتار آنها چیز دیگری بود. مأمون از امام علیه‌السلام درباره این که چرا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به قسیم الجنة و النار یعنی قسمت کننده بهشت و دوزخ نامیده شده پرسش کرد. امام علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: آیا ندیده‌ای که پدرت از پدراننش از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفته است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «حُبُّ عَلِيٍّ إِيْمَانٌ وَ بُغْضُهُ كُفْرٌ [۲۹۱]»؟ مأمون گفت: آری. امام علیه‌السلام فرمود بنابراین اگر تقسیم بهشت و دوزخ بر اساس دوستی و دشمنی با وی باشد، او قسمت کننده بهشت و دوزخ است. مأمون گفت: ای ابوالحسن! خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد، گواهی می‌دهم که تو وارث علم پیامبر خدایی صلی الله علیه و آله. اباصلت هروی گفته است: هنگامی که امام علیه‌السلام به منزل خویش بازگشت نزد او رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه پاسخ نیکویی به امیرالمؤمنین دادی. امام علیه‌السلام فرمود: ای اباصلت من به طریقه خودش با او سخن گفتم، همانا من از پدرم شنیدم که او از پدراننش از علی علیه‌السلام نقل می‌کرد که فرموده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله يَا عَلِيُّ أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَقُولُ لِلنَّارِ هَذَا لِي وَ [صفحه ۲۵۸] هَذَا لَكَ». [۲۹۲] ... شاید مأمون از نظر فکری نتوانسته بود بپذیرد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بی‌واسطه قسمت کننده بهشت و دوزخ باشد، چنان که اسلوب سؤال او از امام علیه‌السلام حکایت از همین دارد، به امام علیه‌السلام عرض می‌کند: ای ابوالحسن! مرا آگاه کن که جدت امیرالمؤمنین، چگونه قسمت کننده بهشت و دوزخ است و معنای این چیست، من در این باره زیاد اندیشیده‌ام. پاسخ امام علیه‌السلام به مأمون حقیقت واقعی بوده و با آنچه برای اباصلت بیان فرموده مبنی بر این که تقسیم به صورت مباشر و مستقیم خواهد بود و تنها معنوی نیست، منافات ندارد. همچنان که امام علیه‌السلام در پاسخ خود به مأمون تصریح فرموده است که این تقسیم به صورت غیر مباشر خواهد بود زیرا پاسخ آن حضرت به مأمون منحصر به بیان علت

اتصاف امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این صفت است. در حدیث دیگری است که از امام علیه‌السلام پرسش شده که چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هنگامی که خلافت و زمامداری مردم را داشت فدک را مسترد نفرمود. امام علیه‌السلام فرمود: برای این که ما خاندانی هستیم که چنانچه زمامدار شویم، گرفتن حقوق خود را از کسانی که به ما ستم کرده‌اند به خدا واگذار می‌کنیم، زیرا ما سرپرست مؤمنانیم و تنها برای حفظ حقوق آنها در برابر ستمکاران حکومت را می‌پذیریم و درصدد اخذ حقوق خودمان نیستیم. شاید امام علیه‌السلام نخواست است هدف اصلی و منظور حقیقی حضرت زهرا علیها‌السلام را از مطالبه فدک برای پرسش کننده بیان کند، برای این که فدک به تنهایی و بالذات، از نظر اهل بیت علیهم‌السلام چیزی به حساب نمی‌آمد و اهمیتی نداشت زیرا در بذل دارایی و صرف توش و توان زندگی در راه حفظ آبروی مسلمانان و مقابله با دشمنان داخل و خارج، کسی از آنان سخاوتمندتر نیست اما مطالبه فدک برای اثبات حق ولایت اهل بیت علیهم‌السلام و به منزله هشدار آگاهانه برای بیدار ساختن وجدان مسلمانان بوده است، که اگر مقدر می‌بود به پیروزی برسد در نظام حکومتی اسلام دگرگونیهای بزرگ پدید آمده و چهره [صفحه ۲۵۹] فعلی تاریخ عوض شده بود، چنان که وقتی دورانی که لازم بود فدک نقش خود را در مسیر حرکت عمومی اسلام ایفا کند به سر آمد و دیگر بر این دعوا اثری مترتب نمی‌شد و انگیزه‌های مطالبه آن از میان رفته بود، روش اهل بیت علیهم‌السلام نیز در این باره دگرگون شد و فدک چیزی جز ارزش مالی خود را نداشت، ولی داستان آن در تاریخ باقی مانده است تا رمزی بر حقوق ضایع شده اهل بیت علیهم‌السلام باشد. زمخسری در ربیع‌الابرار نقل می‌کند که: هارون الرشید به موسی بن جعفر علیه‌السلام گفت که فدک را بگیر، امام علیه‌السلام امتناع فرمود و چون هارون اصرار کرد فرمود من آن را با حدود خودش می‌گیرم. هارون گفت: حدود آن چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: حد اول آن عدن است. رنگ چهره هارون دگرگون شد. هارون گفت: حد دوم آن چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: سمرقند، رنگ چهره هارون تیره شد. هارون گفت: حد سوم چیست؟ امام علیه‌السلام گفت: افریقا، رنگ چهره هارون سیاه شد. هارون گفت: حد چهارم چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: حاشیه دریا و آنچه نزدیک بحر خزر و ارمنستان است. هارون گفت: پس چیزی برای ما باقی نمانده است و جای خود را با جای من تغییر بده...! امام علیه‌السلام فرمود: من تو را آگاه کردم که اگر حدود آن را بگویم آن را باز پس نمی‌دهی. از این گفتگوی روشنگرانه ای که میان امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و هارون الرشید واقع شد، می‌توانیم جهت اهمیت فدک و بعد وسیع آن را درک کنیم و بدانیم که فدک زمین و نخل نیست، بلکه هدفی است مذهبی و بزرگ که با مدلول و عمق دین پیوند و اهمیت مشترک دارد. دیگری از آن حضرت پرسید، چگونه مردم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با این که به فضایل و سبقت او در اسلام و موقعیت او در نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آگاهی داشتند، رها کردند و به [صفحه ۲۶۰] دیگری رو آوردند...! امام علیه‌السلام فرمود: سبب این که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با این که فضایل او را می‌دانستند، ترک و به دیگران گراییدند جز این نبود که او بسیاری را که به دشمنی با خدا و پیامبر او صلی الله علیه و آله برخاسته بودند و اجداد و پدران و برادران و عموها و خالوها و نزدیکان آنها بودند به قتل رسانیده بود از این رو کینه او را در دل داشتند و نمی‌خواستند بر آنها فرمانروا شود ولی از دیگران چیزی در دل نداشتند، زیرا آنان در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مانده و او را در راه وجود مردم هنوز انحرافات و وجود داشته است که از دوران جاهلیت سیاه مایه می‌گرفته و ریشه در آن جا داشته است، و گرنه کنار زدن علی علیه‌السلام از مسند خلافت و مسؤولیتهای حکومت با همه شایستگی‌ها و امتیازات بزرگی که او را از دیگران جدا می‌ساخت، امری نبود که تصادف آن را به وجود آورده باشد، بلکه این رویداد نتیجه فعالیت منظمی بود که از زمانی که از شمشیر علی علیه‌السلام خود دشمنان خدا چکیدن گرفت آغاز شد و تا آن گاه که خانه‌ای در میان عرب نماند مگر این که شمشیر علی علیه‌السلام شیونی در آن برپا کرده باشد ادامه داشت. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله خطر موقعیت و دشواری وضع علی علیه‌السلام را پس از درگذشت خود می‌دانست و توجه داشت که اعراب در کمین اویند تا از جهاد سرسختانه

وی در راه خدا انتقام گیرند، از این رو سخنان آن حضرت درباره علی علیه‌السلام با چنان صراحتی بود که راه هر گونه ضدیت و مخالفت را با او می‌بست، اما کینه‌ها و انتقامجویی‌ها مانع شد. از علی علیه‌السلام نقل شده که فرموده است: این سرآغاز بدبختی حق و عدالت است. لذا ما برای برگشت افکار عمومی از علی علیه‌السلام پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دلیلی جز آنچه امام رضا علیه‌السلام بیان فرموده است نمی‌یابیم، زیرا اگر ما بخواهیم نصوصی را که صراحت بر خلافت بی‌چون چرای علی علیه‌السلام پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارد کنار بگذاریم و تنها عقل را با معیارها و موازین منطقی که دارد حاکم قرار دهیم، تا کسی را که سزاوار است جانشین پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شود تعیین کند، بی‌شک در حکم او کسی را جز علی علیه‌السلام بهره‌ای نیست، به همین جهت اگر کینه‌توزی و انتقامجویی سبب کنار زدن علی علیه‌السلام از خلافت نباشد هر منصفی در پاسخ پرسش از علت این رویداد در می‌ماند. [صفحه ۲۶۱] دیگری از امام رضا علیه‌السلام می‌پرسد: ای فرزند پیامبر خدا مرا آگاه گردان چرا علی بن ابی‌طالب پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیست و پنج سال با دشمنانش نجنگید ولی در دوران حکومتش با آنها به نبرد برخاست. امام علیه‌السلام فرمود: او به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرد که پس از بعثت در مدت سیزده سال اقامت خود در مکه و پس از هجرت به مدینه تا مدت نوزده ماه، با مشرکان جهاد نکرد و این به سبب کمی یار و یاور بود، همین گونه علی علیه‌السلام نیز به علت کمی یاران از مبارزه با دشمنانش خودداری فرمود. لذا همان طور که به رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علت رها کردن جهاد در سیزده سال اقامت خود در مکه و نوزده ماه آغاز هجرت، خللی وارد نمی‌شود، به امامت علی علیه‌السلام نیز به سبب ترک مبارزه با دشمنانش زیانی وارد نیست، زیرا علت خودداری آنها از جهاد یک چیز بوده است. آنچه امام علیه‌السلام در این باره فرموده است پاسخ مناسبی است به کسانی که گفته‌اند روش مسالمت‌آمیز علی علیه‌السلام در برابر دشمنانش در طول بیست و پنج سال، دلیل است بر این که آن حضرت شریعت حکومت خلفا را پذیرفته و یا این که از حق خود در قبال آنها صرف نظر کرده است. نکات جالب حدیث مذکور این است که امام علیه‌السلام موقعیت علی علیه‌السلام را در برابر دشمنانش پیش از زمامداری، با موقعیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از هجرت و مدتی پس از آن، همانند کرده و سبب خودداری آنان را از جهاد در هر دو مورد کمی یار و یاور بیان فرموده است، در این صورت چنانچه خودداری امام از جهاد در راه به دست آوردن حق خود موجب بطلان امامت او باشد لازم می‌آید که امتناع پیامبر صلی الله علیه و آله از جهاد در مدتی که ذکر شد باعث بطلان رسالت او شود و چون این تالی درست نیست مقدم باطل است، علاوه بر این استدلال مذکور درباره امامت دیگر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نیز جاری و صادق می‌باشد. دیگر از احادیث امام رضا علیه‌السلام روایتی است که ابراهیم بن محمد همدانی نقل کرده و گفته است: [صفحه ۲۶۲] به ابی‌الحسن الرضا علیه‌السلام عرض کردم: به چه سبب خداوند فرعون را که به او ایمان آورده و به یگانگی او اعتراف کرده بود غرق کرد؟ امام علیه‌السلام فرمود: به سبب این که فرعون زمانی که عذاب الهی را مشاهده کرد ایمان آورد، ایمان در هنگامی که عذاب خدا فرا می‌رسد پذیرفته نیست و این حکم خداست که در گذشته و حال جاری است، چنان که در قرآن فرموده است: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدِيثَهُمْ كَذَبًا ، فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا [۲۹۳] همچنین فرموده است: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا [۲۹۴]. فرعون این چنین بود هنگامی که خود را دستخوش غرق و نابودی دید گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ [۲۹۵] از این رو به او گفته شد: الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَوْلِي وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ، فَالْيَوْمَ نُجِيبُكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً [۲۹۶]. این حدیث برای کسی که بخواهد پند و عبرت گیرد عبرت و موعظه است، زیرا ایمان به خدا و بازگشت به او در هنگامی که درهای نجات بر روی انسان بسته شده و نومیدی بر دل او سایه افکنده ایمان نیست، بلکه ایمان اعتقاد به خدا و تسلیم در برابر اراده او در هر دو حالت امید و نومیدی است. دیگر از احادیث امام رضا علیه‌السلام این است که فرمود: هر کس مسلمان بینوایی را دیدار کند و به او جز به گونه‌ای که به توانگران سلام می‌کند، او را سلام گوید، در

روز رستاخیز خداوند را در حالی که بر او خشمگین است دیدار خواهد کرد. امام علیه‌السلام در این حدیث مفهوم جالبی از اخلاق اصیل اسلامی که هر مسلمانی باید آن [صفحه ۲۶۳] را در رفتار خود با برادر مسلمانش رعایت کند به دست می‌دهد و به راستی اسلام از لحاظ نظام اخلاق فردی رفتاری که آحاد مردم باید به یکدیگر داشته باشند بی‌مانند و ممتاز است، زیرا در این نظام، مالدار به سبب مالش بر نادر و بی چیز برتری و امتیاز ندارد و همه مسلمانان در سایه اسلام برابر و یکسانند. دیگر از احادیث امام رضا علیه‌السلام روایتی است که نقل شده ابن سُبَکَیت از آن حضرت پرسید: برای چه خداوند موسی بن عمران را معجزه عصا و ید بیضا و ابزار مبارزه با سحر برانگیخت و عیسی را با طب و محمد صلی الله علیه و آله را با معجزه بیان، مبعوث فرمود؟ امام علیه‌السلام فرمود: برای این که خداوند متعال هنگامی که موسی را به پیامبری برانگیخت، در میان مردم او سحر رواج و بر هر دانش دیگر غلبه داشت و موسی علیه‌السلام از جانب خداوند برای آنها چیزی آورد که مردم مانند آن را ندیده و با دانش خود نمی‌توانستند با آن مقابله کنند و با این معجزه، سحر آنها را باطل و حجت را بر آنان تمام کرد و خداوند تبارک و تعالی عیسی را در زمانی که پیامبری فرستاد که بیماریها شیوع داشت و مردم نیازمند پزشکی و درمان بودند و او از طرف پروردگار چیزی برای آنها آورد که نزد آنها بی‌سابقه بود، زیرا مردگان را زنده و کوران مادرزاد و پیسی‌ها را به فرمان خداوند بهبود می‌داد و بدین گونه حجت را بر آنها تمام می‌فرمود، اما محمد صلی الله علیه و آله را خداوند متعال هنگامی که پیامبری مبعوث داشت که بر مردم زمان او سخن و سخنوری غلبه داشت (و گمان می‌کنم فرمود...: و شعر) از این رو خداوند متعال با نزول قرآن و مواعظ و احکام آن برهان آنها را باطل ساخت. ابن سکیت عرض کرد: به خدا سوگند من مانند تو را هرگز تا به امروز ندیده‌ام، بیان فرمایید امروز چه چیزی بر مردم حجت قرار داده شده است؟ امام علیه‌السلام فرمود: عقل حجت و راهنماست، به وسیله آن کسی را که به صدق از خدا سخن می‌گوید می‌شناسی و در نتیجه تصدیق او می‌کنی، همچنین به سبب عقل کسی را که بر خدا دروغ می‌بندد تشخیص می‌دهی و به تکذیب او می‌پردازی. ابن سکیت عرض کرد: به خدا سوگند پاسخ درست همین است. [صفحه ۲۶۴] اما معجزه عبارت است از عملی غیر عادی که انسان معمولی بر حسب توانایی و کارایی محدودی که دارد از انجام دادن آن ناتوان است و تفاوت میان سحر و معجزه این است که سحر عملی واقعی و غیر عادی نیست بلکه تردستی و چالاکی در کار است که شخص با مشاهده آن خیال می‌کند حقیقت چیزی دگرگون شده و یا صورت آن از بین رفته و به شکل دیگری درآمده است و این خیال برانگیزی بیشتر به سبب این است که بیننده را تحت تأثیراتی پنهانی قرار می‌دهند که در نتیجه رنگ یا صورت معینی از نظر او پوشیده می‌ماند و گفتار خداوند متعال در داستان موسی و ساحران بر همین معنا دلالت دارد که می‌فرماید: فَإِذَا جَاءَهُمْ وَعَصِيَّتُهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى [۲۹۷] بنابراین سحر در حقیقت چیزی جز خیال برانگیزی و فریبکاری و شعبده‌بازی نیست، لیکن معجزه پدیده‌ای است حقیقی و واقعی که به منظور اثبات صدق نبوت و اتمام حجت بر مردم، اقامه می‌شود و این از جانب خداوند است و با سحر تفاوت دارد و به هیچ روی ناشی از تأثیر در نفوس یا پیچیدگی اعمال و چالاکی حرکات نیست، بلکه نموداری است از توسعه نیروی تصرف و تأثیر انسان در اشیا که به قدرت پروردگار به وقوع می‌پیوندد، چنان که خداوند متعال در شرح داستان عیسی علیه‌السلام فرموده است: وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْكَلْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَالْمُوتَى بِإِذْنِ اللَّهِ. [۲۹۸] و نیز فرموده است: «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» [۲۹۹] همچنین فرموده است «وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» [۳۰۰]. بنابراین معجزه نشانه و آیتی است از آیات الهی که به دست پیامبران جاری می‌شود، [صفحه ۲۶۵] تا حجت بر مردم تمام شود و از تکذیب، بازایستند و به آنان ایمان آورند. برای هر یک از پیامبران معجزه‌ای خاص است که ضمن این که با معجزات پیامبران دیگر تفاوت دارد، با حالت پدیده‌ای که بر اوضاع زمان او حاکم است، متناسب می‌باشد، تا این که معجزه اثرات خود را در مردم هر دوره تحقق بخشد چنان که مفاد حدیث امام علیه‌السلام نیز همین است. بنابراین معجزات پیامبران، همان گونه که مفاد آیات و روایات دلالت دارد، ناشی از تأثیرات

نیروی عادی بشری نیست، بلکه نتیجه قدرتی است شگرف و برتر از توان انسان که خداوند به مقتضای ضرورت دعوت و اقامه حجت بر خلق پیامبران خود را بدان مخصوص داشته است. اما معجزاتی که در مقام اثبات امامت ائمه هدا علیهم‌السلام و استدلال بر اولویت آنان برای منصب خلافت نقل شده است، نسبت به آنان شگفتی ندارد، زیرا خداوند آنها را برای جانشینی خود در روی زمین برگزیده و بر ودایع رسالت و خلافت پیامبرش صلی الله علیه و آله امین دانسته است، ولی آنچه لازم است در این باره مورد بحث قرار گیرد، اثبات صدور بسیاری از این معجزه‌هاست که باید برای آنها دلایل قابل قبولی آورده شود. با این حال ائمه علیهم‌السلام برای اثبات صحت امامت خود بیش از ویژگی‌هایی که از نظر علوم و معارف و اخلاق بدان ممتاز بوده‌اند، نیازی به معجزه دیگری ندارد زیرا همین ویژگیها در حقیقت معجزه بوده و برای اثبات حقانیت آنها کافی است. گفته شد که معجزه عبارت است از عملی غیر عادی و برتر از توان بشری که ضمن ویژگی خود با پدیده‌ای که بر اوضاع اجتماعی هر دوره‌ای حاکم است متناسب می‌باشد، پدیده‌ای که در دوران ائمه علیهم‌السلام در سطح اجتماع ظهور و غلبه داشت، علم و دانش بود، از این رو ضروری بود معجزه‌ای که امامت آنان را اثبات کند، دانشی اعجاز آمیز و حیرت‌انگیز باشد تا به وسیله آن در همه سطوح بر مردم زمان خود برتری و رهبری داشته باشند، از امام رضا علیه‌السلام درباره نشانه‌ای که امام در زمان خودش بدان شناخته می‌شود و می‌تواند دلیل و حجت بر امامت او باشد، پرسش شده است امام علیه‌السلام در پاسخ او فرموده است: دانش و استجاب دعا ... دلایل امامت دو صفت است، دانش و استجاب دعا و آنچه امام درباره حوادث [صفحه ۲۶۶] آینده آگاهی می‌دهد بنابر میثاقی که جبرئیل از جانب خداوند رازدان با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله داشته و از آن حضرت به امام از طریق پدراننش به ارث رسیده است. بیان امام علیه‌السلام در این مورد نمایانگر این است که باید معجزه با پدیده‌ای که بر اوضاع جامعه حاکم است متناسب باشد تا حجت بر مردم تمام شود، چنان که دو نشانه‌ای را که برای شناخت امام ذکر می‌فرماید در شخص آن حضرت و دیگر امامان علیهم‌السلام به حد وفور موجود می‌دانیم و آنها را بر صحت امامت آنان معجزه‌هایی کافی می‌شناسیم و خود را نیازمند نمی‌بینیم که برای اثبات امامت آنها به معجزات دیگری استدلال جوییم که شاید برای اثبات بسیاری از آنها راهی وجود نداشته باشد. همچنین این سخن رد صریحی است بر این تهمت که ائمه علیهم‌السلام ادعای علم غیب دارند، برای این که از مغیبات و رویدادهای آینده خبر می‌دهند، بلکه به مقتضای این بیان همه اینها علومی اکتسابی بوده و آنها را به فرمان الهی از جد خود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده و به آنها اختصاص یافته‌اند، تا برتری آنان بر مردم آشکار شود و با این ویژگیها از دیگران ممتاز باشند. از احادیث امام رضا علیه‌السلام درباره امام مهدی عجل الله تعالی فرجه روایتی است که حسین بن خالد نقل کرده و گفته است که به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: قربانت شوم عبدالله بن بکیر حدیثی از عبید بن زراره نقل می‌کند، امام علیه‌السلام فرمود: آن حدیث چیست؟ عرض کردم: عبید بن زراره روایت کرده است که در سالی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن خروج کرد، اباعبدالله علیه‌السلام را دیدار و به او گفته است: فدایت شوم، این مرد سخنهایی به هم راست کرد و مردم هم به سوی او شتافتند، شما چه فرمان می‌دهید؟ امام ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود: از نافرمانی خداوند پرهیزید و مادام که زمین و آسمان در آرامش است شما هم آرام باشید. راوی می‌گوید: عبدالله بن بکیر می‌گفت: اگر عبید بن زراره در نقل خود صادق باشد لازم می‌آید که دیگر خروج و قیام قائمی نباشد. امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام فرمود: حدیث به همان گونه که عبید روایت کرده صحیح می‌باشد، ولی تأویل عبدالله بن بکیر نادرست است، زیرا مقصود اباعبدالله علیه‌السلام در این که فرموده مادام که آسمان آرام است یعنی تا صحیحه آسمانی به نام امام قائم علیه‌السلام شنیده نشده و منظور از آرامی زمین تا فرا رسیدن خسف و فرورفتن سپاهیان (سفیانی) در درون آن [صفحه ۲۶۷] است که (این دو نشانه‌های ظهور امام مهدی علیه‌السلام است). شاید این حدیث از جمله احادیث مشابهی به شمار آید که پیش از این در روایتی از امام رضا علیه‌السلام از آنها سخن رفته است و بر عبدالله بن بکیر بود که درباره امام مهدی علیه‌السلام به روایات غیر متشابه و صریح اهل بیت علیهم‌السلام مراجعه کند، تا دچار این گونه اشکالات و اشتباهات بزرگ نشود. از احادیث امام

رضا علیه‌السلام در باب فقه و احکام روایتی است که عبدالله بن طاووس نقل کرده و گفته است: به ابی الحسن الرضا علیه‌السلام عرض کردم: من پسر برادری دارم که همسرش دختر من است، این مرد شراب می‌نوشد و سیغه طلاق دخترم را تکرار می‌کند. امام علیه‌السلام فرمود: اگر از برادران شیعی توست باکی نیست و اگر از غیر آنهاست دخترت را از او رها کن، زیرا او قصد جدایی کرده و دخترت را طلاق داده است. عرض کردم: فدایت شوم، آیا این حدیث از ابی عبدالله علیه‌السلام نیست که فرموده است: پرهیزد از این که زنان را یک جا و در یک مجلس سه طلاقه کنید، زیرا آنان همچنان شوهردار باقی می‌مانند. فرمود: این در مورد برادران شیعی شماس است و شامل غیر آنها نیست، زیرا هر کس دین قومی را بپذیرد، احکام آن دین بر او لازم و جاری می‌شود. فقیهان با تمسک به این روایت و امثال آن، تمامی اعمالی را که پیروان مذاهب دیگر در زمینه تکالیف و همچنین امور فردی طبق مذهب خود انجام می‌دهند صحیح دانسته‌اند بجز زکات را که بنا بر مذهب اهل بیت علیهم‌السلام مطابق نصوص خاصی که رسیده و این عموم را تخصیص داده، چنانچه زکات اخراج شده به مصرف غیر شیعی مذہبان رسیده باید دوباره اخراج شود و به مصرف مستحقان مؤمن به این مذهب برسد. اما در مورد طلاق که در این جا مورد بحث است، مذهب اهل بیت علیهم‌السلام این است که سه طلاقه کردن زن در یک مجلس به این نحو که بگوید: «هی طالق ثلاثاً» بدون این که میان اینها دو بار رجوع وجود پیدا کند، طلاق بائن شمرده نمی‌شود، بلکه در صورت وجود بقیه شرایط طلاق، مانند حضور دو نفر عادل و عدم اجبار و این که زن از حیض پاک [صفحه ۲۶۸] باشد و در این دوره از پاکی، شوهر با او نزدیکی نکرده باشد و وجود دیگر شرایطی که در طلاق معتبر است، بنا بر مشهور دو طلاق [۳۰۱] محسوب می‌شود و برخی فتوا به بطلان داده‌اند چنان که ظاهر حدیث دلالت بر همین دارد و اگر طلاق دهنده بگوید «هی طالق» و آن را سه بار تکرار کند، بنا بر مذهب امامیه یک طلاق شمرده می‌شود و تکرار این جمله بلا اشکال باطل است. لیکن دیگر مذاهب اسلامی به هر دو صورتی که ذکر شد طلاق را محقق و بائن می‌دانند و رجوع مرد را به زن تنها پس از آن که به نکاح مرد دیگری (محلل) درآید، جایز می‌شمارند. دیگر از احادیثی که از امام علیه‌السلام نقل شده این است که فرموده است: خداوند متعال به سه چیز فرمان داده و آنها را به سه چیز مشروط ساخته است، دستور فرموده نماز گزارده و زکات داده شود، هر کس نماز گزارد و زکات ندهد نماز او پذیرفته نیست دیگر دستور داده است که از او پدر و مادر شکرگزاری شود. هر کس شکر پدر و مادر را به جای نیاورد خدا را سپاس نگفته است و نیز به پرهیزگاری و صله رحم فرمان داده است، هر کس پیوند رحم نکند از نافرمانی خداوند متعال پرهیز نکرده است. دیگر از احادیث امام علیه‌السلام این است که فرموده است: مؤمن تا سه صفت در او نباشد مؤمن نیست، یک صفت از پروردگار و دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سومی از امام علیه‌السلام، اما صفتی که از اوصاف پروردگار می‌باشد رازداری یا کتمان سر است چنان که فرموده است: *عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَيَّ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَرْتَضِي مِنْ رَسُولٍ* [۳۰۲] اما صفت پیامبر صلی الله علیه و آله مدارا و سازگاری با مردم است، زیرا خداوند عزوجل پیامبرش را به مدارا با مردم دستور داده و فرموده است: *خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ* [۳۰۳] و اما صفت امام علیه‌السلام [صفحه ۲۶۹] عبارت از شکیبایی در سختی و رنجوری است، چنان که خداوند عزوجل فرموده است: *وَالصَّابِرِينَ فِي الْبُؤْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ* [۳۰۴]. از احادیث دیگر امام علیه‌السلام روایت یاسر خادم است که گفته است: شنیدم ابوالحسن الرضا علیه‌السلام می‌فرمود: این آدمی در سه جا وحشتناک‌ترین حالتها را دارد: هنگامی که زاییده می‌شود و از شکم مادر بیرون می‌آید و دنیا را می‌بیند، دیگر زمانی که می‌میرد و آخرت و اهل آن را دیدار می‌کند و نیز هنگامی که از گور برانگیخته می‌شود و اوضاعی را می‌بیند که هرگز در دنیا ندیده است. ابوالحسن محمد بن ابی عباده حدیث ظریفی از امام علیه‌السلام نقل کرده و گفته است: روزی شنیدم امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: *يَا عَلَّامُ آتِنَا الْغَدَاءَ* (ای جان خوراک چاشت مرا بیاور) من درست متوجه نشدم، امام علیه‌السلام عدم توجه مرا دریافت و این آیه را قرائت فرمود: *قَالَ لِفَتَاةٍ آتِنَا غَدَاءَنَا* [۳۰۵]. من عرض کردم: فرمان دهنده بهترین و دانشمندترین مردم است. گویا محمد بن ابی عباده تصور کرد، که اتیان در آتینا به معنای «آمدن» است که در این صورت باید به با متعدی شود تا چنین

معنایی داشته باشد مانند آنچه خداوند در قرآن فرموده است: فَاتُوا بِسُورَةٍ لِيَكُنْ مِنْ قَوْلِ إِمَامٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فِي آيَةِ الْآيَاتِ قُرْآنِ كَرِيمٍ فَاتُوا بِسُورَةٍ لِيَكُنْ مِنْ قَوْلِ إِمَامٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فِي آيَةِ الْآيَاتِ قُرْآنِ كَرِيمٍ فرموده به معنای «دادن» است که خود بدون حرف جر متعدی است. در پایان یادآوری می‌شود که آنچه در این جا آورده شده، بخش اندکی از احادیث جالب و ارزنده امام علیه‌السلام است که امیدواریم موفق شویم این سخنهای گرانبها و پرسود را در تمامی شؤون زندگی راهنما و سرمشق خویش قرار دهیم. [صفحه ۲۷۰]

پندها و رهنمودهای امام

ارزش موعظه‌ها و سخنان حکمت‌آمیز در این است که از منابع اصیل و سرچشمه‌های پاک و ناب جاری شده باشد تا در سرزمین دلها سرازیر شود و تخم محبت و خوبی و نیکوکاری را در آن برویاند و ریشه‌های بدی و تباهی و دشمنی را از آن برکند، انسانی که می‌خواهد درون خود را بسازد و روح خود را کمال بخشد، باید در پی به دست آوردن حکمت و رهنمودی باشد که پرده از روی عیبهای او بردارد و به آنچه وی را از فضیلت‌های انسانی دور سازد و ایمان را در دل او ریشه‌دار و استوار کند. ارزش پندها و موعظه‌ها و حکمت‌گوییها در همین است و فایده و اهمیت آنها نیز همین. در حقیقت با این گونه سخنان روشنی‌بخش است که انسان خوب و بد از یکدیگر جدا و مرز میان این دو تعیین می‌شود و این جملات پاکیزه و حکمت‌آموز است که در ژرفای وجود انسان نورانیت و هدایت پدید می‌آورد که بر اثر آن خیر و خوبی و مهربانی از وجود او تابیدن می‌گیرد. اکنون ما زلال حکمت و کمال موعظت را در خلال سخنان امام رضا علیه‌السلام از نظر می‌گذرانیم، تا جان خویش را صفا دهیم و دل خود را روشنی بخشیم و این فرصت نورانی را مغتنم شماریم و در پرتو آن بر ایمان خویش بیفزاییم، یعنی ایمان به خداوند و ایمان به مبادی و اصولی که پروردگار متعال برای ما قرار داده و تشریح فرموده تا درون [صفحه ۲۷۱] خود را بر اساس آنها بسازیم و به کمک آنها از وادی شهوات و تمایلات پست نفسانی اوج گرفته، خود را در سطح کامل قرار دهیم و با پروردگار خویش رابطه نیکو برقرار سازیم و با برادر انسان خود پیوند صادقانه داشته باشیم و بالاخره خویشتن را از بندگی خویش آزاد گردانیم. نخستین پند و موعظه‌ای را که در سخنان امام علیه‌السلام با آن روبرو می‌شویم این است که: عبادت و بندگی خدا زیادی روزه و نماز نیست، بلکه عبادت کثرت تفکر در امر خداست. مقصود امام علیه‌السلام در این تعریفی که از عبادت فرموده با همه معنای گسترده و مفهوم ژرفی که این واژه دارد، اصلاح نظریه مردم درباره عبادات، امثال نماز و روزه و جز اینها و نیز تذکر این است که اعمال مذکور به همین حرکات واجب و اذکار مقرر در نماز و یا خودداری از خوردن و آشامیدن و امثال آن در روزه، منحصر نیست، بلکه اینها صورت خارجی عمل است و عبادت، آن محتوایی است که در درون این قلب قرار دارد، امام علیه‌السلام با این سخن حقیقتی را که واجب است در عبادات شبانه‌روزی خود آن را در نظر بگیریم به ما گوشزد می‌فرماید و از این که به صورت یکنواخت در قالب خالی از معانی بلند روحی که در این عبادات از ما خواسته شده آنها را انجام دهیم برحذر می‌دارد، بنابراین عبادت چیست؟ امام علیه‌السلام می‌فرماید: عبادت بسیار اندیشیدن درباره خداوند است. اما بسیاری نماز و روزه‌ای که از حدود حرکات مقرر صورت معین آن تجاوز نمی‌کند و خالی از محتوای ایمانی استوار است و انسان در شبانه‌روز به انجام دادن آن عادت کرده است عبادت نیست. از این رو چه بسیار است نمازگزار و روزه‌گیر که گناهان بزرگ مرتکب می‌شود و خود را در زندگی به انواع گناهان مهلک دچار می‌سازد و تسلیم هواها و هوسهای خود می‌شود، بی آن که بتواند زمام نفس خویش را در دست داشته باشد و بخواهد قوای ایمانی خود را به کار گیرد تا او را از این گناهان بازدارد و در برابر خواهشهای نفس به او پایداری بخشد و از در افتادن او در پرتگاه گمراهی و نابودی جلوگیری کند. بدیهی است این گونه نماز و روزه جز حرکات و اعمالی قالبی که فاقد هرگونه محتوای حکیمانه و اصالت‌های روحی است، چیز دیگری به شمار نیست. [صفحه ۲۷۲] اما بسیاری تفکر درباره خدا خود عبادت است بلکه اصل و مقصد هر عبادتی است، زیرا هنگامی که انسان در چگونگی نظام آفرینش و آفریننده آن به تأمل و تفکر می‌پردازد و به اسرار و دقایق فراوان هستی و آنچه

وجود او را در میان گرفته می‌اندیشد ناگزیر در برابر نیرویی که این نظام را پدید آورده و قوانین آن را با این همه دقت و صحت بنیان نهاده خود را حقیر و ناچیز می‌بیند و نیز زمانی که انسان به نیروی خرد و اندیشه‌اش درمی‌یابد، که قدرت خداوند بزرگ بر همه عوالم هستی احاطه دارد و هیچ موجودی نیست مگر این که در زیر سلطه و قدرت اوست بی آن که بتواند راهی برای چیرگی بر این سلطه و رهایی از این قدرت مطلقه برای خود پیدا کند، ناگزیر وجود او را ایمانی ژرف به آفریننده و پدیدآورنده هستی فرا می‌گیرد و در برابر این همه آثار عظمت با تمام وجود از ته دل خضوع و فروتنی می‌کند. همچنین هنگامی که انسان می‌نگرد که خداوند چه نعمتهای گوناگونی به او داده و چه سرمایه‌های بی حسابی برای ادامه حیات و رفع نیازهایش به او بخشیده و قدرت مطلقه خداوند را به نظر می‌آورد که او می‌تواند در هر لحظه که بخواهد این نعمتها را از او بگیرد و هیچ نیرویی نمی‌تواند جلوگیری او باشد، به ناچار سپاس و امتنان خود را ویژه او می‌گرداند و از ناسپاسی و آنچه او را به خشم می‌آورد، دوری می‌گزیند. و نیز زمانی که انسان حکمت و مصلحتی را که در آفرینش اوست درک می‌کند و متوجه می‌شود که غایت و نهایتی در انتظار اوست تا او را به جهان دیگری منتقل سازد، که در آن به کسانی که در دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکو و به بدکاران کیفر مناسب داده می‌شود، ناگزیر مواظب اعمال خود می‌شود تا آنچه مایه رستگاری است انجام دهد و از آنچه مایه خشم پروردگار است دوری جوید. این که انسان این مطالب را درک کند و دریابد که همه چیز از اوست خود، عبادت است، زیرا این ادراک و هشیاری راهی است که انسان را به درجات معرفت که پایه و اساس ایمان است می‌رساند و در عین حال به اعمال عبادی او همان روحانیت و معنویت گسترده‌ای را که در تشریح آنها منظور است، می‌بخشد. مردی از آن حضرت درباره گفتار خداوند عزوجل پرسید که فرموده است: وَمَنْ [صفحه ۲۷۳] يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ امام علیه‌السلام فرمود: توکل درجاتی دارد، یک درجه آن این است که در همه کارهای خود به خدا اعتماد کنی و به آنچه می‌کند خشنود باشی و بدانی که خداوند خیر و عنایت خود را از تو دریغ نداشته است و یقین کنی که در همه کارها حکم به دست خداست بنابراین به او توکل و امور خود را به او واگذار کن، دیگر از درجات توکل ایمان به همه چیزهایی است که خداوند آنها را در پس پرده غیب نگه داشته است و دانش تو بدانها احاطه ندارد و تو شناخت آنها را به او وا گذاشته‌ای و در این مورد و دیگر موارد به او اعتماد کرده‌ای. از آن حضرت پرسش شد که توکل چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: این که از جز خدا ترسیم. منظور امام علیه‌السلام از توکل در این جا همان تسلیم در برابر اوامر الهی و خشنودی به قضا و فرمان اوست، احمد بن نجم از آن حضرت درباره عجب و خودپسندی که موجب تباهی اعمال است پرسید: امام علیه‌السلام فرمود: خودپسندی درجاتی دارد، یکی از آنها این است که کارهای زشت انسان برایش آرایش داده می‌شود و در نتیجه اعمال بد خود را خوب می‌بیند و به غرور می‌افتد و می‌پندارد که آنچه انجام می‌دهد خوب است، دیگر از درجات خودپسندی این است که بنده به پروردگارش ایمان می‌آورد و این را منتی از خود بر خدا می‌داند، در حالی که منت برای خداوند است که نعمت ایمان را به او ارزانی داشته است. همچنین فرموده است: کسی که این پنج صفت در او نیست، در هیچ امری از امور دنیا و آخرت به او امیدوار نباشید و این کسی است که اصالت خاندان بخشش طبع، استواری خلق، نجابت نفس و بیم از پروردگار را در او نمی‌یابی. از آن حضرت پرسش شد فرومایه کیست؟ فرمود آن که به چیزی جز خدا خویش را سرگرم کرده است. و فرمود: خداوند بیهوده گویی و تلف کردن دارایی و پرسش و خواهش بسیار را دشمن می‌دارد. و فرمود: دوستی و مهربانی با مردم نیمی از خردمندی است. و فرمود: خرد مرد مسلمان زمانی کامل می‌شود، که این ده صفت در او وجود یابد: [صفحه ۲۷۴] خوبی او به دیگران برسد و از بدی او ایمنی باشد، نیکی اندک دیگران را بسیار شمارد و نیکی خود را به دیگران اندک داند، درخواستهای دیگران او را به ستوه نیاورد و از به دست آوردن دانش در تمام دوران عمر خویش دلگیر نشود، ناداری را در راه خشنودی خداوند از توانگری بیشتر دوست بدارد و خواری را در راه او از عزت در نزد دشمنانش محبوبتر بداند و به گمنامی بیش از آوازه و شهرت راغب باشد. سپس فرمود: این دهمی و چه مهم است آن. عرض شد: آن چیست؟ فرمود: این که به هیچ کس ننگرد مگر این که او

را بهتر و پرهیزگارتر از خویش بداند، زیرا این مردم دو گونه‌اند، گونه‌ای از او بهتر و پرهیزگار ترند و دسته‌ای از او بدتر و فرومایه تر، پس هنگامی که کسی را دیدار می‌کند که از او بدتر و پست‌تر است باید چنین پندارد که شاید خوبی این مرد در باطن است و این پوشیدگی برای او بهتر باشد و خوبی من در ظاهر و آشکار است که این برای من بد است و چون با کسی که از او بهتر و پرهیزگار تر است روبرو می‌شود و برای این که خود را به مرتبه او برساند نسبت به او تواضع می‌کند، این فروتنی به او بزرگی می‌دهد و بر خوبی او می‌افزاید و در میان مردم نیک‌نامی و سروری به او می‌بخشد. و فرمود: خاموشی دری از درهای حکمت است، خاموشی محبت دیگران را به سوی خود می‌کشاند و به هر خوبی رهبری می‌کند. و فرمود: دوست هر کس خرد او و دشمنش نادانی اوست. و فرمود: پاکیزگی خوی پیامبران است. و فرمود: دارنده نعمت باید رفاه زندگی را برای عائله خود گسترش دهد. و فرمود: اگر سخن از کسی می‌گویی که حضور دارد، او را با کنیه [۳۰۶] بخوان و اگر غائب است نام او را یاد کن. و فرمود: بر مردم روزگاری فرا می‌رسد که سلامت کامل اگر ده جزء باشد نه جزء آن در گوشه‌گیری و یک جزء دیگر در خاموشی است [...صفحه ۲۷۵] و فرمود، هر کس محاسبه نفس خویش کند سود برد و هر کس از آن غفلت کند دچار زیان شود و هر کس بیمناک باشد ایمنی یابد و آن که از گذشت روزگار عبرت گیرد دارای بینش شود و هر که از بینش برخوردار باشد دارای فهم شود و آن که دارای فهم است عالم و دانشور است. آن کس که نادان را دوستدار شود در رنج افتد، بهترین دارایی آن است که آبروی آدمی بدان نگهداری شود و برترین خرد این است که انسان خویشتن را بشناسد. مؤمن اگر خشمگین شود خشم او وی را از طریق حق بیرون نمی‌برد و اگر خوشحالی و رضامندی یابد این خرسندی او را دچار باطل نمی‌سازد و هنگامی که قدرت و غلبه می‌یابد بیشتر از آنچه حق دارد نمی‌گیرد. و فرمود: هر کس خوبی‌هایی دارد به آنها ستوده می‌شود و نیازی به خودستایی ندارد. و فرمود: هر کس از نظر تو درباره اصلاح حال خودش پیروی نمی‌کند تو هم به نظر او اعتنا مکن و هر کس کاری را از طریق خودش دنبال کند دچار لغزش نمی‌شود و اگر لغزید بیچاره نمی‌شود. و فرمود علیه‌السلام دلها را رغبت و نفرت و نشاط و سستی است هنگامی که دل میل و اقبال می‌کند بینش و ادراک دارد و زمانی که نفرت و بی‌میلی دارد، افسرده و ناتوان است از این رو دل را هنگامی که اقبال و نشاط دارد به کار گیرید و زمانی که سست و بی‌میل است او را رها کنید. و فرمود: پادشاه را با بیم و دوست را با فروتنی و دشمن را با خودداری و پرهیز و توده مردم را با گشاده‌روی همنشینی کنید. و فرمود: مرگ برای آرزوها آفت و نیکوکاری، برای دوراندیش غنیمت و کوتاهی و اهمال برای توانگران مصیبت است، بخل آبرو را از میان می‌برد و دوستی، ناخشنودیا پدید می‌آورد، برترین و گرامیترین خویها به جا آوردن کار نیک و دستگیری ستمدیدگان و تحقق آرزوی آرزومندان و فراهم آوردن امید امیدواران است و دیگر در زندگی دوستان بسیار و برای پس از مرگ گریه کنندگان زیاد به دست آوردن است. و فرمود: گمان خود را نسبت به خدا نیکو کن، زیرا هر کس گمانش به خدا نیکو باشد خداوند مانند گمانش با او رفتار خواهد کرد و هر کسی به روزی اندک خشنود باشد، عمل اندک او پذیرفته است و کسی که به اندکی از حلال خرسند باشد، رنج او کم و [صفحه ۲۷۶] عائله‌اش آسوده است و خداوند او را به درد و درمان زندگی بینا و سالم به سرای آخرت باز می‌گرداند. و فرمود: بخیل را آسودگی و حسود را خوشی و دلخسته را وفا و دروغگو را مردانگی نیست. و فرمود: کسی که در پی به دست آوردن درآمدی برای تأمین معیشت عائله‌اش باشد برتر از مجاهدان در راه خداست. از آن حضرت پرسیده شد بندگان خوب خدا کیانند، فرمود: آن کسانی که هنگامی که کار نیکی انجام می‌دهند شاد می‌شوند و اگر مرتکب کار بدی شوند، استغفار می‌کنند و هنگامی که درباره آنان بخششی می‌شود سپاسگزار می‌شوند و چون به بلیه‌ای گرفتار شوند شکیبایی می‌ورزند و زمانی که به خشم آورده می‌شوند گذشت می‌کنند. به آن بزرگوار عرض شد چگونه بامداد کردی؟ فرمود: بامداد کردم با عمری که پیوسته در کاستی است و اعمالی که بی‌کم و زیاد محفوظ و مضبوط است و رشته مرگ به گردن ما و آتش جهنم در پیش روی ماست، در حالی که نمی‌دانیم با ما چه معامله‌ای خواهد شد. و فرمود: ثروت جز با پنج صفت جمع و انباشته نمی‌شود، که عبارت است از بخل

زیاد، آرزوی دراز، آرزوی بسیار، بریدن از خویشاوندان و برگزیدن دنیا بر آخرت. علی بن شعیب گفته است: به خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام رسیدم. به من فرمود: ای علی، از مردم کدام کس زندگی را نیکوتر می‌گذرانند؟ عرض کردم: ای سرور من شما از من بدین داناترید. فرمود: آن کس که بهبود زندگی دیگری را جزیی از زندگی خود قرار دهد. سپس فرمود: ای علی چه کسی زندگی را بدتر از همه می‌گذرانند؟ عرض کردم: شما داناترید. فرمود: کسی که از زندگی خود بهره‌ای به دیگری نمی‌رساند. پس از این فرمود: ای علی وجود نعمتها را مغنم شمارید زیرا نعمتها گریز پا هستند، هرگز از میان قومی نرفته‌اند که دوباره بازگردند. ای علی بدترین مردم کسی است که کمک خود را از دیگران بازدارد و خوراک خود را تنها خورد و بنده خود را کتک زند. [صفحه ۲۷۷] و فرموده است: دستگیری ناتوان بهتر از صدقه است. و فرموده است: حقیقت ایمان انسان کامل نمی‌شود مگر این که سه صفت در او وجود داشته باشد: دانش دین بیاموزد و در معیشت اندازه را نیکو نگهدارد و بر بلاها و گرفتاریها شکیبایی کند. و فرموده است: آن که با سخن چینی می‌خواهد به تو اظهار خیرخواهی کند، آنچه از بدی و سختی در پایان خواهد دید از تو برای او بس است. و در تسلیت حسن بن سهل فرموده است: تبریک گفتن بر ثواب و پاداش آینده، از تسلیت گفتن به مصیبت حاضر بهتر است. این بخشی از سخنان دلکش و روشنی‌بخش امام علیه السلام است، که فروغ حکمت از آنها می‌درخشد و لبریز از ایمان و سرشار از نتایج سودبخش می‌باشد و امام علیه السلام به منظور تحکیم مبانی اخلاقی و تقویت اصول عالی تربیتی و روش صحیح دینی و همچنین در جهت برخی اهداف و ایده‌های انسانی در زمینه همبستگی و مسؤولیتهای مشترک اجتماعی بیان فرموده است، همان ایده‌ها و نظریاتی که بر هر انسان مسلمان که می‌خواهد به اصول و مبادی اسلام متعهد باشد لازم است آنها را در صحنه زندگی خود به کار بندد، زیرا اینها همان اصول و تعالیمی است که توانست جامعه نادان عقب افتاده ستم پیشه‌ای را، به جامعه متمدن پیشروی که فضیلت و محبت و برابری و دادگری زیربنای آن بود مبدل سازد. اکنون بر ماست که این سخنان و الا و پراچ و مانند آنها را در زندگی خود وارد سازیم و چنانچه بخواهیم رفتار فردی و اجتماعی خود را بر اساس معیارها و ارزشهای درست و استوار قرار دهیم، باید خود را با محتوای اخلاقی و انسانی این سخنان هماهنگ گردانیم، تا این که بتوانیم جامعه‌ای انسانی و با فضیلت به وجود آوریم و افراد آن را از نظر روحی آن چنان استوار و معتقد بسازیم که اثرات آن در همه سطوح زندگی او آشکار و از اصول و مبادی فکری و اجتماعی خود کاملاً برخوردار باشد که بتواند مصداق «خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» ... قرار گیرد. در پایان آنچه در فصول این کتاب آورده شده به اعتقاد ما نمودار درست و روشنی از [صفحه ۲۷۸] زندگانی امام رضا علیه السلام از نظر تاریخی و فکری است و ما کوشیده‌ایم وقایع را همان گونه که مورخان و تذکره نویسان نقل کرده‌اند، بیان کنیم هر چند روایات آنها در برخی موارد خالی از تناقض نیست، همچنین سعی کرده‌ایم، در پژوهش و نقد این اخبار با کمال امانت و اخلاص از روشهای علمی پیروی کنیم و هیچ منظوری جز دسترسی به حقایق پیراسته از دروغ و تحریف نداشته باشیم و در بیان موضوع و آثار و پدیده‌های آن، جز به ذکر دلایل قطعی نپردازیم، همچنین بر این بوده‌ایم که درباره زندگی فکری امام علیه السلام با جنبه‌های گوناگونی که دارد، نظر ما کوتاه و گذرا باشد و به طور فشرده، خواننده را به عطایا و آثار پراچ فکری، که آن بزرگوار در دسترس انسانیت قرار داده است آگاه گردانیم. من هرگز نمی‌توانم ادعا کنم که تمام دلایل بزرگی و عظمتی را که بر شخصیت امام علیه السلام احاطه دارد به رشته نگارش در آورده‌ام، بلکه آنچه در این مجموعه گرد آمده پژوهشی است کوتاه که به مقتضای شرایط خاصی انجام گرفته و غرض اصلی بررسی موضوع ولایتعهدی آن حضرت بوده که مأمون آن را برحسب ضرورت‌های سیاسی ویژه‌ای که موقعیت حکومت در آن زمان ایجاب و به آن بزرگوار تحمیل کرده است، لیکن عدم وجود مجموعه‌ای مستقل مشتمل بر بررسی زندگانی آن امام بزرگوار علیه السلام مرا وادار کرد که بحث خود را گسترش دهم و جنبه‌های مهمی را از شخصیت آن حضرت که شرح آن در این بررسی ضروری بود عرضه بدارم. آرزو مندم این کار من تجربه‌ای موفق برای بررسیهای بیشتر و پژوهشهای گسترده‌تر در این باره باشد، همچنین امیدوارم همه کوشش و توانی را که در اختیار داشته‌ام در راه تحقیق و تنظیم و

عرضه مطالب به کار برده باشم و از خداوند دوام یاری و توفیق را خواستارم و او مرا بس است که او خوب نگهداری است. بیروت ۲۰ جمادی الأولى ۱۳۹۳ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۳ محمدجواد فضل‌الله [صفحه ۲۷۹]

پیمان ولایتعهدی

همه تاریخ‌نگاران پیمان‌نامه ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام را که مأمون با آن حضرت منعقد ساخته است نقل کرده‌اند و شاید موثق‌ترین منابع نقل آن که کتاب کشف الغمه تألیف اربلی باشد که در آن گفته است، او بر نسخه اصلی این پیمان‌نامه دست یافته و آن را به تمامی در این کتاب آورده است و ما هم آن را از کتاب او در این جا نقل می‌کنیم، وی در کشف الغمه گفته است: در سال ۶۷۰ یکی از معتمدان او از مشهد مقدس وارد شد و پیمان‌نامه‌ای که مأمون آن را به دست خویش نگاشته و میان سطرها و در پشت آن دستخط امام رضا علیه‌السلام موجود است با او بود. من خط مبارک امام علیه‌السلام را بوسیدم و در کلمات آن حضرت سخت نگریدم و این موفقیت را از منتها و نعمتهای الهی شمردم و اینک آن را که به خط مأمون است عینا در این جا نقل می‌کنم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه‌ای است که آن را امیرالمؤمنین عبدالله بن هارون الرشید برای علی بن موسی بن جعفر علیه‌السلام ولیعهد خود نگاشته است: اما بعد: خداوند عزوجل دین اسلام را برگزید و از میان بندگانش پیامبرانی را مبعوث فرمود، تا بدان مردم را دلالت و به سوی او هدایت کنند، این پیامبران، هر کدام به پیامبر [صفحه ۲۸۰] پس از خود بشارت دادند و پیغمبر پسین پیامبر خود را تصدیق کرد، تا این که رسالت به محمد صلی الله علیه و آله رسید و این هنگامی بود که در بعثت پیامبران فترت پدید آمده و علوم متروک گشته و وحی منقطع و قیامت نزدیک شده بود، پس خداوند پیامبری را به او ختم فرمود و او را خاتم پیامبران و شاهد و نگهبان برای آنان قرار داد و قرآن مجید را بر او نازل فرمود، همان کتاب عزیز که باطل را از هیچ سو بدان راه نیست و از جانب پروردگاری حکیم و ستوده فرود آمده است و مشتمل است بر آنچه حلال و حرام فرموده و وعده و وعید و تحذیر و پرهیز داده و امر و نهی فرموده است تا این که از او بر بندگانش حجتی کامل باشد. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ [۳۰۷] پس پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسالت خود را به مردم ابلاغ فرمود و به طریقی که مأمور بود مردمان را به راه خدا دعوت کرد و این طریق حکمت و موعظت و مجادلت به طریق احسن و سپس جهاد و خشونت و شدت بود، تا این که خداوند او را به سوی خویش فراخواند و سرای آخرت را برای او برگزید، درود خداوند بر او و خاندانش باد و چون دوران پیامبری سپری شد و وحی و رسالت به محمد صلی الله علیه و آله پایان یافت، خداوند خلافت را وسیله قوام دین و نظام امور مسلمانان قرار داد و کمال و قدرت آن و همچنین امکان ادای حقوق الهی را در این نظام به اطاعت و فرمانبرداری موکول فرمود، زیرا به طاعت و فرمانبرداری است که واجبات و حدود دین انجام و قوانین و سنتهای اسلام اجرا و با دشمنان خدا جهاد و پیکار می‌شود، بنابراین بر خلفا لازم است در پاسداری و نگهبانی دین و امور مردم، که خداوند آنان را مسؤول آن قرار داده است، وی را فرمانبردار باشند و نیز بر مسلمانان است که از خلفا اطاعت و در راه اقامه حق و برقراری عدالت و امنیت راهها و حفظ نفوس و اصلاح روابط و ایجاد مودت و دوستی میان یکدیگر خلفا را یاری کنند، زیرا اگر جز این رفتار شود رشته پیوند مسلمانان سست و لرزان شود و در مذاهب اختلاف پدید آید و دین مقهور و دشمنان پیروز شوند و وحدت مسلمانان از میان رود و زیان دنیا و آخرت فراهم شود. پس بر آن کس که خداوند او را به جانشینی خویش در روی زمین برگزیده و امین خود [صفحه ۲۸۱] بر مردم قرار داده لازم است با تمام نیرو بکوشد تا آنچه را که مایه فرمانبرداری و خشنودی خداست برگزیند و خود را برای انجام دادن کارهایی که خدا بر آن موافقت دارد و از آن بازخواست خواهد کرد آماده سازد و بر طبق حق داوری کند و در اموری که خداوند مسؤولیت آن را برعهده او گذاشته است رفتارش به عدالت باشد، چنان که خداوند عزوجل به پیامبرش داوود علیه‌السلام می‌فرماید: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ

شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ [۳۰۸] همچنین فرموده است: فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهٗمْ اَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۳۰۹] و به ما رسیده که عمر بن خطاب گفته است: بیم دارم اگر بزغاله‌ای در کنار رود فرات به ستم تلف شود خداوند مرا درباره آن بازخواست کند، سوگند به خدا آن کس که تنها درباره نفس خویش مسؤول است و فقط نسبت به کرداری که میان خود و خدا انجام داده بازخواست می‌شود، در معرض امری بزرگ و در برابر خطری عظیم قرار دارد چه برسد به آن کس که سرپرستی امور همگی مردم برعهده اوست و درباره همه از او بازخواست خواهد شد، برای انجام این وظیفه دشوار به لطف خداوند اعتماد است و اوست که در سختیها ملجأ و پناه است و در به دست آمدن موفقیت و دور ماندن از لغزش و پیمودن راه صلاح و دست یافتن به آنچه حجت بر آن قائم است، امیدها متوجه او و توفیق رسیدن به خشنودی و رحمتش نیز از اوست. از میان خلفا و جانشینان خدا در روی زمین اندیشمندترین آنها درباره خویش و خالص‌ترین آنها در دین و خیرخواه‌ترین همه نسبت به بندگان خدا خلیفه‌ای است که فرمانبرداری خدا کند و در دوران خویش و برای پس از آن کتاب خدا و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله را به کار بندد و درباره کسی که او را به ولایتعهدی خود منصوب می‌کند و به رهبری و سرپرستی مسلمانان پس از درگذشت خویش برمی‌گزیند و او را نمونه و سرمشق برای آنان قرار می‌دهد، منتهای بینش و کوشش خود را به کار برد تا او را در ایجاد الفت و رفع پراکندگی و حفظ نفوس آنها ملجأ و پناه باشد و به اذن خدا آنان را از تفرقه [صفحه ۲۸۲] ایمنی دهد و فساد و اختلاف را از میان آنها بردارد و کید و مکر شیطان را از آنان دور گرداند... زیرا خداوند عزوجل ولایتعهدی را پس از خلافت از لوازم اسلام شمرده و آن را مایه کمال و عزت دین و صلاح مسلمانان قرار داده و بر خلفای خود تأکید فرموده که کسی را به ولایتعهدی و جانشینی خود برگزینند که این نعمت به وجود او عظمت یابد و سلامت و عافیت فراگیر شود و خداوند به وسیله او نیرنگهای مخالفان و دشمنان و کوشش تفرقه خواهان و فتنه‌انگیزان را از میان ببرد. از این رو امیرالمؤمنین... از آن گاه که خلافت به وی رسیده و طعم تلخ آن را آزموده و این بار سنگین را به دوش گرفته و زحمات سخت آن را بر خود هموار ساخته و دانسته است که هر کس این وظیفه را برعهده گیرد واجب است پیوسته خداوند را فرمانبردار و در آنچه برعهده او گذاشته مراقب و هشیار باشد، پیوسته بدن خود را رنج و چشمان خود را بی‌خوابی داده و اندیشه خود را به کار انداخته که چگونه عمل کند تا دین عزت یابد و مشرکان ریشه‌کن شوند و موجب صلاح امت و نشر عدالت و اقامه احکام کتاب و سنت باشد و این کار و کوشش او را از آسایش و راحتی و گوارایی زندگی بازداشته است به سبب این که به مسؤولیتهای خود در پیشگاه خداوند آگاه است و دوست دارد هنگامی که او را دیدار می‌کند خلوص و خیرخواهی خود را در امر دین و امور بندگانش انجام داده باشد و برای جانشینی و سرپرستی امت تا آن جا که می‌تواند کسی را به ولایتعهدی انتخاب کند، که دین و دانش و ورع او از همه فزوتتر و برای اجرای اوامر و حفظ حدود الهی بیشتر از هر کس مورد امیدواری باشد، از این رو شب و روز با خداوند راز و نیاز و از او استخاره و درخواست می‌کرد که در انتخاب ولیعهدی برای خود به آنچه خشنودی و فرمانبرداری او در آن است وی را ارشاد فرماید و در پی این مقصود پیوسته درباره خاندان خود از فرزندان عبدالله بن عباس و علی بن ابی‌طالب نظر و اندیشه می‌کرد، چگونگی حال و مذهب برخی از آنها را می‌دانست و روش و ارزش بعضی دیگر را که از نظر او پوشیده بود، با منتهای کوشش مورد رسیدگی قرار داد، تا این که احوال همگی آنان دقیقا شناسایی شد و اوضاع آنها بررسی و مورد بازدید قرار گرفت و ارزش آنها پرسش و آزمایش شد. نتیجه این تحقیقات و بررسیها پس از استخاره با خداوند و کوشش در راه ادای [صفحه ۲۸۳] وظیفه الهی خود نسبت به کشور و بندگان او انتخاب علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب از میان همگی افراد دو خانواده مذکور می‌باشد، زیرا دریافت که فضیلت او کامل و دانش او جامع و ورع و پاکدامنی او مسلم و زهد او خالص و بی‌میلی او به دنیا بیشتر و مقبولیت او نزد مردم از دیگران زیادتر است و درستی اخبار موافقی که همیشه در مورد او رسیده و صحت آنچه همه درباره آن یک‌زبانند، بر او آشکار شد و نیز خلیفه خود همواره او را از کودکی و جوانی و پس از آن به فضیلت شناخته و برتری او را دانسته است، از این رو با اعتماد

به خواست خداوند پیمان ولایتعهدی و جانشینی پس از خود را با او منعقد ساخت و خداوند آگاه است که این کار را برای خشنودی او و صلاح دین و مصلحت اسلام و مسلمانان انجام داده است و خواهان سلامت و ثبات حق و رستگاری در روزی است که همگی مردم در برابر پروردگار جهانیان از گورهای خود برای حساب برمی‌خیزند. سپس امیرالمؤمنین فرزندان و بستگان و خاصان و فرماندهان و خدمتگزاران ... خود را فراخواند و به آنان فرمان داد که خوشحال و شادمان هر چه زودتر با او به ولایتعهدی بیعت کنند و بدانند که امیرالمؤمنین فرمانبرداری خداوند را برگزیده و از خواهش دل درباره فرزندان و اقربای خود چشم پوشیده و چون او نزد امیرالمؤمنین پسندیده و مرضی می‌باشد وی را رضا نامیده است. اینک ای گروه خاندان امیرالمؤمنین و ای سران و فرماندهان و سپاهییانی که در این شهر حضور دارید و ای مردمی که در برابر امیرالمؤمنین و جانشین او علی بن موسی الرضا پذیرا و تسلیم هستید، به نام خدا و به یمن برکات و حسن تقدیر او درباره دین و بندگانش، دستهای خود را دراز کنید و با شادمانی و خوشدلی بیعت کنید و به هدف امیرالمؤمنین در این کار آگاه باشید و بدانید که فرمانبرداری خداوند و خیر خود و شما را برگزیده است و خدا را شکر کنید، که امیرالمؤمنین را موفق داشت تا با رعایت مصالح شما حق او را ادا کند و بر رشد و صلاح شما حریص و کوشا باشد، امیدواریم نتیجه این اقدام برقراری وحدت و مودت میان شما و حفظ نفوس و رفع تفرقه و استحکام حدود و نیرومندی دین و اصلاح امورتان باشد. پس بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمانبرداری امیرالمؤمنین و بر یکدیگر پیشی بگیرید، که اگر در این کار شتاب کنید [صفحه ۲۸۴] و خدا را بر آن سپاس گویند فایده و بهره آن را خواهید دید. ان شاء الله ... و به خط خود آن را در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ نوشته است. این صورت پیمان نامه‌ای بود که مأمون درباره ولایتعهدی امام رضا علیه السلام نوشته است و امام رضا علیه السلام در پشت آن به خط خود شرحی مرقوم داشته که به روایت اربلی چنین است: ستایش از آن خداست که هر چه بخواهد می‌کند و هیچ چیز حکم او را به تأخیر نمی‌اندازد و جلوگیر فرمان او نیست، دیدگان خیانتکار را می‌شناسد و آنچه را در درون سینه‌هاست می‌داند و درود بر پیامبرش محمد و خاندان پاک او باد. من علی الرضا فرزند موسی بن جعفر می‌گویم، همانا امیرالمؤمنین که خداوند او را در راه صلاح یاری و در انجام امور خیر موفق فرماید، شناخت از حق ما آنچه را دیگران نشناختند و پیوند داد رشته خویشاوندی را که دیگران بریده بودند، جانمایی را که بیمناک و هراسان بود ایمنی و آرامش داد، بلکه مرده بودند و زنده گردانید و در آن هنگام که نیازمند بودند بی‌نیازشان ساخت و در این کار خشنودی پروردگار جهانیان را طلب می‌کرد و از غیر او پاداشی نمی‌خواست و خداوند به زودی شکرگزاران را پاداش می‌دهد و مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند. او ولایتعهدی خود را به من واگذار ده و خلافت کبرا را اگر پس از او زنده بمانم برای من برقرار ساخته است، پس هر کس گرهی را که خداوند دستور پیوند آن را داده بگسلاند و رشته‌ای را که او فرمان استحکام آن را داده پاره کند، در حقیقت حرمت حریم او را از میان برده و حرام او را حلال ساخته است، زیرا با این عمل امام را خوار کرده و پرده حرمت اسلام را دریده است به همین سبب بود که پیشینیان در برابر لغزشها شکیبایی نشان دادند و بر اقدامات و زیانکاریهایی که انجام می‌شد اعتراض نکردند، برای این که بیم داشتند که در دین پراکندگی روی دهد و رشته اتحاد مسلمانان سست و لرزان شود و هم برای این که آن زمان به دوران جاهلیت نزدیک بود و دشمنان در پی فرصت بودند که حادثه‌ای بروز کند تا از آن بهره‌برداری کنند. اینک من خداوند را گواه می‌گیرم که اگر مرا به سرپرستی امور مسلمانان بگمارد، و [صفحه ۲۸۵] خلافت را به من واگذارد، نسبت به همه مسلمانان عموماً و درباره فرزندان عباس بن عبدالمطلب خصوصاً برطبق آنچه موجب فرمانبرداری خدا و پیامبر اوست رفتار کنم، هرگز خونی را به ناحق نریزم و مال و ناموسی را مباح نسازم، جز آنچه را حدود الهی واجب و مباح کرده است و نیز به اندازه توان خود بکوشم که افراد کاردان و باکفایت را برای کارها برگزینم، من این را عهدی مؤکد بر ذمه خویش می‌شمارم و خود را در برابر خداوند مسؤول آن می‌دانم، چنان که خداوند عزوجل می‌فرماید: *وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا* [۳۱۰] و اگر بدعتی پدید آوردم یا چیزی را دگرگون و یا تبدیل کردم ... در آن صورت سزاوار تغییر و شایسته عقوبت خواهم بود، به خدا از خشم او پناه

می‌برم و به او امیدوارم که توفیق فرمانبرداریش را عطا فرماید و میان من و نافرمانیش حایل شود و این کار را برای من و مسلمانان با عافیت همراه گرداند. و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم، [۳۱۱] إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ [۳۱۲]... من فرمان امیرالمؤمنین را در این باره امتثال و خشنودی او را اختیار کردم، خداوند او و مرا از لغزش نگه بدارد و اکنون خداوند را بر آنچه نوشته‌ام گواه می‌گیرم و خداوند برای گواهی کافی است. و این را به خط خویش در حضور امیرالمؤمنین که خدایش پاینده بدارد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن المعتمد و حماد بن النعمان ... در ماه رمضان سال ۲۰۱ نوشتم. اما گواهان این پیمان‌نامه، در سمت راست آن بدین شرح است: گواهی می‌دهد یحیی بن اکثم بر صحت مندرجات متن و پشت این مکتوب و از خداوند درخواست می‌کند که برکت این میثاق را عاید امیرالمؤمنین و همه مسلمانان فرماید و این را به خط خویش در تاریخی که ذکر شد نوشته است، عبدالله بن طاهر بن الحسین ... گواهی می‌دهد. به همان تاریخ، حماد بن نعمان مندرجات متن و پشت آن را [صفحه ۲۸۶] گواهی می‌دهد، به همان تاریخ به خط خود نوشت ... و بشر بن المعتمد به همین گونه گواهی می‌دهد ... و بر سمت چپ آن چنین است: امیرالمؤمنین که خدایش پاینده بدارد این صحیفه را به خط خویش نگاشت و این پیمان‌نامه‌ای است که امیدواریم به یمن آنچه در متن و پشت آن است و به حرمت سرور ما پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و آنچه میان روضه و منبر است به سبب آن در برابر همگان از صراط بگذریم و این نگارش در حضور گروهی از بزرگان بنی‌هاشم و دیگر رجال دولت و سران سپاهی پس از انجام مراسم بیعت صورت گرفت و بدین گونه امیرالمؤمنین این حجت را بر همگی مسلمانان لازم ساخت تا شبهه‌ای که عارض افکار نادانان شده از میان برود. ما كَانَ اللَّهُ لِيُدْرَأَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيَّ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ [۳۱۳] این را فضل بن سهل به فرمان امیرالمؤمنین نوشت. به تاریخ متن. پایان

پاورقی

[۱] منتهی‌الآمال. جلد دوم ص ۳۷. [۲] ابن‌اثیر در جلد ۴ ص ۳۷۵ گفته است: منصور، محمد بن ابراهیم بن حسن را، که رخسارش از همه زیباتر بود، احضار کرد و به او گفت، تو دیباج اصغری؟ در پاسخ گفت: بلی، منصور گفت تو را می‌کشم آن چنان که هیچ کس را بدان سان نکشته‌ام، سپس دستور داد، زنده زنده استوانه‌ای روی او ساختند که در میان آن مرد. [۳] امالی سید مرتضی. ج ۱ ص ۱۵۱. یعنی فرزندان (دودمانی) هستند، برخی از نسل برخی دیگر. آل‌عمران ۳۴/ [۴] کنز العمال: ج ۶ ص ۲۱۷ حدیث ۳۸۱۹ و حافظ ابونعیم در حلیه آن را روایت و ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود آن را از او نقل کرده و نظیر این حدیث را از مسند احمد بن حنبل نیز آورده است. [۵] همان ماخذ ج ۶ ص ۳۹۶. همچنین در کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام روایت شده است با این زیاده که: «آنان را نیاموزید زیرا آنها از شما داناترند. آنان شما را از طریق هدایت بیرون نمی‌برند و به گمراهی نمی‌کشاند» و مامون این سخن را به پیامبر خدا علیه‌السلام نسبت داده است. ج ۱ ص ۲۰۴. [۶] تهذیب‌التهذیب: ج ۲ ص ۱۰۳. [۷] حدیث ثقلین را بسیاری از سران و بزرگان حدیث روایت کرده‌اند، که از آن جمله‌اند: ترمذی و نسایی از جابر و ترمذی از زید بن ارقم و طبرانی از زید بن ثابت و تقی‌هندی در کنز العمال جلد ۱ ص ۱۴۴ آن را روایت کرده‌اند. احمد بن حنبل به دو طریق صحیح در مسند خود ج ۵ ص ۱۸۲ از زید بن ثابت و نیز به دو طریق از ابی‌سعید خدری در مسند جلد ۳ ص ۲۶ - ۱۷ آن را روایت کرده است. حاکم در مستدرک جلد ۳ ص ۷۸۳ آن را نقل کرده و گفته است، اسناد این حدیث صحیح است جز این که مسلم و بخاری آن را روایت نکرده‌اند، ذهبی در تلخیص مستدرک نیز ضمن اعتراف به صحت آن، همین را گفته است. ابن‌ابی‌شیبه، ابویعلی و ابن‌سعد نیز آن را از ابی‌سعید خدری و کنز العمال در ج ۱ ص ۴۷ حدیث ۹۴۵ آن را روایت کرده‌اند، ابن‌حجر در صواعق، ص ۷۵ و جز اینها بسیاری از حافظان و نویسندگان حدیث، با اختلاف جزئی در الفاظ آن را نقل کرده‌اند، ابن‌حجر در صواعق، پس از ذکر حدیث، گفته است: «بدان، حدیث تمسک به کتاب و عترت طرق زیادی دارد و بیست و چند تن از اصحاب، آن را روایت کرده‌اند.» برای

این حدیث اسناد معتبر زیادی است، یکی از دانشمندان معاصر، اسناد آن را از کتابهای اهل سنت، در رساله‌ای جمع‌آوری و «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» در قاهره آن را به چاپ رسانیده است. [۸] الصواعق المحرقة تألیف ابن حجر ص ۱۳۵ باب وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنان. [۹] همان، ص ۱۴۸. همچنین «الرساله فی حدیث الثقلین» چاپ «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه» در قاهره. [۱۰] یعنی: «اگر آن دو سال نبود نعمان هلاک شده بود» مختصر «التحفة الاثنی عشریه» تألیف آلوسی ص ۸. [۱۱] تهذیب التهذیب ج ۲ ص ۱۰۳. [۱۲] اللئالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه، نوشته سیوطی ج ۱ ص ۳۹۶. [۱۳] حاکم: در ص ۱۵۱ جزء ۳ از صحیح مستدرک، به اسناد خود از ابی ذر، آن را روایت کرده است. [۱۴] طبرانی در اوسط از ابی سعید، آن را روایت کرده است و این حدیث هیجدهمین، از اربعین پنجم از کتاب «الأربعین حدیثا» تألیف نهانی است ص ۲۱۶. [۱۵] حاکم در جلد ۳ ص ۱۴۹ مستدرک خود، آن را از ابن عباس روایت کرده و گفته است: اسناد این حدیث صحیح است، جز این که مسلم و بخاری آن را روایت نکرده‌اند. [۱۶] الصواعق ص ۹۱. [۱۷] آگاه باشید، بهترین مردم، از نظر شخصیت، پدر، قوم و جد «علی» بزرگوار است - تکتم او را جهت تعلیم علم و حلم برای ما آورده است و او هشتمین امام است، که حکم خدا را به مردم می‌رساند. [۱۸] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۳ - ۱۸۰. [۱۹] بحار ج ۴۹ ص ۲۱۱ از کتاب ندیم الظریف تألیف ابن مسکویه. [۲۰] بحار ج ۴۹ ص ۱۰۰ از حاکم ابوعبدالله حافظ نیشابوری. [۲۱] همان. [۲۲] ارشاد مفید ص ۲۹۱. [۲۳] مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۰۰. [۲۴] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۰۳. [۲۵] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۸۳. [۲۶] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۸۴. [۲۷] کافی ج ۶ ص ۲۰۳. [۲۸] مناقب آل ابی طالب ج ۴ ص ۳۶۲. [۲۹] یعنی خداوند از تو و ما بپذیرد. [۳۰] خداوند از ما و تو بپذیرد. [۳۱] کافی ج ۴ ص ۱۸۱. [۳۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۲۶. [۳۳] حجرات ۱۳/ یعنی: ما شما را ملتها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، بی‌شک گرامترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. [۳۴] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۴. [۳۵] کافی ج ۴ ص ۲۳. [۳۶] حجرات ۱۳/.

[۳۷] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۷. [۳۸] کافی ج ۶ ص ۲۹۸. [۳۹] یعنی به پیامبری برانگیخته شدم، تا فضیلت‌های اخلاقی را تمام گردانم. [۴۰] کشف الغمه ج ۳ ص ۱۴۷: سوره اعراف آیه ۳۲. یعنی: بگو ای پیامبر چه کسی زینت‌های خدا را، که برای بندگان خود آفریده حرام و روزیهای حلال و پاکیزه را منع کرده است. [۴۱] کافی ج ۶ ص ۵۱۶. [۴۲] ابن عباد منشی حضرت رضا علیه‌السلام بوده است. منتهی الامال ج ۲، ص ۲۰۸ (مترجم). [۴۳] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۷۸. [۴۴] ابومحمد بجلي موسوم به صفوان یحیی مولى بنی بجیله - جامه فروش کوفی و کیل امام رضا علیه‌السلام بوده است (مترجم). [۴۵] کافی جلد ۱ ص ۳۱۹ - ۳۱۶. [۴۶] کشف الغمه ج ۳ ص ۱۴۳. [۴۷] کافی، ج ۳ ص ۵۰۲. [۴۸] او کسی است که اگر روزی برای حاجتی نزد او روم، هنگامی که به سوی خانواده خود بازگردم، آبرویم به جای خود باقی است. کافی ج ۴، ص ۲۴. [۴۹] مناقب ج ۴ ص ۳۶۱. [۵۰] مناقب ج ۲ ص ۳۶۰. [۵۱] سوره بلد ۱۱/، یعنی: باز هم به عقبه (تکلیف) تن در نداد. [۵۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۴. [۵۳] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸. [۵۴] کافی ج ۶ ص ۲۹۷. [۵۵] کافی ج ۵ ص ۲۸۸. [۵۶] قرب الاسناد ص ۲۲۲ و الخرائج و الجرائح ص ۲۳۷ با اندک تفاوت. [۵۷] کافی ج ۵ ص ۱۱۱. [۵۸] غیبت شیخ طوسی ص ۲۹. [۵۹] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۸. [۶۰] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۷. [۶۱] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۸. [۶۲] کافی ج ۱ ص ۳۸۱ - ارشاد مفید ص ۲۸۶. [۶۳] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۰. [۶۴] رجال کشی ص ۳۹۸. [۶۵] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۱۵ - توبه ۱۱۵. یعنی: خداوند پس از آن که قومی را هدایت کرد، دیگر گمراه نمی‌کند، تا آنچه را باید از آن پرهیزند، برای آنها بیان کند. [۶۶] ابراهیم ۲۷/ یعنی: و خداوند ستمکاران را گمراه می‌سازد (و لطف خود را از آنها برمی‌گیرد) و خداوند هر کار را بخواهد و صلاح بداند انجام می‌دهد. [۶۷] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۳۲. [۶۸] عیون اخبار الرضا؛ ج ۱ ص ۱۱۳؛ غیبت شیخ طوسی ص ۴۷. [۶۹] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۱۲. [۷۰] قرب الاسناد ص ۲۰۶. [۷۱] غیبت شیخ طوسی ص ۴۸. [۷۲] غیبت شیخ طوسی ص ۵۰. [۷۳] رجال کشی ص ۴۰۰. [۷۴] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۲۶. [۷۵] عمده الطالب ص ۱۸۵ چاپ اول نجف. [۷۶] بحار ج ۴۸ ص ۲۴۹ از کافی. [۷۷] غیبت شیخ طوسی ص ۲۲. [۷۸] عیون اخبار

الرضا ج ۲ ص ۲۲۶. [۷۹] کافی جلد ۱ ص ۴۸۷. عیون و مناقب و ارشاد نیز آن را نقل کرده‌اند. [۸۰] روضه کافی ص ۲۵۷. [۸۱] اعیان الشیعه ج ۴ ق ۲ ص ۱۳۸. [۸۲] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۰. [۸۳] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۸. [۸۴] تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۸۴. [۸۵] همان کتاب ص ۳۰۸. [۸۶] بحار ج ۴۹ ص ۲۱۰ از کتاب ندیم الفرید تألیف ابن مسکویه. [۸۷] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۸۸. [۸۸] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۶۲. [۸۹] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۴. [۹۰] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۴ و ۱۳۵. [۹۱] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۱۲. [۹۲] همان ج ۵ ص ۱۱۳. [۹۳] تاریخ الخلفای سیوطی ص ۲۹۰. [۹۴] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۳۸. [۹۵] عیون اخبار الرضا، ج ۲ ص ۱۴۱. [۹۶] ارشاد ص ۲۹۰ و نیز مقاتل الطالبیین نوشته ابی الفرج ص ۳۷۵. [۹۷] مقاتل الطالبیین ص ۳۷۵. [۹۸] علل الشرایع ج ۱ ص ۲۶۶. [۹۹] بحار ج ۴۹ ص ۲۰۸ از کتاب ندیم الفرید ابن مسکویه. [۱۰۰] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۸. [۱۰۱] علل الشرایع ج ۱ ص ۲۶۶. [۱۰۲] ظاهرا حسن بن سهل در این هنگام در عراق بوده و از سوی مأمون حکومت آن سامان را داشته است و ذکر او در این روایت، درست به نظر نمی‌آید، مگر این که چون او از خاصان مأمون بوده، وی را برای مشورت درباره ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام نزد خود خوانده است، چنان که سید امین عاملی، در اعیان الشیعه نیز همین احتمال را داده است، جز این که نامه فضل به برادرش حسن، درباره ولایتعهدی امام علیه‌السلام که آن را ابن اثیر و طبری و دیگر مورخان نقل کرده‌اند، این احتمال را منتفی می‌کند. شاید این زیادتی به علت ناآگاهی از راوی و یا از ناحیه دیگر به عمل آمده باشد و به هر حال این گونه اختلافات آفت روایت است. [۱۰۳] ارشاد ص ۲۹۱. [۱۰۴] مقاتل الطالبیین ص ۳۷۵. [۱۰۵] ارشاد ص ۲۹۱. [۱۰۶] سلسله انتشارات (اقرأ) المهدی و المهدویه ص ۶۱ نوشته احمد امین. [۱۰۷] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۱. [۱۰۸] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۷. [۱۰۹] تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۸۰ یوسف / ۵۵ و مرا به نگاهبانی خزانه‌های کشور بگمار، که من نگهدارنده و دانایم. [۱۱۰] امالی صدوق ص ۷۲. [۱۱۱] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۳. [۱۱۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۳. [۱۱۳] قرب الاسناد ص ۲۰۰. [۱۱۴] فضل بن سهل در سال ۱۹۰ به دست مأمون مسلمان شده است و گفته شده که پدرش سهل که مجوسی بود، به دست مهدی مسلمان شده است و نیز گفته‌اند که فضل و برادرش حسن، به دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شده‌اند و یحیی او را در خدمت مأمون گمارد، از این رو فضل پاس حرمت برامکه را می‌داشت و آنها را می‌ستود. ابن اثیر ج ۵ ص ۱۲۳. [۱۱۵] همان مأخذ. [۱۱۶] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۵ از ابن اثیر. [۱۱۷] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۵. [۱۱۸] همان مأخذ ج ۲ ص ۱۴۷. [۱۱۹] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۵۱. [۱۲۰] طبری ج ۸ ص ۵۵۵ حوادث سال ۲۰۱. [۱۲۱] یعنی کلمه لا اله الا الله دژ من است، هر کس آن را بگوید به این دژ در می‌آید و هر کس در این دژ درآید از عذاب من ایمنی می‌یابد. [۱۲۲] علل الشرائع ج ۱ ص ۲۲۶. [۱۲۳] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۷. [۱۲۴] همان. [۱۲۵] همان ج ۲ ص ۱۴۰. [۱۲۶] ابو عباد خزانه‌دار مأمون بوده است. ارشاد مفید ص ۲۵۳ (مترجم). [۱۲۷] ارشاد ص ۲۹۱. مقاتل الطالبیین ص ۳۷۶ - ۳۷۵. [۱۲۸] به من گفته شد تو در سرودن شعر از همه شاعران برتر و در فنون سخنوری آگاهتری - تو را از گوهر سخن نکته‌های نو و ظریفی است که مانند مروارید در دست صاحبش سود و فایده می‌دهد - چرا مدح فرزند موسی علیه‌السلام را ترک کرده‌ای و به ستایش صفات پسندیده‌ای که در او گرد آمده نپرداخته‌ای - در پاسخ آنها گفتم توان آن را ندارم امامی را مدح کنم که جبرئیل خدمتکار پدرش بوده است. [۱۲۹] اگر چشم تو را از دور ببیند - و در شناسایی تو شک کند، دل شک نمی‌کند و درباره تو یقین دارد - و اگر گروهی بخواهند به سوی تو رو آورند بوی خوشت آنها را رهبری می‌کند تا به سوی تو راه یابند. [۱۳۰] پاکیزگان و پاکدامنانی هستند - که هر جا نام آنها برده می‌شود درود بر آنان فرستاده می‌شود - اگر بخواهی نسب کسی را که علوی نیست بیان کنی - بدان از روزگاران پیش او را مایه‌ای برای افتخار نبوده است - خداوند هنگامی که خلیق را آفرید و اساس آفرینش را استوار کرد - شما را خالص و پاکیزه آفرید و برگزیده خویش ساخت، ای آنانی که از جنس بشر هستید شما برترین آفریدگانید و علم قرآن و محتوای سوره‌های آن نزد شماست. [۱۳۱] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۳ برخی در نسبت این اشعار بر ابی نواس تردید کرده‌اند، بدین جهت که وفات او بنابر اقل روایات سه سال پیش از ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام بوده

است، زیرا وفات ابی نواس را در سال ۱۹۵ یا ۱۹۸ و غیر از اینها نوشته‌اند، ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام در سال ۲۰۱ اتفاق افتاده است، بنابراین او این جریان را درک نکرده و بدین مناسبت چیزی نسروده است و در این مورد دو احتمال است: این که گوینده این اشعار همان ابونواس معروف باشد، لیکن این ابیات را در غیر این مناسب سروده است و این احتمال بعید نیست به ویژه این که این اشعار را همه به او نسبت داده‌اند. - این که گوینده این ابیات ابی نواس دیگری است که معروف به ابی نواس حق می‌باشد و از اصحاب امام هادی علیه‌السلام است و نام و کنیه او ابو السری سهل بن یعقوب بن اسحاق می‌باشد. او در میان مردم تظاهر به بی‌بند و باری و با آنها خوشمزگی می‌کرد و از این راه، تشیع خود را اظهار و جان خود را در امان می‌داشت [کان یتخالع و یتطب مع الناس و یظهر التشیع علی الطیبۃ فیأمن علی نفسه] و هنگامی که این را امام هادی علیه‌السلام شنید، او را به ابی نواس حق ملقب داشت و به او فرمود: ای ابالسری تو ابونواس حق هستی و آن که پیش از تو بوده ابونواس باطل است ... الکنی و الالقاب نوشته حاج شیخ عباس قمی ج ۱ ص ۱۷۰. در این جا آنچه باید ثابت شود این است که این ابونواس حق زمان حیات امام رضا علیه‌السلام را درک کرده باشد تا بتوان این ابیات را از او دانست، ولی دلیلی بر این، در دست نیست و این که او را از اصحاب امام هادی علیه‌السلام شمرده‌اند و در زمره اصحاب امامان پیش از آن حضرت ذکر نکرده‌اند، عکس این مطلب را ثابت می‌کند، بنابراین احتمال اول به صحت نزدیکتر می‌باشد و خدا دانای حق است. [۱۳۲] زنان نوحه‌گری که سخنان و الفاظ آنها گنگ و مبهم است، با گریه و ناله از یکدیگر پرسش می‌کنند. [۱۳۳] غنایم آنان را می‌بینم که در میان غیر از آنان قسمت شده و دستهایش از غنایم خودشان تهی است. [۱۳۴] هنگامی که دچار جنایت دشمنان می‌شوند، دستهای خود را که از انتقام و تلافی باز داشته‌اند، به سوی آنها دراز می‌کنند. [۱۳۵] من از گروهی هستم که شمشیرهای آنان برادرت را کشت و این جایگاه را به تو ارزانی داشت - تو را پس از مدت درازای گمنامی بلند مرتبه کردند و تو را از پست‌ترین حال رهایی دادند. [۱۳۶] اغانی ج ۲۰ ص ۸۱ - ۶۹. [۱۳۷] ابوعلی دعبل بن علی بن رزین نسب او به عبدالله بن بدیل صحابی مشهور می‌رسد نود و هشت سال عمر کرده و به شرف لقای چهار تن از ائمه معصومین علیهم‌السلام رسیده است، تولد او در سال ۱۴۸ وفات او در ۲۴۶ هجری است (مترجم). [۱۳۸] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۶۴. [۱۳۹] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۶۴ - ۱۵۹. [۱۴۰] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۹۷. [۱۴۱] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۴۴. [۱۴۲] ابن خلدون ج ۳ ص ۲۴۵. [۱۴۳] ابن خلدون ج ۳ ص ۲۴۹. [۱۴۴] طبری ج ۸ ص ۵۶۴. [۱۴۵] طبری ج ۸ ص ۵۶۵. [۱۴۶] کافی ج ۱ ص ۴۹۱؛ ارشاد ص ۲۴۹. [۱۴۷] طبری ج ۸ ص ۵۶۵. ابن خلدون نیز در ج ۳ ص ۲۵۰ همین را ذکر کرده است. [۱۴۸] عیون اخبار الرضا ج ۶ ص ۱۵۹. [۱۴۹] طبری ج ۸ سال ۲۰۳. [۱۵۰] ابن خلدون ج ۳ ص ۲۵۰. [۱۵۱] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۲. [۱۵۲] مقاتل الطالیین ص ۳۸۰. [۱۵۳] ارشاد ص ۲۹۷. در مقاتل الطالیین ص ۳۷۷ و ۳۷۸ نیز به همین نحو ذکر شده است. [۱۵۴] عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۸. [۱۵۵] مقاتل الطالیین ص ۳۷۸. [۱۵۶] همان مأخذ ص ۳۸۰. [۱۵۷] من از احمد از روی بی‌میلی جدا نشدم، در حالی که بنایی سنگی و استوار او را دربر گرفته است. [۱۵۸] او را در خانه‌ای جای دادم، که بهره آن ناچیز است، هر چند من بر خلاف میل خود به آن بخل می‌ورزم. [۱۵۹] و اگر این نبود که به پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندانش تاسی جسته‌ام، از چشمانم اشکهایم را بر او ریزان می‌کردم. [۱۶۰] او جان من است جز این که آل محمد صلی الله علیه و آله بجز در جانم در دل من جای دارند. [۱۶۱] میراث پیامبر علیه‌السلام باعث ضرر و زیان آنان شد و در آن مرده و منت‌گذار شریک شدند. [۱۶۲] گرگانی از بنی‌امیه آنان را فراخواندند و سختی و تنگی از هر سو پیاپی بر آنان هجوم بردند. [۱۶۳] فرزندان عباس دین را تباه کردند و هر ستمگر و شکاک و بی‌دینی به نام دین فرمانروایی کرد. [۱۶۴] رشید را رشید نام نهادند، در حالی که در میان آنان رشد و صلاحی نیست، همین گونه است مأمون و امین. [۱۶۵] از اینان کسی به سبب داشتن رشد و صلاح یافت نشد که رعایت کند و پاس حرمت نگه دارد و از آنها حاکمی نبود که در دین امین باشد. [۱۶۶] رشید و پس از او دو فرزندش گمراه بودند، آن یک مصیبتها و آن دیگر فسق و فجورها داشت. [۱۶۷] هان ای قبری که در غربت و در طوس قرار داری. باران رحمت الهی پیوسته بر تو

ریزان باد. [۱۶۸] شک دارم و نمی‌دانم که آیا شربت سم آشامیده‌ای تا بر تو گریه کنم و یا بر مرگ طبیعی در گذشته‌ای تا مصیبت آسان شود. [۱۶۹] و هر کدام از اینها را بگویم، چه بر اثر آشامیدن سم و چه به طور طبیعی، بی‌شک مرگ تو سریع و ناگهانی بوده است. [۱۷۰] شگفت از اینها که تو را رضا نامیدند اما، با ترشروی و بدخویی با تو روبرو شدند. [۱۷۱] آیا شگفتی داری از این که احمقان و نادانان بر نشانه‌های دین خدا کاستی و نقصان وارد کنند و دین خدا نمایان و آشکار است. [۱۷۲] نشانه فضیلت تو بر آنان سبقت جسته است و من بر این اعتقادم اما آنان یقین ندارند. [۱۷۳] ای آن شتربانی که در پیشاپیش شتران آواز می‌خواند، بشنو و فردا به گوشها برسان، ای شتربان. [۱۷۴] به قبری که در طوس است سلام برسان و سلام به شهر طوس مگوی و آن را خوشی و آسایش مباد. [۱۷۵] در این شهر به دل‌های مسلمانان ترس و وحشت رسید و دل شیطان در آن امان و آسایش یافت. [۱۷۶] شهر طوس یگانه روزگار و سرور دهر را ربود، چه ربانیده‌ای از آن و چه ربوده شده‌ای!! [۱۷۷] و اگر مرگ نمودار شود و به گرد او درآید، چهره مردانی را خواهد دید، که بی‌اعتنا و خشم آلود به او می‌نگرند. [۱۷۸] تیره روزی بر طوس باد هر چند منزلگاههایش از آن جمله نیست که روزگار آنها را به تیره روزی و بدبختی ترسانیده باشد. [۱۷۹] طوس منزلگاهی است که استراحتی در آن نیست و جای اشکال و ابهام است و چقدر فاصله دارد دوری و غربت از استراحت و خوشی. [۱۸۰] مرگ چنگال خود را به او رسانیده و نزد آن سپاهی با دسته‌های فراوان و انبوه است. [۱۸۱] در بیشه شیران وی، هلاکت به او در رسید، آری مرگ شیران را در بیشه‌زار دیدار می‌کند. [۱۸۲] او پیوسته از انوار پدرانش تا پیامبر صلی الله علیه و آله بهره می‌گرفت، همان نوری که از دیگری اخذ نشده است. [۱۸۳] در محلی شاخه‌های آنها روییده و افراشته و قد کشیده که سرزمین پادشاهی است و از آن پرتو گرفته می‌شود. [۱۸۴] و شاخه‌ها افراشته و برآمده نمی‌شود مگر آن که بر تنه و پایه‌های محکمی استوار باشد و دنیا بر این اساس است. [۱۸۵] هیچ روزی به گریبان چاک کردن و لطمه به صورت زدن و به سختی بی‌تابی کردن، سزاوارتر از روز طوس نیست. [۱۸۶] روزی که پیام‌آوران مرگ و کاغذها به زبان خود از ترس و وحشت بر ما فریاد زدند. [۱۸۷] آری چنین است، زمانه امام رضا علیه‌السلام را از میان ما برد و مرگ جز گرنامه و نفیس را طلب نمی‌کند. [۱۸۸] صاحب آن دو لحظه و آن دو روز در بستر گور آرمیده، همچون دیگر کسانی که در دو روز به خاک رفته‌اند. [۱۸۹] هنگام دمیدن آفتاب مرگ او فرا رسید، آری روز مرگ از او بازداشته نشده بود. [۱۹۰] ای آن که به قبری فرود آمده‌ای که در منزلگاه تو نیست و ای شکار روزگاری که شکار نمی‌شود. [۱۹۱] جامه کهنه پوشیدی و چه بر من گران و دشوار است که جامه نو و تازه بر تن کنم. [۱۹۲] آن که در روزهای سوزان و شبانگاهان او را پرستش می‌کردی بر تو درود فرستاد. [۱۹۳] اگر این نبود که دنیا با خوبیها و محاسن خود در ستیز است، اهل سنجش نمی‌توانستند این مصیبت را اندازه‌گیری کنند. [۱۹۴] خداوند تو را در سرای جاوید و همیشگی متنعم فرماید و در منزلی به همدمی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جای دهد. [۱۹۵] مقاتل الطالبيين ص ۳۸۰ - ۳۷۸. [۱۹۶] به نظر من اگر امویان فرزندان علی و فاطمه را کشتند، معذور بودند، اما اولاد عباس را هیچ عذری نمی‌بینم. [۱۹۷] آنها فرزندان حرب و مروان و خاندان آنان و بنو معیط بودند که همگی سردمداران حسد و کینه و دشمنی می‌باشند. [۱۹۸] آنها گروهی هستند که در اسلام نخستین آنان را کشتید و آنها هر وقت توانستند به کفر بازمی‌گشتند. [۱۹۹] اگر منزل می‌کنی در طوس بر مرقد آن (امام) پاک منزل کن، که در دین بدو نیاز داری. [۲۰۰] دو قبر در طوس است، یکی قبر بهترین تمام مردم و دیگر بدترین تمام مردم و این از عبرتهای روزگار است. [۲۰۱] پلید از نزدیک بودنش به پاک سودی نمی‌برد و به پاک از نزدیک بودن پلید به او هیچ زیانی نمی‌رسد. [۲۰۲] هیئات هر کسی در گرو عمل خویش است و دستاوردهای او از آن اوست، اکنون آنچه می‌خواهی برگیر یا رها کن. [۲۰۳] ای زمین طوس، خداوند تو را از رحمت خود، سیراب کند که چه خیرات و خوبیهای بسیاری تو ای طوس دربر داری. [۲۰۴] در دنیا سرزمینهای تو پاکیزه باد و پاکیزه کرده است آن را شخصیتی که در سناباد آرمیده و در خاک غنوده است. [۲۰۵] او شخصی است که شهادتش بر اسلام گران و سنگین است و در رحمت پروردگار فرو رفته و غوطه‌ور است. [۲۰۶] ای آرامگاه او، تو آن قبری که بردباری و دانشوری و پاکی

و پاکیزگی را دربر دارد. [۲۰۷] پس فخر و مباهات کن زیرا تو به سبب جسد او مورد رشک و حسدی و به وسیله فرشتگان مقرب در حفظ و حراستی. [۲۰۸] پس از بیعت با امام رضا علیه‌السلام به کشتن او اقدام کردند و کینه و دشمنی او را مصلحت دیدند و کوردل شدند. [۲۰۹] آنها دسته‌ای هستند که بدبخت شدند پس از آن که نیکبختی یافتند و گروهی می‌باشند که پس از آن که ایمنی یافتند نابود شدند. [۲۱۰] نه بیعت و نه سوگند و نه خوشایندی و قربت هیچ کدام آنها را از کشتن و ریختن خون آنان باز نداشت. [۲۱۱] ابن اثیر ج ۵ ص ۱۷۷ - ۱۷۵. [۲۱۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۳. [۲۱۳] همان. [۲۱۴] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۴. [۲۱۵] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲۰۸. [۲۱۶] مقاتل الطالبيين ص ۴۴۳. [۲۱۷] ابی‌عبدالله حسین بن علی بن حسن مثلث معروف به قتیل فخر از اصحاب امام صادق علیه‌السلام و از بزرگان بنی‌هاشم بود، به نقل تجارب السلف از تحمل جور و ستم به تنگ آمده و در سال ۱۶۹ ه. ق در مدینه قیام کرده و در همان سال با گروه بسیاری از یارانش در فخر که محلی میان مکه و مدینه می‌باشد شهید شده است. فرهنگ دهخدا (مترجم). [۲۱۸] المحاضرات فی الفقه الجعفری نوشته سید علی شاهرودی، تقریر علامه خوبی در درس خود، جلد ۱ ص ۷. [۲۱۹] طب الرضا مجموعه انتشارات «ملتقى العصرین» شماره ۲ ص ۱۳۰. [۲۲۰] همان مأخذ ص ۲۰، ۱۹. [۲۲۱] اعیان الشیعه ج ۴ ق ۱۴۴-۱۴۳: ۲. [۲۲۲] عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۱۲۱. [۲۲۳] الذاریات ۵۴/ یعنی: از آنها روی گردان، تو مورد سرزنش نیستی. [۲۲۴] الذاریات ۵۵/ یعنی: یادآوری کن، زیرا یادآوری مؤمنان را سود می‌دهد. [۲۲۵] ضرار بن عمرو در قرن دوم هجری می‌زیسته و فرقه ضراریه منسوب به اوست. (مترجم). [۲۲۶] آل‌عمران ۷/ یعنی: و تأویل آن را کسی جز خدا و راسخان در علم نمی‌داند. [۲۲۷] آل‌عمران ۳۳/ یعنی: خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید. [۲۲۸] انبیا ۸۷/ یعنی: و یادآور یونس را هنگامی که خشمگین (از میان قوم خود) بیرون رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت. [۲۲۹] یوسف ۲۴/ یعنی: آن زن قصد او را کرد و او نیز آهنگ او را. [۲۳۰] احزاب ۳۷/ یعنی: و از مردم بیم داری، در حالی که خداوند سزاوارتر است به این که از او بیمناک باشی. [۲۳۱] احزاب ۳۷/ یعنی: هنگامی که زید از همسرش جدا شد ما او را به همسری تو درآوردیم، تا مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با همسران پسر خوانده‌های آنها، هنگامی که از آنان طلاق گیرند نباشد و فرمان خدا انجام شده و قطعی است. [۲۳۲] عقدالفرید ج ۲ ص ۲۸۵ و ج ۵ ص ۱۰۳. [۲۳۳] یعنی: خاندان من در میان شما مانند کشتی نوحند، هر کس در آن کشتی درآید نجات می‌یابد و هر کسی نافرمانی کن غرق و نابود می‌شود. [۲۳۴] هر کس خداوند متعال را به آفریدگان او تشبیه کند، مشرک است و هر کس آنچه را که نهی شده به او نسبت دهد کافر است. [۲۳۵] هر کس مرا به آفریدگان من تشبیه کند، مرا نشناخته است. [۲۳۶] جاثیه ۲۹/ یعنی: هر کاری (در دنیا) می‌کردید ما آن را می‌نگاشتیم. [۲۳۷] انعام ۲۸/ یعنی: اگر به دنیا باز گردانیده شوند، به همان اعمال زشتی که از آن نهی شده بودند، باز خواهند گشت و آنان دروغگویند. [۲۳۸] بقره ۳۰/ یعنی: آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند، در حالی که ما حمد و تسبیح تو را به جای می‌آوریم. [۲۳۹] بقره ۳۰/ (پروردگار فرمود) من (حقیقی را) می‌دانم که شما نمی‌دانید. [۲۴۰] بقره ۱۵/ یعنی: خداوند آنها را استهزا می‌کند. [۲۴۱] توبه ۷۹/ یعنی: خدا آنان را مسخره می‌کند (کیفر استهزاکنندگان را به آنان می‌دهد). [۲۴۲] آل‌عمران ۵۴/ یعنی: (یهود) با خدا مکر کردند و خداوند هم مکر کرد. [۲۴۳] بقره ۲۴۳/ یعنی: (منافقان) می‌خواهند خدا را فریب دهند، در حالی که او آنها را فریب می‌دهد. [۲۴۴] فاطر ۴۲/ یعنی: اندیشه‌های بد تنها دامنگیر صاحبان آن می‌شود. [۲۴۵] نمل ۵۱ - ۵۵/ یعنی: و (کافران) مکر و حيله مهمی به کار بردند و ما هم از جایی که نمی‌فهمیدند مکر مهمی درباره آنها کردیم، پس بنگر که پایان مکرشان چه شد، ما آنها و قوم آنها را نابود کردیم. [۲۴۶] توبه ۶۷/ یعنی: خدا را فراموش کردند، خدا نیز آنها را فراموش کرد. [۲۴۷] اعراف ۵۱/ یعنی: پس ما امروز آنان را فراموش می‌کنیم، چنان که آنان دیدار امروز ما را فراموش کردند. [۲۴۸] مریم ۶۴/ یعنی: پروردگار تو فراموشکار نیست. [۲۴۹] بقره ۱۷/ یعنی: آنها را در تاریکیهایی که چشم در آن نمی‌بیند رها می‌کند. [۲۵۰] قیامت ۲۳/ یعنی: رخسارهایی در آن روز شکفته و به سوی پروردگارشان نگران است. [۲۵۱] مطفین ۴۵/ یعنی: چنین نیست که

می‌پندارند آنها از معرفت پروردگارشان محجوب و محرومند. [۲۵۲] فجر ۲۲/ یعنی: آن هنگام فرمان پروردگار تو و فرشتگان صف در صف (به عرصه محشر) آیند. [۲۵۳] نه جبر است و نه اختیار، بلکه چیزی میان این دو می‌باشد. [۲۵۴] حشر ۷/ یعنی: آنچه را پیامبر دستور می‌دهد بگیری و آنچه را نهی می‌کند از آن باز ایستید. [۲۵۵] زمر ۶۲/ خداوند آفریننده همه چیز است. [۲۵۶] روم ۴۰/ خداست آن که شما را آفریده و روزی بخشیده، پس شما را می‌میراند سپس زنده می‌گرداند آیا آنان را که شریک خدا می‌دانید هیچ از این کارها می‌توانند کرد، پاک و منزّه است از آنچه شریک او قرار می‌دهید. [۲۵۷] بقره ۱۲۴/ یعنی: (خداوند به ابراهیم فرمود) من تو را پیشوای مردم قرار داده‌ام (ابراهیم عرض کرد) از دودمان من (نیز امامانی قرار بده خداوند فرمود) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد (و تنها فرزندان پاک تو شایسته این مقامند). [۲۵۸] همان. [۲۵۹] همان. [۲۶۰] انبیا ۷۲/ یعنی: و اسحق و علاوه بر او یعقوب را به او بخشیدیم و همه آنانی را مردانی شایسته و پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را رهبری کنند. [۲۶۱] آل عمران ۶۸/ یعنی: سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که (به او) ایمان آوردند و خداوند سرپرست مؤمنان است. [۲۶۲] بقره ۲۴۷/ یعنی: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و (قدرت) جسم او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می‌بخشد و بخشش گستر و آگاه است. [۲۶۳] نساء ۵۴/ یعنی: با این که به مردم (پیامبر و خاندانش) به آنچه خداوند از فضل خود به آنان بخشیده حسد می‌ورزند، به آل ابراهیم کتاب و حکمت داده‌ایم و حکومتی عظیم به آنان بخشیده‌ایم. [۲۶۴] یعنی: از زیرکی مؤمن، بپرهیزید، زیرا او با نور خدا می‌نگرد. [۲۶۵] حجر ۷۵/ یعنی: و در این، هوشمندان را نشانه‌ها و عبرت‌هاست. [۲۶۶] آل عمران ۷/ یعنی: و تأویل آن را کسی جز خدا و راسخان در علم نمی‌داند. [۲۶۷] هود ۷/ یعنی: و او است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش (قدرت) او بر آب قرار داشت تا شما را آزمایش کند که کدام یک از شما عملتان بهتر است. [۲۶۸] یونس ۱۰۰/۹۹/ یعنی: و اگر پروردگارت می‌خواست تمام آنها که در روی زمین هستند همگی ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی که ایمان بیاورند؟ و هیچ کس نمی‌تواند ایمان بیاورد جز به فرمان خدا. [۲۶۹] یونس ۹۹/ همان. [۲۷۰] همان. [۲۷۱] یونس ۱۰۰/۱۰۰/ یعنی: آن خداوند که زمین را بستر و آسمان را همچون سقفی بر بالای سر شما قرار داد. [۲۷۳] بقره ۲۲/ یعنی: و از آسمان آبی فرو فرستاد. [۲۷۴] همان. یعنی: بدان میوه‌ها را بیرون آورد تا روزی شما باشد. [۲۷۵] طه ۱۲۱/ یعنی: آدم پروردگارش را نافرمانی کرد پس بی‌بهره شد. [۲۷۶] همان. یعنی: آدم پروردگارش را نافرمانی کرد، پس بی‌بهره شد، سپس خداوند توبه‌ی او را پذیرفت و هدایتش فرمود و او را به پیامبری برگزید. [۲۷۷] انعام ۷۹/، ۷۸، ۷۷ یعنی: چون شب فرا رسید، ستاره درخشانی را دید گفت این پروردگار من است و چون غروب کرد و ناپدید شد گفت من غروب کنندگان را دوست نمی‌دارم و هنگامی که ماه تابان را دید گفت این پروردگار من است و چون غروب کرد و ناپدید شد گفت (این نیز پروردگار من نیست) و اگر خداوند مرا رهنمون نشود همانا از گروه گمراهان خواهم بود، پس از آن خورشید فروزان را دید گفت این پروردگار من است، این بزرگتر است و چون غروب کرد گفت ای قوم از آنچه شما آن را شریک خدا قرار می‌دهید من بیزارم، من خالصانه روی به سوی خدایی آوردم که آسمانها و زمین را آفریده و من از مشرکان نیستم. [۲۷۸] انعام ۸۳/ یعنی: اینها دلالت ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم. [۲۷۹] یوسف ۱۱۰/ یعنی: تا این که پیامبران (از ایمان آوردن مردم خود) نومید شدند (و مردم) گمان کردند به آنها دروغ گفته شده است که در این هنگام یاری ما به آنها رسید. [۲۸۰] یوسف ۹۷/ یعنی: و از رحمت خدا نومید نشوید که از رحمت خداوند جز کافران نومید نمی‌شوند. [۲۸۱] ص ۷۵/ یعنی: چه مانع شد که سجده نکنی به آنچه به دو دست (قدرت) خویش آفریدم. [۲۸۲] قلم ۴۲/ یعنی: که پرده برداشته می‌شود و به سجده خوانده می‌شوند. [۲۸۳] یس ۳۹/ یعنی: تا آن که به مانند چوب کهنه خوشه خرما باز گردد. [۲۸۴] بقره ۲۲۹/ یعنی: طلاق (طلاق که رجوع دارد) دو بار است، یا به طور شایسته او را نگاه دارد و یا به نیکی او را رها سازد. [۲۸۵] نساء ۳۴/ یعنی: مردان سرپرستان و کارگزاران زن‌اند، به سبب برتریهایی که خداوند برای برخی نسبت به برخی دیگر قرار داده و به واسطه آنچه از اموال خود خرج (زنان) می‌کنند.

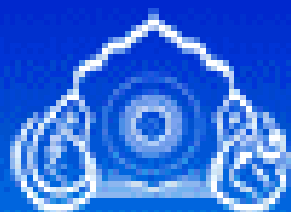
[۲۸۶] یاران من مانند ستارگانند از هر کدام پیروی کنید هدایت یافته‌اید. [۲۸۷] یارانم را به من واگذارید. [۲۸۸] لیژادن برجال من أصحابی یوم القیامه عن حوضی کما تذاذ غرایب الابل عن الماء فأقول: یا ربی أصحابی أصحابی، فیقال لی: انک لا تدری ما أحدثوا بعدک، فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول «بعدا لهم و سحقا». [۲۸۹] بخاری ج ۸ ص ۱۱۹، الامیریہ. [۲۹۰] شما خوبید و اصحاب من هم خوبند و پس از فتح مکه هجرتی نیست. [۲۹۱] دوستی علی علیه السلام ایمان و دشمنی او کفر است. [۲۹۲] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی تو در روز رستاخیز قسمت کننده بهشتی، به دوزخ می‌گویی این (شخص) از آن من و این (شخص) از آن تو. [۲۹۳] مؤمن - غافر ۸۶ - ۸۵ یعنی: آن گاه که عذاب ما را دیدند گفتند ما به خداوند یکتا ایمان آوردیم و به آنچه شریک خدا گرفتیم کافر شدیم، اما ایمان آنها پس از دیدن عذاب ما به آنها سودی نبخشید. [۲۹۴] انعام ۱۵۸/ یعنی: روزی که برخی نشانه‌های عذاب پروردگارت فرا رسد، در آن روز هیچ کس را ایمان سود نبخشد اگر پیش از این ایمان نیاورده و در ایمان خود کسب خیر و سعادت نکرده باشد. [۲۹۵] یونس ۹۰/ یعنی: اینک من ایمان آوردم که هیچ خدایی جز آن که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند وجود ندارد و من هم تسلیم فرمان او هستم. [۲۹۶] یونس ۹۱/ یعنی: (به او خطاب شد) حالا؟! دیر است تو پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی امروز پیکر بی جان تو را می‌رهانیم تا برای آیندگان عبرتی باشی. [۲۹۷] طه ۶۶/ یعنی: ناگهان ریسمانها و چوبدستی‌های آنان به سبب سحرشان پنداشته می‌شد که می‌دوند. [۲۹۸] آل عمران ۴۹/ یعنی: (و او را به عنوان) پیامبر به سوی بنی اسرائیل فرستادیم (که بآنها بگویند) من نشانه‌ای از پروردگارتان برایتان آورده‌ام، من از گل چیزی همچون پرند می‌سازم سپس در آن می‌دمم که به فرمان خدا پرند می‌شود و هم به فرمان خدا کور مادرزاد و سپس را بهبود می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم. [۲۹۹] الرعد ۳۸/ یعنی: و هیچ پیامبری نمی‌توانست معجزه‌ای بیاورد مگر به فرمان خدا و هر زمانی را کتابی مقرر است. [۳۰۰] ابراهیم ۱۱/ یعنی: و ما هرگز نمی‌توانیم معجزه‌ای جز به فرمان خدا برای شما بیاوریم. [۳۰۱] این گفته درست به نظر نمی‌آید و قول مشهور در مذهب امامیه برگشت به یک طلاق است، احتمال دارد کلمه تطلیقتین (دو طلاق) که در متن است در اصل تطلیقه که به معنی یک طلاق است بوده و در چاپ این اشتباه واقع شده است. (مترجم). [۳۰۲] الجن ۲۶/ یعنی: او دانای به غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمی‌کند مگر برگزیدگان از پیامبرانش را. [۳۰۳] اعراف ۱۹۹/ یعنی: راه بخشش و گذشت پیشگیر و به نیکوکاری فرمان ده و از نادانان روی بگردان. [۳۰۴] بقره ۱۷۷/ یعنی: و شکیبایان در سختیها و رنجوریها. [۳۰۵] کهف ۶۳/ یعنی: (موسی) به یار همسفرش گفت خوراک چاشت ما را بیاور. [۳۰۶] کنیه نامی است که در آغاز آن «اب» یا «ام» یا «ابن» یا «بنت» باشد و در عرب برای تعظیم مخاطب به کار می‌رود (مترجم). [۳۰۷] انفال ۴۲/ یعنی: تا هر که هلاک می‌شود پس از اتمام حجت باشد و هر که زنده و جاوید می‌شود نیز از روی حجت باشد و خداوند شنوا و داناست. [۳۰۸] ص ۲۶/ یعنی: ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه گردانیدیم، پس میان مردم به حق داوری کن و خواهشهای نفس را پیروی مکن که تو را پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه سازد، همانا کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند چون روز حساب را فراموش کرده‌اند عذاب سختی برای آنهاست. [۳۰۹] حجر ۹۲/ یعنی: به پروردگارت سوگند از همه آنان بازخواست خواهیم کرد. [۳۱۰] اسرای ۳۴/ یعنی: به عهد خود وفا کنید، (روز قیامت) درباره عهد و پیمان پرسش خواهد شد. [۳۱۱] احقاف ۹/ یعنی: و نمی‌دانم با من و شما عاقبت چه می‌کنند. [۳۱۲] انعام ۵۷/ یعنی: حکم و فرمان جز از آن خداوند نیست، به حق داوری می‌کند و او بهترین داور میان حق و باطل است. [۳۱۳] آل عمران ۱۷۹/ یعنی: خداوند هرگز مؤمنان را بدین حال وانمی‌گذارد (که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند).

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که

امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه و فائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱ IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :-

هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبتِ ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریکِ کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

